

مجموعه رسائل فارسی

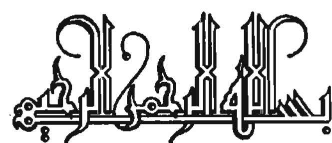
دفتر پنجم

A COLLECTION OF PERSIAN TREATISES

Book 5

Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashhad - IRAN
1999






ناشر برگزیدهٔ سال ۱۳۷۳

مجموعهٔ رسائل فارسی

دفتر پنجم

زیر نظر

نجیب مایل هروی

گروه تصحیح متون معارف اسلامی



مجموعه رسائل فارسی ـ دفتر پنجم

گروه تصحیح متون معارف اسلامی

زیر نظر نجیب مایل هروی

چاپ اول ۱۳۷۸

۱۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: مؤسسهٔ چاپ آستان قدس رضوی

قیمت: ۹۰۰۰ ریال

مشهد ـ ص. پ ۳۶۶ ـ ۹۱۷۳۵ تلفن ۵ ـ ۸۲۱۰۳۳

مرکز پخش: شرکت به‌نشر. دفتر مرکزی: مشهد، تلفن ۸۳۴۸۰۰، ۸۱۷۸۰۰، دورنگار ۸۱۹۸۱۰

شابک	۹۶۴ - ۴۴۴ - ۲۱۷ - ۲
ISBN	964 - 444 - 217 - 2

فهرست مندرجات

● حسن کاشی
● ن. مایل هروی

متنِ کاملِ هفت بندِ حسن کاشی
در ستایشِ مولای متقیان علی (ع)

از ضرورتهای تحقیق در تاریخ زبانِ فارسیِ دری تألیفِ تاریخ ادبیاتِ دین است. بسیاری بر این گمانند که ادبیاتِ دین در زبانِ فارسی طول و تفصیلی ندارد، در حالی که از نخستین دَورِ ادب فارسی - یعنی از سدهٔ چهارم قمری - ادبیاتِ دین در زبان فارسی پدیده‌ای شناخته بوده است و ادیبانِ فارسی زبان، آگاهانه، به آن پرداخته‌اند. نشانهٔ اهتمام ادیبان مزبور شعرِ مقدّسِ فارسی است که پابه پای شعرِ دیوانی، و دقیقاً در مقابلِ آن در زبانِ فارسی رشد یافته و بهرهٔ منظومِ ادبیاتِ دین را ساخته است.

از جمله ادیبانی که در سده‌های هفتم و هشتم هجری همهٔ عمرش را به ساختن و پرداختنِ شعر مقدس اختصاص داده، **جمال‌الدین حسن کاشانیِ آملی** است از اهالی کاشان، که به **حسن کاشی** شهرت داشته است. اطلاعاتِ ما در بارهٔ او بسیار اندک است با این همه نگارنده در تاریخ ادبیات دین در زبان فارسی بر پایهٔ اشاراتِ مختصر و مکرّر تذکره‌ها و هم بر مبنای اشعارِ بازماندهٔ او، به تفصیل از احوال و آرای وی یاد کرده‌است در این جا بسنده است که گفته شود وی از جمله منتقدانِ توانا در تاریخ ادب فارسی محسوب است که شعرِ دیوانی و شاعرانِ مدیح گستر را شدیداً مورد نقد و تعریض قرار داده، و در مقابلِ آنان به نشرِ شعرِ مقدّس توجه کرده است.

از جمله اشعار وی هفت‌بندی است در ستایشِ امیرمؤمنان **امام علی** - علیه السّلام -، که پس از قرن هشتم هجری هماره مورد تقلید و تتبّعِ ادیبانِ عصرِ تیموری و صفوی قرار گرفته و

نوعی نمطِ ادبی را در تاریخ ادب فارسی به وجود آورده است.[1] هفت‌بندِ مذکور را **قاضی نورالله شوشتری** در مجالس المؤمنین (۶۲۷/۲ به بعد) به صورتِ ناقص نقل کرده است. نگارنده چند سال پیش -که در پیِ نصوصِ ادبیاتِ دین در زبان فارسی بود- به نسخه‌ای از نُسَخ عصرِ صفوی برخورد که کاتب متنِ کاملِ هفت بندِ مزبور را در میانِ منظومه‌های **شیخ بهایی** کتابت کرده بود. این نسخه که از جملهٔ نُسَخِ هنریِ عهد صفوی محسوب است به خط نستعلیقِ ایرانی در شبه قارهٔ هندوستان کتابت شده و همهٔ اوراقِ آن طلااندازی بین سطور دارد و متن و حاشیه شده است.[2]

نگارنده بر اساس نسخهٔ مذکور متنِ هفت بند را تصحیح کرده و آن را با قرائتِ **قاضی نورالله شوشتری** سنجیده و با حواشی مختصر در این مجموعه گنجانده است.

هفت‌بند من افکار ملاحسن کاشی علیه‌الرّحمه
در مدحِ مولای متّقیان جناب علی بن ابیطالب علیه‌الصلوة و السّلام

السّلام ای سایه‌ات خورشیدِ ربّ‌العالمین
آسمان عزّ و تمکین، آفتابِ داد و دین
مفتیِ[3] هر چار دفتر، خواجهٔ هر هشت خُلد
داورِ هر شش جهت، اعظمْ امیرالمؤمنین
عالمِ علمِ سَلُونِي، شهسوارِ[4] لَو كُشِف*
ناصرِ[5] حق، نفسِ پیغمبر، امامِ راستین[6]**

۱- ر.ش: مایل هروی، تاریخ ادبیات دین در زبان فارسی.

۲- نسخهٔ مذکور به همت آقای دکتر خواجه پیری تهیه شده است و هم اکنون در کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود.

۳- مج: معنی.

۴- مج: رازدار.

* - اشاره دارد به کلماتِ حضرت امیرالمؤمنین: سَلُونِي قَبلَ أنْ تَفقِدُونِي، و، لَو كُشِفَ ما أزدَدْتُ يَقِيناً.

۵- مج: ناطق.

۶- مج: المتقین.

** - مقصد تنزیل بلغ مرکز اسرارِ غیب + مقطع یتلوه شاهدِ مطلع حبل المتین.

صورتِ معنیِ فطرت، باعثِ[1] ایجادِ خلق
سرِّ اصلِ نسلِ آدم، نفسِ خیرالمرسلین
صاحبِ یوفون بالنّذر آفتابِ انّما
قرةالعینِ لَعَمرک، نازشِ روحالأمین
در جهان از روی حشمت[2] چون جهانی در جهان
برجهان[3] از روی رفعت آسمانی بر زمین
از عطای دستِ فیّاضِ تو دریا مستفیض
وز ریاضِ نکهتِ طبعِ تو رضوان خوشه چین
حاجبِ دیوانِ اَمْرَت موسیِ دریا شکاف
پرده دارِ بامِ قصرت عیسیِ گردون نشین
نقش‌بندِ کاف و نون از روزِ فطرت تاکنون
ناکشیده چون مه رخسارِ تو حرف مبین
ناشنیده از زمانِ مهد تا پایانِ عمر
بی‌رضای حق ز تو حرفی کِرام‌الکاتبین[4]
مثل تو چون شبه ایزد در همه حالی محال
ور بُوَد ممکن نه الاّ رحمةللعالمین

آنکه[5] مداحش خدا، همدم رسول‌الله بود
گرکسی همتاش باشد[6] هم رسول‌الله بود

ای به غیر از مصطفی نابوده[7] همتای توکس
بسته بر مِهرِ تو ایزد مهرِ حورالعین و بس
مهره مهر ازگلوی چرخ برناید مدام[8]
گرنه از مهرِ تو آید صبح صادق را نَفَس

۱- مج: معنی

۲- مج: حکمت.

۳- مج: در زمین.

۴- مج: ابیاتِ «از عطای دست ... الکاتبین» را ندارد.

۵- مج: هرکه.

۶- مج: جویی.

۷- مج: نادیده.

۸- مج: گلوی صبح برنارد فلک.

کیست با قَدْرَتْ سپهر، و چیست بارای تو مهر
آن ز قَدْرَت مستعار و این ز رایَت مقتبس
کاروانْ سالارِ جاهت چون کند آهنگِ راه
چرخ را بر دستِ پیشاهنگ بندد چون جرس
باشکوه صولتَتْ دستان نیاید در مصاف
در برِ عنقای مغرب کی شکوه آرد مگس
ضربِ بازویت اگر دستان بدیدی در مصاف
مرغ روحش در زمان از بیم بشکستی قفس[1]
گر دلِ دریا عطایت، موج بر گردون زند
قبهٔ گردون[2] در ان گردان نماید همچو خس
گر شکوهت را به میزانِ معانی[3] برکشند
از ره خفّت کم آید بُو قَبیس از یک عدس
اندران میدان که مردانِ سعادتمند را
از رهِ مردی عنان از دست برباید فَرَس
نشترِ شمشیرِ شیران روی در شریان نهد
چون طبیبِ مرگ گیرد ساعدِ جان را مَجَس
از میانِ مشرق و مغرب برآیی مهرْوار
رایتِ دولت ز پیش و آیتِ رحمت زپس
خلقِ هفت اقلیم اگر آن روز چون دستان شوند
از رهِ مردی نیارد تابِ میدانِ تو کس
صورتی گردد مجسّم فتح و گوید آشکار:[4]
لافَتیٰ الاّ عَلی لا سَیْف اِلاّ ذوُالفقار
ای سپهر حشمت[5] از فرّ تو زیور یافته

۱- مج: ابیاتِ «با شکوه ... قفس» را ندارد.
۲- مج: لجه گردون.
۳- مج: معالی.
۴- مج: ابیات «اندران میدان ... آشکار» را ندارد.
۵- مج: عصمت.

آسمان از سایهٔ چتر تو افسر[1] یافته
از غبار درگه چرخ اختر امت آشکار
کیمیاگر نسخهٔ گوگرد احمر یافته[2]
باز قدرت هر کجا بال جلالت کرده باز
طایران سدره را در زیر شهپر یافته
۳۰/ برامید نقشِ[3] رویت دستِ نقّاشِ ازل
نقشها بر بسته لاکن چون تو کمتر یافته
آنکه دستت را به دریا کرده نسبت بی‌گمان
رشحهٔ دستِ ترا دریای اخضر یافته
روز فتح الباب ابر دست دریا فیض تو
نسر طایر را فلک چون بط شناور یافته
آنکه اندر آفرینش لاف دانایی زده
رفعتت را ز آفرینش پایه برتر یافته[4]
هرکه مُهرِ مهر تو بر صفحهٔ جان کرده نقش
مخزنِ دل را چو کانِ زر توانگر یافته
۳۵/ هرکه دستِ حاجتی بر جودِ تو برداشته
تا قیامت دستِ خود را حاجب آور یافته
ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر ترا
ای ز تو دریای رحمت کان[5] کوثر یافته
با صفای گوهر پاک تو گردون سالها
خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته
با خدا و مصطفی رای تو یکرو داشته
از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته[6]

۱- مج: آفتاب از ... رفعت یافته.
۲- مج: بیت «از غبار ... احمر یافته» را ندارد.
۳- مج: مثل.
۴- مج: ابیات «آنکه دستت ... برتر یافته» را ندارد.
۵- مج: فطرت عین.
۶- مج: ابیاتِ «با صفای گوهر ... یافته» را ندارد.

گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب
تا ابد حوّا سِتَروَن بودی و آدم عزب

۴۰/ ای معظّم کعبهٔ اصل از بیانِ مصطفی
قبلهٔ دنیا و دین نام و نشانِ مصطفی
از نقودِ گوهرِ معنی لبالب شد دهان
تا نهادی لب به صورت در دهانِ مصطفی
ای به استحقاق بعد از مصطفی غیر تو کس
تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی
تیغت آن ابری است دریا دل که فتح الباب او
تازه دارد زاب نصرت بوستان مصطفی
تا سپهر شرع ازو پر نور شد هرگز نتافت
از تو روشن تر مهی بر آستان مصطفی

۴۵/ رهروان عالم تحقیق را نابوده راه
پی زمین بوس درت بر آستان مصطفی
[گرچه در عالم به اقبالِ تو شاها کرده‌ام
آنچه حسان گفت وقتی در زمانِ مصطفی[1]]
لاف مدّاحی درین حضرت نمی‌یارم زدن
ای ثنا خوانِ تو ایزد از زبانِ مصطفی
مدح تو بالای امکان صورتت ناممکن است
ور بود ممکن بود قدر و توان مصطفی[2]
عرضِ[3] حاجت بر تو حاجت نیست می‌دانی که چیست؟
حالِ اخلاصِ من اندر خاندان مصطفی
از زبان خلق برناید صفاتِ ذاتِ تو
ور برآید، کی بُوَد الاّ بیانِ مصطفی

۱- اساس: ندارد، از مج افزوده شد.
۲- مج: بیت «مدح تو ... مصطفی» را ندارد.
۳- مج: رفع.

منّتِ خلقم به جان آورد، لطفی کن شَها
وا رهان از منّتِ خلقم به جانِ مصطفی[1]

روی رحمت بر متاب ای کامِ جان از روی من
حرمتِ جانِ محمد، یک[2] نظر کن سوی من

ای گزیده مر خدایت، یا امیرالمؤمنین
خوانده نفسِ مصطفایت یا امیرالمؤمنین
سرکشانِ دهر را آورده سرها زیرِ حکم
بازوی زورْ آزمایت یا امیرالمؤمنین
بس که لعل اندر دلِ کان خاک بر سر می‌کند
از کفِ دریا عطایت یا امیرالمؤمنین[3]
خازنانِ کان و دُریا کیسه‌ها پرداختند
روزْ بازارِ سخایت یا امیرالمؤمنین
از نسیمِ بادِ نوروزی نشاید گرد باد
پیشِ خُلقِ جانفزایت یا امیرالمؤمنین
آنچه عیسی از نفس می‌کرد رمزی بود و بس
از دمِ معجزْ نمایت یا امیرالمؤمنین
با همه بالانشینی عقلِ کل نابرده راه
زیرِ شادروانِ رایت یا امیرالمؤمنین
گر بُدی بالاتر از عرشِ برین جای دگر
گفتمی آنجاست جایت یا امیرالمؤمنین
مدح اگر شایستهٔ ذات تو باید گفت و بس
کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین
آنچه تو شایستهٔ آنی ز روی عزّ و جاه
کس نداند جز خدایت یا امیر المؤمنین

۱- مج: ابیات «از زبان... مصطفی» را ندارد.
۲- مج: حرمت جانِ پیمبر را.
۳- مج: ابیاتِ «سرکشانِ دهر ... امیرالمؤمنین» را ندارد.

خاطرِ مثلِ منِ[1] شوریده خاطر کی‌کند
وصفِ ذاتِ کبریایت[2] یا امیرالمؤمنین
ما همه بر درگه لطفت گدایی می‌کنیم
ای همه شاهان گدایت یا امیرالمؤمنین

فهمِ انسانی چه داند قدرتِ[3] کارِ ترا
کافرینش بر ندارد قدرِ[4] مقدارِ ترا

ای که فرمانِ قضا موقوفِ فرمان شماست
دَورِ دورانِ فلک، دَوری ز دَوران شماست
آفتابی کآسمان در سایهٔ اقبال اوست
پرتوی از لمعهٔ کوی گریبان شماست
چشمه‌ای کز وی محیطِ آفرینش قطره‌ایست
قطره‌ای از لجّهٔ دریای احسان شماست
آنچه در وی عالمِ امکان غباری بیش نیست
صورتی ده چند ازو رکنی زادکان شماست
پیرِ مکتب‌خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل
با همه ذهن و زکا طفلِ دبستانِ شماست[5]
هرکجا در مجمعِ قرآن خدا را آیه‌ایست[6]
ازکمال و فضل و احسان خاصّه[7] در شأن شماست
نسبتِ قدرِ شما با اوج گردون چون کنم
زانکه اوج او حضیض قدرِ دربان شماست[8]
آنچه گردون را به او چشم جهان بین روشنست

۱- مج: خاطر همچون منی.
۲- مج: قدر کبریایت.
۳- مج: عزّت.
۴- مج: برنتابد بار.
۵- مج: ابیات «چشمه‌ای ... شماست» را ندارد.
۶- مج: خدا را آیتی.
۷- مج: ازکمال و لطف و رحمت
۸- مج: بیتِ «نسبت قدر... شماست» را ندارد.

جز دو قرصی نیست کان هم ریزهٔ[1] خوان شماست
قبهٔ نه چرخ را چون دانه بر چیند ز جا
مرغ تعظیمی که بر بام ایوان شماست
گوهری[2] کاندر صمیم کان و امکانِ قضاست[3]
صورت اظهار او موقوف فرمان شماست
بندهٔ بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه
روز [و] شب در خطّهٔ آمل ثناخوانِ شماست
بر درِ دولت سرایت روی بر خاکِ نیاز
با دلِ پر درد بر امیدِ درمان شماست[4]

دردِ پنهان پیش ِ درمان چند بتوان داشتن
عاقلی نبوَد ز درمان دردِ پنهان داشتن

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام
خاکِ او دارد شرف بر زمزم و بیت‌الحرام
کعبهٔ اصل است بی شک نزدِ ارباب یقین
زانکه دارد عروةالوثقی درین ذروه تمام
آفتابِ آسمانِ دین امیرالمؤمنین
والی مُلکِ ولایت حاکمِ دارالسّلام
مبطلِ بنیادِ بدعت، مُفتیِ احکامِ وحی
حامی دین و شریعت، حاکمِ حلّ و حرام
پایهٔ لطفت به معنی گر نبودی در جهان
صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام
ای سریرِ سروری افزوده بر جاه تو جاه
ای جهانِ آفرینش برده از نام تو نام
بر سپهرِ احترامت آفتاب از ذرّه کم

۱- مج: فضله.
۲- مج: هر گهر
۳- مج: امکان بوده است.
۴- مج: ابیاتِ «بنده بیچاره... شماست» را ندارد.

در زمینِ احتشامت ذرّه خورشید احترام
با شکوه شقّهٔ دستار و رُکن مُسندت
تاج جمشیدی چه و تختِ سلیمانی کدام
آنچه در تعظیم و تمکینِ سلیمان می‌رود
اندکی بود آن هم از تعظیمِ سلمانِ تو وام
پیروِ تقدیرِ تو پیوسته تقدیرِ قضاست
ننهد از رویِ ادب بیرون ز فرمان تو کام
نسبتَت با سایرِ انسان خطاباشد خطا
گوهرِ پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخام[1]
مثلِ تو جز مصطفی صورت نبندد عقلِ کُل
معنی ایمان ما این است روشن و السلام
زایرانِ حضرتَت را دایم[2] از خلد برین
می‌رسد[3] آواز طِبتُم فَادخُلُوها خالِدین[4]

۱- مج: ابیاتِ «تا نجف شد... رخام» را ندارد.
۲- مج: را بر در.
۳- مج: می‌دهد.
۴- الزمر (۳۹) / ۷۳.

● عزیز نسفی
● مهری معصومی

اسرار الوحی

مقدمه

تاریخ علمی و ادبی هر ملتی همچون حلقه‌های زنجیری است که نضج و به هم پیوستگی آن مستلزم حفظ میراث فرهنگی و احیای ادبیات کتبی اعم از کتب علمی، ادبی و اخلاقی و عرفانی و... است. اگر حلقه‌ای از این زنجیر مفقود شود پیوند آن‌که در حقیقت رشتهٔ حیات معنوی و فرهنگی و سرمایهٔ بقا و رشد ملی است از هم گسیخته و پایه تمدن آن قوم متزلزل و منهدم می‌گردد و سیر قهقرایی ایشان را سرعت می‌بخشد، که جبران این گسیختگی نا ممکن است.

نتایج زیان بخشی که از فقدان آثار علمی و ادبی برای ملل و اقوام حاصل می‌شود بسیار محسوس‌تر و آشکارتر از فقدان مفروضات علوم عقلی و تجربی خواهد بود، در عین حال که کتب علمی گذشتگان به جز انعکاس علوم زمان، جنبه‌ای ادبی نیز دارد و از جهت نوع نثر و سبک هر یک جداگانه مورد بررسی قرار می‌گیرد، این خود نیز نشانگر صدق قول ماست که گم شدن هر حلقه از این زنجیر نتیجه‌ای جز سقوط فرهنگی نخواهد داشت.

چنانچه اگر کتب و تألیفات فارسی که در اثر تهاجمات و تعدیات بیگانگان و بواسطهٔ اختلافات سیاسی و مذهبی خانمان برانداز داخلی و شیوه حکومت دولتمردان نالایق و بی‌توجهی نسبت به حفظ آثار نفیس ملی اسلامی از میان نرفته بود، شاید اکنون کمتر با مشکل خودباختگی فرهنگی مواجه بودیم.

کافی‌است برای اثبات این مدعا نظر اجمالی به تاریخ علمی و ادبی ایران در قرون پنجم و ششم بیندازیم. نوابغ بزرگ علم و دانش از قبیل **ابوعلی سینا، حکیم عمرخیام، ابوریحان بیرونی، حافظ ابونعیم اصفهانی، امام محمد غزالی** و... بزرگان شعر و ادب فارسی و عربی مانند: **فردوسی، عنصری، فرخی، خاقانی و گنجوی** و... **ابوسعید ابوالخیر، امام ابوالقاسم قشیری، ابوالمعالی جوینی**، و... و دهها مانند ایشان که نمونه‌های عالی تألیف و تصنیف آنها هنوز مرجع اندیشمندان جهان است و اگر دنبالهٔ آن عهد امتداد می‌یافت و این رشته در اثر هجوم تاتار و استیلای مغول ـ که بزرگترین اثرش قطع رابطهٔ کشورهای اسلامی از یکدیگر گردید ـ منقطع نمی‌شد، ایرانیان امروز در دنیا اولین مقام علم و دانش و بزرگترین مرتبهٔ تمدن و فرهنگ را دارا بودند. مقدمات و اسباب تنزل و انحطاط علمی و ادبی و فکری و... ایرانیان از همان وقت شروع شد و ادامه یافت، به‌گونه‌ای که آثار فرهنگ ملی ایران به وادی نیستی و فراموشی افتاد و بیشتر مدارک تاریخی معتبر و اسناد علمی و فرهنگی در هجوم مغولان از بین رفت، و ما را به این فقر و تهیدستی ادبی انداخت.

لذا احیای هر اثری از میراث عظیم فرهنگی در حکم یافتن حلقه مفقوده‌ای است که زنجیره حیات معنوی و فرهنگی را به هم پیوند خواهد داد. و این حرکت سازنده متضمن رشد و تعالی آحاد جامعه و موجب شناساندن فرهنگ و تمدن غنی ایران اسلامی و انتقال آن به نسل جدید خواهد بود.

و چنانچه نتایج تحقیق و دقت نظر در آثار فرهنگی که نشانگر مسیر تحولات علمی و ادبی است، بخواهد نتیجه‌بخش و صحیح باشد، باید دور از حدسیات و تخمین محقق انجام گردد. با رجوع به رسایل و کتب موجود قبلی در مورد شرح احوال بزرگان، رجال و یا در معانی و کاربرد لغات، دستور زبان، معانی و بیان و سیر و تحولات سیاسی و تاریخی، علمی و ادبی، عرفان و اخلاقیات، تحقیق پردازد.

پس اگر بخواهیم به اساس فرهنگ ملی اسلامیمان خدمتی کرده باشیم، باید به احیای آثار مهم گذشتگان اقدام کرد. و آن طبع کتبی است که اکنون در کتابخانه‌های خصوصی و عمومی ایران و خارج از کشور محبوس است. با تصحیح کامل و دقت توأم با نقد و تنقیح مطابق با نمونه‌های ارائه شده توسط محققین ایرانی و خارجی پرداخت، تا قابل استفادهٔ عموم قرار گیرد و علوم و معارف را از این وضع بیرون آورد تا بدین وسیله اتصال و پیوند روحی و روانی نسل جدید را با گذشتگان ایجاد کرده که نتیجهٔ آن اعتماد نسل جوان به فرهنگ غنی

ملی اسلامی خود، و شکوفایی استعدادها و اندیشه‌ها و کمرنگ شدن خودباختگی خواهد بود.

در این میان تأثیر و نقش کتب اخلاقی و عرفانی در متعالی شدن افراد جامعه و اتصال آنان با مبداء و جاری شدن ارزشهای معنوی بر روح جامعه اهمیت بسزایی دارد؛ زیرا عرفان اسلامی شایستگی و بلکه بایستگی‌ای را که در ذات خود دارد، نه تنها با دانش و صنعت و گسترش آن منافاتی ندارد، بلکه با نظر به طغیانگری مدیران آنها برای دفع مضار آن ضرورتی دارد. عرفان مثبت اسلامی موجب بروز عالی‌ترین ومعقول‌ترین لذت‌ها می‌باشد از آن جهت است که آدمی با وصول به آزادی، از علایق و خواستنیهای جهان هستی رهایی می‌یابد.

عرفان حقیقی ارتباط انسان را با خدا و جهان هستی، و با همنوع خود، و زندگی و مرگ، و نظم در زندگی و کار قدرت و سیاست، جامعه و فرهنگ و تمدن، و علم و عقل و حکمت، مدیریت و عشق و مذهب را تأویل و تبیین می‌کند.

بنابر همین نقش مهمی که در زندگی بشریت دارد، توجه و عنایت بیشتر به ترویج کتب عرفانی و اخلاقی ضروری است و شایسته است که به این مهم اهتمام بورزیم.

لذا در اثر همین تشخیص بود که با کمک و تشویق اساتید بزرگوارم جناب دکتر علی مهدی‌زاده و جناب آقای عبدالحسین حایری اقدام به تصحیح رسالهٔ زیبای اسرار الوحی که شرح احوال و چگونگی تصحیح و متن خواهد آمد و این در حالی است که اولین بار این تصحیح انجام شده‌است.

«مؤلف رساله؟»

نام نگارندهٔ کتاب اسرار الوحی در دیباچه نیامده است، در این مورد اختلاف نظر وجود دارد که با بررسی و با رجوع به منابع و مآخذ متعدد این نتایج حاصل شده است:

در مورد نام مؤلف کتاب دو نظر وجود دارد، برخی آن را به میرسیدعلی همدانی[1]

۱- امیرسیدعلی بن شهاب‌الدین بن میر سید محمدحسینی همدانی معروف به «علی ثانی» از عرفای بزرگ و مشهور قرن هشتم است. ولادتش به‌سال ۷۱۳ ق در همدان اتفاق افتاد، پدرش از حکام وقت و دستگاههای دیوانی صاحب مقام بود. ولی سیدعلی عمر خود را صرف تحقیق در حقایق کرد و در نزد عده‌ای از نتایج بزرگ مانند شرف‌الدین محمود ابن عبدالله فرغانی و تقی‌الدین علی دوستانی و علاء الدوله سمنانی به مجاهدت و مطالعت پرداخت. مدتی را نیز در سفرهای طولانی خود بسر برد تا عاقبت به هندوستان رفت و در سال ۷۸۱ ق در کشمیر اقامت گزید و در خدمت سلطان قطب‌الدین بن علاءالدین خلجی (م. ۷۸٦ ق) رتبت و مکانت خاص یافت و خانقاهی در علاءالدین خلجی کشمیری افکند که گویا بعد از او بدست پسرش سیدمحمد باتمام رسید و در سال ۷۹۸ ق وقف شد. میرسیدعلی همدانی در سال ۷۸٦ ق درگذشت و در ختلان به خاک سپرده شد. وی در نثر فارسی و عربی دست داشت اشعاری نیز به فارسی می‌سرود و رسایل فراوان در مسایل عرفانی و اخلاقی و سلوک تألیف کرد مانند ذخیرةالملوک، مرآة التائبین، رسالهٔ منامیه، انتخاب منطق الطیر، ده قاعده، رسالهٔ وجودیه، رساله ذکریه، رساله عقبات، رساله آداب سفره، فتوت نامه،

(متوفی ۷۸٦ ق) نسبت می‌دهند[۱] و بعضی از آن عزیزالدین بن محمد نسفی[۲] (متوفی ٦۴۹ ق و

واردات غیبیه، سیرالطالبین، شرح فارسی قصیدهٔ خمریّه میمیّه ابن فارض (م. ٦۳۳ ق)، رساله درویشیه، شرح فصوص الحکم، و چند اثر دیگر.

برای مطالعه بیشتر ← تاریخ نظم و نثر ج۱ مرحوم سعید نفیسی، تاریخ ادبیات در ایران ذبیح‌الله صفا، ج۳، مجلهٔ دانشکده ادبیات تبریز، شماره ۱۲۳. الذریعه و ...

۱- مرحوم سعید نفیسی در کتاب تاریخ نظم و نثر ج۱، اسرار الوحی را از آن میرسیدعلی همدانی می‌داند.

۲- عزیزالدین بن محمد نسفی یکی از مشاهیر عرفای قرن هفتم هجری و از مریدان و پیروان معروف سعدالدین حمُّویی. تاریخ ادبیات در ایران - ذبیح‌الله صفا - ج ۲/۳ ص ۱۲۲۵ - ۱۲۲۳ متوفی ٦۵۰هـ (یا حَمُّویه یا حَمُّو) متولد ۵۸٦ هق عارف بزرگ و متنفذ اواخر قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم است. منشاء او شهر نخشب (نسف) بود و از آنجا به بخارا رفت و تا ماه رجب سال ٦۷۱ آنجا بود و چون همه‌کسانش در فتنه‌های پیاپی کشته شده بودند از ماوراءالنهر به خراسان و بعد از چندی به اصفهان و از آنجا به شیراز مهاجرت نمود و سپس در ابرقوه سکونت اختیارکرد و همانجا بدرود حیات‌گفت. وفات وی را حاج خلیفه درکشف‌الظنون، ص ۱۷۵ در سال ۵۳۳ ق نوشته و این باطل است زیرا در این صورت می‌بایست عزیز نسفی‌که مرید سعدالدین حَمُّویه بود ۵۳ سال پیش از ولادت مُراد خود درگذشته باشد. سنین دیگری هم در این مورد آورده‌اند از آن جمله ٦٦۱ ق را بلوشه ذکر کرده و مرحوم سعید نفیسی در کتاب تاریخ نظم و نثر (ج۱، ص ۱۱۱ و ۱۱۰) ایران وفات او را یک با در سال ٦۱٦ ق دانسته (و این اشتباه است) و بار دیگر گفته است‌که از سال ٦۸۰ ق به بعد در ابرقوه ساکن شده و پیش از ۷۰۰ ق درگذشته است. و همچنین نوشته است‌که کتاب انسان الکامل را در سال ٦۸۰ ق در شیراز به پایان رسانیده است. فرار او را از ماوراءالنهر به خراسان برخی مانند رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحا نتیجهٔ حملهٔ مغول و مربوط به سال ٦۱٦ق می‌دانند. صحیح است‌که اواخر قرن هفتم وفات یافته باشد. وی پزشک نیز بوده و شیوه نگارش در همه آثارش ساده و فصیح و زیباست، عزیزالدین شعر نیز خوب می‌سرود. از آثار معروف او به فارسی منازل السائرین، مقصد الاقصی،کشف الحقایق، و اصول و فروع، مبداء و معاد، کشف‌الصراط، انسان‌کامل در ۲۲ جزء است. او برخی از رسائل وکتابهای خود را بدرخواست سید

بقولی ۶۸۰ ق) می‌دانند.

آقای سید محمود انواری طی تحقیق و بررسی که در آثار و احوال میرسیدعلی همدانی نموده‌اند در مجله دانشکده ادبیات[1] تبریز در مورد رد انتساب کتاب اسرارالوحی به میرسیدعلی می‌گوید:

«سبک نگارش آن با نوشته‌های همدانی یک سان نیست و در انتساب آن به وی تردید داریم، مگر اینکه خیال کنیم این رساله را تنها برای اظهار و اثبات تشیع خود نگاشته باشد.»

دکتر ریاض نیز در احوال و آثار همدانی (ص ۲۱) آن را ضمن کتابهایی که نادرست به همدانی نسبت داده آورده است و درست‌تر همین است که از نسفی باشد را بیان می‌نمایند اغلب کاتبین نسخ نیز از آن عزیز دانسته‌اند.

در حالی‌که دکتر نجیب مایل هروی مسئول تصحیح متون معارف اسلامی بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی با یقین بسیار اعتقاد دارند که با توجه به نوع عرفان میرسیدعلی همدانی که دارای دو هویت است و ایشان قبل از اینکه پیرو عرفان ابن عربی باشد دارای عرفانی مابین مسجد و خانقاه بودند و زبان نوشتاری ایشان در این دوره بسیار روان و مردم فهم بوده است و در ضمن از اشعار عطار نیشابوری استفاده بسیاری می‌نمودند بطوری که به تلخیص اشعارعطار می‌پرداختند. این دو ویژگی در متن رسالهٔ اسرارالوحی جاری و محسوس است، لذا صحیح آن است که از آن میرسیدعلی همدانی باشد نه عزیز نسفی، با توجه به اینکه عرفان عزیز نسفی خانقاهی مطلق می‌باشد و تکیه کلام ایشان ای عزیز باشد و این در حالی است که این لفظ به هیچ عنوان در رساله بکار نرفته و در ضمن نوع نگارش و انشاء مربوط به قرن هشتم و نهم است نه قرن هفتم. «والله اعلم»

تاج‌الدین ابرقوهی درکوه ابراهیم ابرقوه تألیف کرده است. رجوع شود به مجمع الفصحاء - رضا قلیخان هدایت ج۱، ص ۳۴۰، ریحانةالادب فی تراجم المعروفین بالکنیه او اللقب، استاد علامه میرزا محمدعلی مدرس، ج۶، ص ۱۷۲، الذریعه الی تصانیف شیعه، آقابزرگ طهرانی، ج۹، ص ۷۱۸، ریاض العارفین - رضاقلی بن محمد هادی هدایت ص ۲۴۰.

۱- مجله دانشکده ادبیات تبریز، شماره ۱۲۳، سال ۱۳۵۶.

اسرار الوحی

حدیث قدسی[1] از احادیث معراجیه با ترجمه و تأویل‌های زیبای عرفانی همراه با حکایاتی از مشایخ و بزرگان عرفان و تصوف است که حاوی مواعظ اخلاقی و تربیتی بسیار جالب و سازنده، که به صورت سؤال و جواب و گفتگوی پیامبر اکرم (ص) با پروردگار در شب معراج،[2] و اسراری که در آن شب برایشان کشف شد به نثر آمیخته به نظم با سربندهای

۱- قُدس یعنی پاکی، ارض مقدّسه یعنی زمین پاک و حدیث قدسی می‌گویند چون حدیثی است که به خدا نسبت داده شده است. از این رو آن را «حدیث ربّانی و الهی» و اسرارالوحی هم گفته‌اند. این احادیث بیشتر مواعظ و مطالبی است که رسول خدا از قول خداوند برای صحابه بازگفته، البته «وحی مُنزَل» نیست که آن را قرآن گویند و قول صریحی هم نیست که به پیغمبر منسوب باشد و آن را حدیث بخوانند. بلکه حدیثی است که پیامبراکرم از خدا نقل می‌کند. اسلوبش هم با قرآن فرق دارد. با وجود این دمی از عالم قدس و نوری از ربوبیت الهی در آن دیده می‌شود. قرآن از تحریف و تغییر و تبدیل مصون است و این یک، چنین خصیصه‌ای را ندارد. روایت به معنی در آن صحیح است. (نقل از کتاب تاریخ قرآن، دکتر محمود رامیار، ص ۹۷ و ۹۶) برای مطالعه بیشتر به: الاحادیث القدسیه از موطاء و الجوهر السنیه فی الاحادیث القدسیه از شیخ حر عاملی رجوع شود.

۲- معراج، یعنی سیر آسمانی پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه وآله از مسجدالحرام به بیت‌المقدس و از آنجا به آسمان‌ها به منظور مشاهدهٔ آثار عظمت خداوند در عالم ملکوت، از جمله مباحثی است که آیات قرآنی (سوره اسراء - آیه ۱ و سوره نجم - ۱۸ - ۱) و احادیث متواتر شیعه و سنی بر صحت وقوع آن دلالت تام دارد. برای مطالعه بیشتر به تفسیر المیزان - ج۱۳ اسراء / ۱- از ص ۳ - ۶ و ج۱۹ نجم / ۱۸-۱ - ص ۵۶-۲۶ رجوع‌شود.

«ای احمد» به تحریر درآمده است. این حدیث در جلد ۷۷ بحارالانوار، ص ۳۱-۳۰ و ارشاد القلوب دیلمی (چاپ سنگی ۱۳۷۵ ق) آمده است.

کتاب اسرار الوحی به سبک نثر قدیم فارسی نوشته شده متن ساده و روان دارد، و علی‌رغم اینکه سبک مغلق نویسی از قرن ششم شروع و در قرن هفتم شیوع یافته بود دارای سبکی روان و فصیح است. در بعضی موارد نمونه‌هایی از نثر مسجّع در آن دیده می‌شود.

از مختصات آن زمان استعمال لغات عربی است به لحاظ درک آسان آن برای اهل سواد در این کتاب هم به وفور وجود دارد.

در سراسر این کتاب از اشعار فارسی یکصد و چهل و نه بیت و دو مصرع و اشعار عربی بیش از سه بیت نیامده است و غالباً نامی از شاعر برده نشده است.

نگارنده حکایاتی از رجال و مشایخ صوفیه در شرح و تفسیر حدیث نقل کرده که مختصری از شرح احوال آنها در انتهای رساله آمده است.

معرفی نسخ

برای تصحیح کتاب سه نسخه قدیم معتبر در دسترس ما بود که ذیلاً به معرفی آنها می‌پردازم:

۱ - نسخهٔ ($م_1$)

نسخه متعلق به کتابخانهٔ ملک وابسته به آستان قدس رضوی در مجموعهٔ به شماره ۴۲۵۰/۷ که از آن به نسخهٔ ($م_1$) رمز کرده‌ایم. بطول ۲۴/۸ در عرض ۱۷ سانتیمتر روی کاغذ نوعی ترمه با خطی بین نسخ و نستعلیق از اول تا آخر به یک قلم نوشته شده و عبارات عربی را اعراب گذارده. کاتب در پایان هر صفحه کلمه شروع صفحه بعدی را نوشته است. هر صفحه دارای ۲۱ سطر می‌باشد. نوع جلد: میشن سیاه ضربی است، کاتب **ابی‌ذر بن عبدالله السبزواری** در **مشهد مقدس، و تاریخ کتابت ۹۰۷ ق** می‌باشد.

خصایص املائی و رسم‌الخطی این نسخه:

۱ - گ فارسی را همه جا با یک سرکش نوشته است: کفت = گفت.

۲ - همزهٔ (ایشان) یا (او) در صورت اتصال به کلمهٔ دیگر حذف می‌کند: ازیشان = از

ایشان یا درو = در او.

۳ ـ ة مصدری (عربی) در برخی موارد به صورت «ت» کشیده نوشته‌است محبّت =محبة.

۴ ـ همزه (است) در اغلب موارد در صورت اتصال به کلمهٔ دیگر حذف شده دستست = دست است.

۵ ـ همزه (اند) حذف و متصل به کلمه نوشته شده کیانند = کیان‌اند.

۲ ـ نسخهٔ (م۲)

نسخه متعلق به کتابخانه ملک به شماره ۴۳۷۹/۱ که از آن به نسخهٔ (۲م) رمز کرده‌ایم. بطول ۳۵/۲ در عرض ۲۱/۱ سانتیمتر روی کاغذ نوعی ترمه با خطی نستعلیق از اول تا آخر به یک قلم نوشته شده و عبارات عربی را اعراب گذارده. مختلف السطور می‌باشد، نوع جلد ساغری سیاه ضربی است در حواشی هم رسائلی دارد و مَجدول بطلا اشرفی است.

کاتب محمدتقی کاتب خاتون آبادی و در سال ۱۰۵۶ ق کتابت شده است.

خصایص املائی و رسم الخطی این نسخه:

۱ ـ گ فارسی را همه جا با یک سرکش نوشته است. مانند نسخه م۱ کوارش =گوارش

۲ ـ در برخی موارد (ت کشیده) را به صورت ة مصدری نوشته شده جهة =جهت

۳ ـ در اغلب موارد همزه بعد از الف بصورت (ی) نوشته شده دایم ـ قایل ـ سایلم

۴ ـ در چند جا متن عربی حدیث جایش خالی است و نوشته نشده.

۵ ـ مصرع ابیات بطور کاملاً جدا، وگاه با خط جدا شده است.

۶ ـ شروع هر مطلبی از زبان مشایخ را با کلمه حکایت آغاز نموده.

۳ ـ نسخهٔ (م۳)

نسخهٔ متعلق به کتابخانه ملک به شماره ۴۲۷۵ که از به نسخه (م۳) رمز کرده‌ایم. بطول ۲۴/۷ در عرض ۱۶/۸ سانتیمتر روی کاغذ نوعی ترمه با خطی نستعلیق از اول تا آخر به یک قلم نوشته شده و عبارات عربی را اعراب گذارده. تعداد سطور هر صفحه ۱۹ سطر می‌باشد. نوع جلد روغنی گل و بوته زمینه قهوه‌ای است در حواشی هم رسایلی دارد و مجدول بطلا می‌باشد.

کاتب محمد سعید بن محمدتقی کاتب خاتون آبادی که به سال ۱۰۸۱ ق کتابت نموده است. بجز در چند مورد، اختلافی از حیث املایی و رسم‌الخطی بین نسخه م۲ و م۳ وجود ندارد.

توضیح و سپاسگزاری

نسخهٔ (م۱) که از حیث تاریخ کتابت (۹۰۷ ق) قدیمی‌ترین و معتبرترین نسخ می‌باشد را اصل قرار داده، و نسخ (م۲) و (م۳) را با آن مقابله کرده و اختلاف نسخه بدل را در پاورقی نگاشته‌ام. و اگر در نسخهٔ اصلی اشکالی وجود داشته صحیح آن را با علامت * در حاشیه اشاره نموده‌ام. و هرگاه کلمه و یا جمله‌ای در نسخه اصلی نباشد آن را داخل کروشه [] قرار داده‌ام و در جایی که اضافه نمودن حرف یا کلمهٔ کمک به سهولت در قرائت می‌شد داخل پرانتز () گذاشته‌ام.

در خاتمهٔ متن عربی حدیث رابا متن عربی تصحیح شده اسرارالوحی [1] جناب حجة‌الاسلام الهی خراسانی نیز مقابله نمودم که ترتیب سربندهای احادیث یکی بود، با اختلاف جزئی در بعضی موارد ولیکن از نوشتن آن در پاورقی به جهت دور شدن از اصل تصحیح اجتناب نمودم.

پاره‌یی از لغات مشکل را معنی کرده و با ذکر صفحه و سطر در انتها رساله نوشته‌ام.

در حد وسع و طاقت خود سعی کرده‌ام که نسخه‌ای درست از این کتاب را در دسترس علاقمندان ادب و عرفان و فرهنگ ایران اسلامی قرار گیرد.

در خاتمه از تشویق و هدایت همسر مهربانم و جناب دکتر علی مهدی‌زاده مدیر گروه و استاد رشته تاریخ ادیان و عرفان دانشکده الهیات و راهنمایی مشفقانه استاد بزرگوار جناب آقای عبدالحسین حائری رئیس کتابخانه مجلس شورای اسلامی و مساعدت و همکاری بیدریغ مسئولین کتابخانه ملک و واحد میکروفیلم آستان قدس رضوی از صمیم قلب کمال تشکر را دارم.

و از حق تعالی که توفیق انتخاب این متن زیبای اخلاقی وعرفانی را به من عنایت کرد که بی مدد لطف او هیچ کاری از این بنده حقیر ساخته نبود حمد و ثنا می‌گویم.

اسفندماه یک‌هزارو سیصد و هفتاد و چهار

مهری معصومی

۱- دفتر اول، مجموعه رسائل خطی فارسی، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

عَنْ جَعْفَربن محمّدالصّادِق عن ابیهُ مُحَمَّد الباقر عَنْ ابیهِ عَلی‌السّاجد زَین‌العابدین عَنْ اَبیه سّید شَباب اَهْلِ الجَنّه امیرالمؤمنین حسین عَنْ ابیه اسدالله الغالب [امیرالمؤمنین][1] علی‌بن ابی‌طالب رضوان‌الله[2] عَلَیْهِم اَجْمَعین عَنْ رَسُول‌اللهِ صلّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلّم

روایت می‌کند آن مفخر سادات و منبع سعادات دُرّ دریای نبوت، ثمرهٔ شجرهٔ فتوت، قدوهٔ اهل حقایق، بر اقران خود سابق، **امام جعفر صادق** از پدر خود، آن به حسب ظاهر[3] و به نسب طاهر[4] (و) نور باهر **امام محمدباقر** از پدر خود اکرمِ اولاد رسول، [اعلم احفاد بتول][5]، وارث علم‌الانبیاء[6] والمرسلین، **علی زین‌العابدین** از پدر خود نقطهٔ دایرهٔ وفا، قطب فلک رضا، نوردیدهٔ مصطفی، خلاصهٔ ارباب سخا، خلّت صدر محفل اهل شهادت، سیدشباب اهل جنت، **امیرالمؤمنین حسین** از پدر خود **امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب** - علیهم الرضوان - آن صدر صُفّه و آن حیدر حَیَّه در خاتم اولیا، ختم خلفا، شاه سریر دین، میزبان لَو کُشِفَ‌الغطاءُ ما اَزدَدت الیقین، سلطان چهار بالش طریقت، شهریار ممالک شریعت، صاحب ذوالفقار، محرم اسرار رسول ملک جبار، صاحب وِرد دُرَر، عقده گشای لافتی، نقد ربای هَل اَتی، صِنوان شجرهٔ مروت، عنوان نخلهٔ فتوّت، [ختم خلفاء الراشدین اسدالله الغالب **علی بن ابی‌طالب**

۱- ۲م و ۳م
۲- سلام ۲م و ۳م
۳- طاهر ۱م
۴- ظاهر ۱م
۵- ۲م و ۳م
۶- علوم ۲م و ۳م

علیهم اجمعین].[۱]

شعر

آن سپهرِ جود و آن کانِ[۲] کرم　　سرورسادات و صدرِ محترم
در معانی همچو نامِ خود علی　　در ولایت اولیاء را او عَلَم
شهرهای علم را عالی در او　　مصطفی را هم اخ و هم ابنِ عم
در علوم و در فتوت سرفراز　　در شجاعت صفدر و ثابت[۳] قدم
ناشنوده کس ازو گاه سؤال[۴]　　لا ولم هرگز ز وی الاّ نعم
هریک از اولادِ شاهان دین　　سرورانِ ملت و خیرُالاُمَم
صد هزاران رحمتِ حق با درود　　بر وی و اولاد او بادا بهم

روایت می‌کند این اسرار وحی ربّانی را و این خلاصه دُرَر معالی و رحمانی را از آن فرمانروای (وَ لَسَوفَ یُعطیکَ رَبُّکَ فَتَرضَی - ۵/۹۳) و از آن خورشید سپهر معانی[۵] و از آن امینِ بارگاهِ حضرتِ لایزالی و از آن نگین خاتم لااله الاالله و از آن صاحب تمکین صدر منصب محمّد رسول‌الله و از آن همای بلندپرواز (ثُمَّ دَنی فَتَدَلّیٰ ۸/۵۳) و از آن بلندکمان صواب تیرِ (فَکانَ قابَ قَوسَینِ اَو اَدنیٰ ۹/۵۳) و از آن رفیع قدر باغ بلاغ و از آن عالی همت مٰازٰاغَ، صَدر انبیا و اصفیاء[۶] خلاصهٔ رُسُل و مقصود[۷] جزء و کُل، محمّد رسول‌الله علیه افضل الصّلوات و اکمل التسلیمات.

شعر

مفتخرِ اهلِ زمان و زمین　　قافله سالار، به خُلد برین
صدر جهان رسل و انبیا　　محرمِ اسرارِ کتابِ مبین

۱- ۲م و ۳م
۲- دریای که ۲م و ۳م
۳- صاحب ۲م و ۳م
۴- ناشنوده گوش کس گاه سؤال ۲م و ۳م
۵- معالی نسخه ۲م و ۳م
۶- خواجهٔ اصفیا ۲م و ۳م
۷- مقصود وجود ۲م و ۳م

سیدِ ساداتِ همه شرق و غرب | خاتم و هم ختمِ رسولانِ دین
در شبِ اسریٰ چو بر افلاک شد | غاشیه دارش شده روحُ‌الاَمین
[آنکه برآورد زچاه و هوا | یوسفِ دل را به حبالِ مبین][1]
تا به تواضع درِ دعوت گُشاد | از دلِ کُفّار بشد کِبر و کِین
بر هدفِ صدق برآید همه | تیر به پایش چو گشاید کمین
[جمع ملایک چو بدیدش چه گفت | اینست حقیقت ملک راستین][2]
جیب و گریبان بدرد شام و صبح | از یدِ بیضای تو در آستین
رو بسوی غرفهٔ جنّت خرام | برق بُراقت چو بشُد زیرِ زین
برگذر از حجره روحانیان | درگذر از وهم و گمان و یقین
نازش افلاک و ملایک به تست | زانکه تویی نزد خدا[3] نازنین
[برگذر از منزل روحانیون | درگذر از منزل عین‌الیقین][4]
جذبهٔ حق چون بربودت زخود | بی‌خودت اندر حرم حق نشین
روح چو بیند رخ زیبای تو | سجده برد پیشت و بنهد جبین
[غیب چو شد عین ترا درگذر | از شرفِ جنت و از حورِ عین][5]
عون حقت چون ز بیان[6] در ربود | حق حقیقت به حقیقت ببین

[علیه من الصلوات ازکیها و من التحیّات اوفاها].[7]

این بیان اسراری است که در شب اسریٰ صدر انبیا محمد مصطفی ـ صلی‌الله علیه و آله و سلّم ـ بی واسطهٔ جبرئیل از [حضرت][8] ربّ جلیل عزّو جّل[9] شنود و جواهری است که در آستین کرم از مایدهٔ رحمت[10] مر اُمّت را تحفه آورد تا علی که در شهرستان علم بود از مدینه علم یعنی ولی بعداز نبی ـ علیهماالسّلام ـ به امینانِ اُمّت و خازنان علم و حکمت رسانید تا هر

۱- ۲م و ۳م
۲- ۲م و ۳م
۳- بر در او ۲م و ۳م
۴- ۲م و ۳م
۵- ۲م و ۳م
٦- عنان ۲م و ۳م
۷- ۲م و ۳م
۸- ۲م و ۳م
۹- جّل و عّز ۲م و ۳م
۱۰- فایدهٔ حزینه ۲م و ۳م

تشنه از آن حوض کوثر آب حیات به کف نیاز اغتراف کند و دل و جان را[1] بدان آب حیات زندگی حاصل گرداند[2].

بسم‌الله الرحمن الرحیم * هذا ما سَالَ رَسول‌الله صَلَّی‌اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّم رَبَّهُ لَیلَة المعراج و سَمِعَ مِنهُ فقال یا ربّ ایُّ الأعمال اَفضلُ فقالَ اللهُ عَزَّ و جَلَّ یا محمد لَیسَ شیءٌ افضل عندي مـن التّوکلِ علَّی و الرضّا بما قسمتُ.

حضرت رسالت ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ سؤال کرد از پروردگار خود در شب معراج که ای پروردگار من، از اعمال کدام فاضل‌تر [است][3] الله تعالی[4] خطاب فرمود که ای محمّد،[5] هیچ خصلت از خصال پسندیده و جلال گزیده بر حضرت من [که پـروردگار عـالمیانم][6] دوست‌تر از توکل و رضا نیست؛ زیرا پسند قسمت از عین حکمت خیزد. و کار خود به دوست گذشتن علامت معرفت بود، و شرط حقیقت ایمان درست کردن سبق[7] توکل است. چنانچه[8] حق[9] سبحانه و تعالی فرمود:[10] وَ عَلَی الله فتوکَّلوا اِن کُنتُم مُؤمنین. و مشایخ ـ قدسّ الله ارواحهم ـ در مقام توکل بسیار سخن گفته‌اند. معنی نزدیکتر آن است که سرّ دوستی دو چیز است: فرمان دوست راکمر بستن و کار خود به دوست در بستن و بدو بازگذاشتن. و وکیل اسمی است از اسماء حسنی حق سبحانه و تعالی که مهم متوکّلان را وکیل است و رزق بندگان را کافی و کفیل است اما توکّل شجرهٔ مبارکه است که بیخ او یقین است و تنهٔ او تسلیم است و شاخ او پسند قسمت است. و شکوفهٔ او رضا و برگ او صبر، غصن او شکر و ثمرهٔ او تفویض است. آب خور او از جویبار محبت و پرورش او در زمین معرفت و سایهٔ او در سرمایهٔ سلوت.

۱- جان ۲م و ۳م
۲- کند ۲م و ۳م
۳- ۲م و ۳م
۴- مولی سبحانه ۲م و ۳م
۵- که ای سید و ای سرور و ای بهتر و ای مهتر و ای قافله سالار انبیا و ای مقتدا و معظم اصفیا ۲م و ۳م
۶- ۲م و ۳م
۷- نسق ۲م و ۳م
۸- چنان که ۲م و ۳م
۹- مولیٰ ۲م و ۳م
۱۰- می‌فرماید ۲م و ۳م

مثنوی[۱]

باش آزاد مرد از اسباب | در[۲] جهان همچو کاسه بر سر آب
فارغ از بهرهای جسمانی | بافته تحفهای روحانی
کار بگذاشته به حضرت یار | شاکر از حق به اندک و بسیار

[۱] یا احمدُ وجَبتُ مَحبَّتی[۳] لِلمتجانس[۴] فیَّ، و وَجَبتُ مَحبَّتی لِلمتواصِلینَ فیَّ و وَجَبتُ مَحَبّتی لِلمُتقاطِعین[۵] فِیَّ وَ وَجَبتُ مَحَبّتی لِلمُتوکّلینَ عَلَیَّ و لیسَ لمَحبّتی عَلَمٌ وَلا غایةٌ ولا نِهایةٌ کلمّا رَفَعتُ لَهُم عِلماً وَضَعتُ لَهُم حِلماً اولئکَ الذّین نَظَرو الی المخلوقینَ بِنَظَری الیهم، وَلَم یَرفَعوا[٦] الحوائجَ الی الخلق، بُطونُهُم خفیفة مِن أکلِ الحَلالِ، نَعیمُهُم[۷] مِنَ الدُّنیا ذِکری، وَ مَحبّتی و رضائی عَنهم.

پس خطاب مستطاب حق [تعالی][۸] را شنید که ای احمد! من محبّت خود را نامزد بندگانی کرده‌ام که با یکدیگر از برای[۹] ما دوستی دارند. و قسم کسانی که از مخالفان فرمان نبرند[۱۰] و با فرمان برداران من بپیوندند و در مقام توکّل بر من اعتماد نمایند این خصال پسندیده (در بندهٔ گزیده نشان)[۱۱] محبّت من است. ولایت محبّت مرا غایت و نهایت نیست جبهٔ معامله هرکه را به طراز علم محبّت[۱۲] خود آراستم. عمامهٔ حلم[۱۳] بر سر او نهادم. پس نعت این مردان[۱۴] و صفت این جوانمردان بیان کرد پس گفت که ایشان کسانی‌اند که به نور نظر من به خلق نگرند و این سخن دو معنی دارد:

یکی آنکه چون از من به خلق نگرند جمله را در قبضهٔ قدرت من عاجز و اسیر بینند، در

۱- نظم ۲م و ۳م
۲- وز ۲م و ۳م
۳- کاتبی ۲م و ۳م
۴- للمتحانین (۲م و ۳م)
۵- لِلمُقاطعین (۲م و ۳م) * للمتعاطفینَ در بحارالانوار ج
۶- لم یَرفَع ۲م و ۳م
۷- یَغمُهم ۲م و ۳م
۸- ۲م و ۳م
۹- به جهت من باهم ۲م و ۳م
۱۰- من ببرند ۱م
۱۱- گزیده در بنده نشان ۲م و ۳م
۱۲- علم ۲م و ۳م
۱۳- علم ۱م
۱۴- مردمان ۲م و ۳م

ایشان به نظر مرحمت نگرند و ایشان را معذور دارند.

و معنی دیگر آنکه[1] با حق تعالی موافقت کند و در مقبولان او به نظر رضا[2] نگرند. و در میان مردودان درگاه او به نظر سخط نگرند. معنی اوّل به معرفت نزدیک‌تر است و معنی دویم به ظاهر شریعت موافق‌تر؛ زیرا که اهل معرفت را نظر بر حکمت است و اهل شریعت و عقل را نظر بر امر. دیگر آنکه به وقت حاجت از من شرم دارند که حاجت به غیر من بردارد، شکم ایشان سبک بود از لقمهٔ حلال. و این سخن نیز دو معنی دارد:

معنی اوّل[3] آن بود که لقمهٔ حلال، مرد را در طاعت سبک کند.

و معنی دیگر آنکه چون از حلال کم خورد [از][4] حرام خود نخورد و چون شکم خالی بود دل خالی بود.

دیگر آنکه چون حلال کم یابد[5]، کم خورد.

دیگر آنکه سیر خوردن از حلال بر خود حرام کرده بود تا بار شکم و تن نبایدش کشید. نقل مجلس و نعیم دوستان من ذکر من بود. [حضرت][6] ابراهیم ادهم - قدّس سرّه - می‌گفت: مولایی مولایی ذِکرک تمری و حلوایی[7]. و در بهشتِ محبّت من گل رضای من بویند[8] و پیوسته در شکر و ثنای من باشند.

شعر

دوستان دوست را باشد رضای او ندیم
لاجرم باشند بر درگاه او دایم مقیم
رسته از نار هوی و غرقه در نور صفا
حبّ مولی‌شان بهشت و یاد آن حضرت ندیم[9]

۱- آن است ۲م و ۳م
۲- رحمت ۲م و ۳م
۳- یک معنی ۲م و ۳م
۴- ۲م و ۳م
۵- بود ۲م و ۳م
۶- ۲م و ۳م
۷- حلویٰ ۲م و ۳م
۸- بیویند ۲م و ۳م
۹- یاد مولی‌شان نعیم ۲م و ۳م

در سفر دایم به باطن فارغ از چون و چرا
با رضای دوست دایم بر صراط مستقیم

[۲] یا احمدُ اِن اَحبَبتَ اَن تَکوُنَ[۱] اَورَعَ النّاسِ فَاَزهَد عن[۲] الدُّنیا وَ اَرغَبْ فیِ‌الاخرةِ. فقال: الهی کیف فَاَزهدُ فی الدّنیا و اَرغَبُ فی الاخرة؟ قال [تعالی][۳] خُذْ من الدُّنیا خِفّاً مِنَ الطّعام و الشرّابِ و اللباس، ولا تدخّره[۴] لَغَدٍ شیئاً و دُمْ لذِکری. فقال: یا ربِّ و کیف أدومُ لذِکرکَ؟[۵] فقال‌الله تعالی: بالخلوةِ عن النّاس و بِبغضِکَ لِلْحِلْو و الحٰامِض، و فَراغِ بَطْنِکَ وَ بَیْتِکَ مِنَ الدُّنیا.

پس پند دوستانه فرمود حق[۶] سبحانه و تعالی گفت: ای احمد! خواهی که پرهیزگارترین خلق تو باشی، گَردِ دنیا از جامهٔ نبوّتِ خود دوردار و رغبت نما[۷] در کار آخرت. گفت: الهی مرا در آموز طریق دور بودن از دنیا و نزدیک شدن به آخرت تعلیم ده. خطاب شنید که از طعام و شراب و لباس دنیا آن قدر اختیار کن که تنت را وقت طاعت گران نکند و در آخرت در مقام حساب، جانت گران بار نگرداند[۸] و ذخیره رزق از تصدیق وعده ما ساز و در رسانیدن رزق - چنانکه[۹] ما خدمت فردا امروز از تو نمی‌طلبیم - تو رزق فردا امروز از ما مطلب و ذخیره منه و زبان و دل خود را به[۱۰] ذکر ما نگاه‌دار. بپرسید: که دوام ذکر به چه حاصل کنم؟ جواب شنید که به‌دلِ خالی از شهوات و طمع و اعراض از خلق، [بریدن از کام و هوای خلق][۱۱] و از ترش و شیرین و جامه رنگین و از زینت و آرایش دنیا اجتناب نمودن و شکم را از آرزوها تهی داشتن و خانه را از حطامِ دنیا خالی کردن که در دلی که جای[۱۲] هوی بود و در خانه‌ای که مردار دنیا بود، سگ شیطان به بوی مردار در آن دل و در آن خانه درآید. و چون

۱- یَکونَ م۲ و م۳
۲- فی م۲ و م۳
۳- م۲ و م۳
۴- بحارالانوار و لاتذّخَر م۱
۵- علی ذکرکَ م۲ و م۳
۶- مولی م۲ و م۳
۷- نمایی م۲ و م۳
۸- عتاب نکند م۱
۹- چنانک م۲ و م۳
۱۰- بر م۲ و م۳
۱۱- م۲ و م۳
۱۲- یاد م۲ و م۳

در آمد به ظلمت خود و فتنه[۱] و وسواس آن خانه و آن دل را تباه کند.[۲]

امیرالمؤمنین عمر[۳] وقتی رنجور شد او را گفتند: گوارشی سازیم[۴] از برای تو. و گفت: گوارش چه بود؟ گفتند: چیزی که اشتها آورد تا طعام[۵] بیشتر توانی خورد و معده ترا قوی کند. گفت: ما شَبِعتُ مُنذ[۶] اَسلَمتُ. تا خلعت اسلام یافته‌ام با مرادات دنیا آرام نگرفته‌ام[۷] و سگ نفس را سیر نکرده‌ام و بر معصیت دلیری نکرده‌ام[۸] و بهرهٔ[۹] شکم را از برای مایدهٔ علم و حکمت تهی گذاشته‌ام که مرد با شکم پر از مایدهٔ ایمان و اطعمهٔ طاعت لذّت نیابد چون خوردش[۱۰] چنین بود خوابش کم بودی. گفتند: باری برای خواب دماغ را تربیت کن. گفت: اگر شب بخسبم[۱۱] کار فردای من بماند[۱۲] و اگر روز بخسبم کار امروز رعیت به زیان آید.

یکی به تعلیم[۱۳] نزد ابن سیرین آمد. گفت که می‌خواهم که مرا تعلیم دهی. ابن سیرین گفت: نخست طعام خوردن می‌دانی؟ گفت دانم.[۱۴] گفت: چند خوری؟[۱۵] گفت: چندان‌که یابم و شکم من پر شود. گفت: برو و آخُری[۱۶] برای علف خود بساز که من ستور را علم نتوانم آموخت که علم با شکم پر جمع نشود. علم با شکم تهی فرود آید و حکمت[۱۷] از شکم تهی و[۱۸] چشمهٔ دل زاید.

[حکایت][۱۹] ابراهیم اَدهَم - رحمه‌الله [۲۰]- مهمانِ دوستی بود، صاحب دعوتْ شرط معذرت بجای می‌آورد[۲۱]. گفت: عَلَیْكَ بِتَقریبِ الطّعامِ و علَینا بِتأدیبِ الأَجْسام. گفت: برتو

۱- فریفتن گیرد م۲ و م۳

۲- دارد م۲ و م۳

۳- نسخ م۲ و م۳ ندارد

۴-گوارشی برای موافقت تو بسازیم م۲ و م۳

۵- ناچیزی م۲ و م۳

۶- مُذ م۲ و م۳

۷- خلع کرده‌ام م۲ و م۳

۸- دلیری ننموده‌ام م۲ و م۳

۹- بهری م۱

۱۰- خوردنش م۲ و م۳

۱۱- بخفتیم م۲ و م۳

۱۲- فروماند م۲ و م۳

۱۳- متعلم م۲ و م۳

۱۴-می‌دانم م۱

۱۵- می‌خوری م۱

۱۶- آخوری م۲ و م۳

۱۷- حکم م۲ و م۳

۱۸- از م۲ و م۳

۱۹- م۲ و م۳

۲۰- قدس سره م۲ و م۳

۲۱- آورد م۲ و م۳

آوردن طعام است و بر ما مؤدب داشتن اجسام.

گویند: طعام خوردن [امام محمد][۱] ابوحنیفه -رحمة‌الله علیه [۲]- به دانه چیدن مرغماننده بود از اندکی [که خوردی و همان آشامیدنی ساختی. گفتند: ای امام مسلمانان، چرا نان نمی‌خوری. گفت: آرزوی من است تا بخورم اما من این تقدیر کرده‌ام که از آنچه بیاشامم تا آنچه به کار برم بیست آیه از کلام ربُّ‌العزة خوانده باشم و من نخواهم تا عمر عزیز خود را در نان خوردن ضایع گردانم].[۳]

رباعی[۴]

آسان گذرد عمر تو دشوار مدار
یک ساعته عمر خویش را خوار مدار
خواهی نشوی تو خوار در حضرت حق
مر نَفْسَت را حریص و پرخوار مدار
(تاچند نهی بر دل و جان انده و درد
از بهر یکی سیم سفید و زر زرد
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد
با دوست بخور که دشمنت خواهد خَورد[۵]

مثنوی

گر درِ آز را فروبندی   بر جهان و بر آرزو خندی
بنده‌ای گردی از جهان آزاد   ذاکر و حاضر و به حق دلشاد
رسته از بهرهای جسمانی   محرمِ رازهای سبحانی

[۳] یا احمدُ وَ احْذر اَنْ تکونَ مثل الصبیّ، اذَا نَظَر اِلی الاَخْضَر واالاَصْفَرِ اَحبَّهُ فَاِذا اُعطِیَ

۱- م$_2$ و م$_3$
۲- رض م$_2$ و م$_3$
۳- م$_2$ و م$_3$ ندارد
۴- م$_2$ و م$_3$ ندارد
۵- با اختلاف ۵ جمله بعد آمده م$_2$ و م$_3$

شیئاً مِنَ الحُلوِ و الحامِضِ اَغتَّر بِهِ. قال: یا ربِّ دُلَّنی علَی اَتَقَّرَبُ بِهِ الیکَ، قال‌اللهُ تعالی أجعَل لَیلَکَ نهاراً و نهارک لیلاً، قال: یا ربّ و کیف ذلک[۱]؟ قالَ: اَجعَل نَومَکَ صَلوةً و طَعَامَکَ الجُوع.

پس خطاب فرمود ملک تعالی که ای احمد! چون طفل بی عاقبت مباش که به حضر و ما حَضَرِ دنیا فریفته شود و صفرای اصفر زر و سودای بیضای سیم، مزاج او را به زیان آرد[۲] و به ترش و شیرین دنیا مغرور گردد و به انگشت شره از کامهٔ دنیا نفس خودکامه را بهره دهند[۳] و به کام رساند[۴] که عارف کامدان[۵] باید نه کامران. گفت: الهی مرا دلیل باش به علمی که مرا به قرب تو رساند. خطاب شنید که شب را روز کن و روز را شب کن. گفت که چگونه شب را روز کنم و روز را شب؟

بیت

شب روز کـنم روز شب انـدر کـارت   بـا هـر که بسـازی شکـنم بـازارت

فرمود که شب را که هنگام خواب است به نماز روز کن و روز را که اوقات خوردن است به روزه بر نفس اماره شب کن.

گفته‌اند: اهل حقیقت[٦] که فإذا[۷] اَرَدتَ مقامَ الأبدالِ فَعیلکَ لتبدیل[۸] الاحوال.

بیت

نـفس کـز جـوع در عـذاب بـود   روح را وقت مـسـتطاب بـود

[حکایت] ذوالنّون مصری ـ قدّس الله سرّه ـ گفت: که در خانهٔ کعبه جوانی را دیدم گرد حرم طایف، باطنش مشحون به انواع لطایف، چون هلال باریک و چون بدر منّور، اثر ریاضت

۱- ذاکَ م۲ و م۳
۲- نیاورد م۲ و م۳
۳- ندهد م۲ و م۳
۴- نرساند م۲ و م۳
۵- کامران م۲ و م۳
٦- اهل حق است م۲ و م۳
۷- م۲ و م۳
۸- تبدیل م۲ و م۳

و گرسنگی در جبین او مبیّن، رُوستی داشتم به شکستگی پیش او نهادم. گفت: ای ذوالنّون، من این شکم تهی را به سی هزار دینار خریده‌ام و شکرانه داده‌ام و به دست آورده[ام][1] به یک دینار هرگز نفروشم[2] که بی همّتی باشد.

[حکایت] احمدحواری[3] - قدّس‌الله روحه‌العزیز - گوید[4] که [مدت][5] چهل سال طعام نخوردم تا آنگاه که میت بر من مباح شد. دانستم که مردارِ دنیا پاکان حضرت را جز به وقتِ اضطرار و مخمصه مباح نیست.

[حکایت] فضیل عیاض - رحمة الله علیه - گفت: که با کثرت عیال و قلّت مال[6] شبی در خانه چراغ نداشتم و از مأکول و مشروب و ملبوس در وطن جز فراغ تن نی[7]. در آن نیستی با هست مطلق، وقتم خوش بود. گفتم: الهی مرا و عیال و اطفال مرا گرسنه[8] و برهنه در خانهٔ بی‌نور و چراغ گذاشتی[9] و خانه مرا به خانه انبیا و اولیا مانند کردی. من به چه خدمت سزاوار این چنین خلعت[10] شدم. این اندازه حال من نیست. شکر این نعمت چگونه گذارم. گفتهٔ ایشان است.

رباعی

بـا فـاقه و فـقر هـمنشینم کـردی	بی‌خویش و تبار و بی‌قرینم کـردی
ایـن مـرتبهٔ مـقرّبانِ درِ تست	آخر به چه خدمت این چنینم کردی

(وَکانَ موَسیٰ - علیه السّلام - یقولُ)[11] اذا رایتَ‌الدّنیا مقبلاً [علیک][12] فَقُلْ ذَنْبٌ عَجِلَتْ عقوبتهٌ وَ اِذَا رأیْتُهَ مُدْبِراً فقُلْ مَرْحَباً بِشِعار الصّالحین.

۱- م۲ و م۳
۲- باز نفروشم م۲ و م۳
۳- احمدبن ابی‌الحواری م۲ و م۳
۴- می‌گوید م۲ و م۳
۵- م۲ و م۳
۶- حال م۲ و م۳
۷- جز چراغ بی پیه نبود م۲ و م۳
۸- برهنه و گرسنه م۲ و م۳
۹- بگذاشتی م۱
۱۰- نعمت م۲ و م۳
۱۱- م۲ و م۳
۱۲- م۲ و م۳

گفت: چون دنیا روی به تو آرد، بدان که به گناهت تعجیل عقوبت تو کرده‌اند[۱] که هیچ عقوبت و رأی دل پراکندهٔ دنیا و شغل او نیست. و چون دنیا روی از تو درکشید[۲] خدای - عزّ و جلّ - را شکر گوی که ترا به شعار صالحان و نیکان مزیّن گردانیده است[۳] که[۴] دست تهی و خانهٔ خالی را دل خالی لازم است،[۵] چون بدان راضی باشد.[۶]

رباعی[۷]

شب روز کــن و روز شب انــدر کــارش
چــندان کــه شــوی[۸] تــو مـحرم اسـرارش
چون عمر عـزیزست و زبـون[۹] نـفْس حـرون
بـــیکار مـــمان و نَـــفَسی مگـــذارش

[۴] یا اَحْمَدُ وَ عِزّتی وَ جلالی ما مِنْ عَبْدٍ مؤمِنٍ ضَمِنَ لی بِاَرْبَعَ خِصالٍ اِلاّ اَدْخَلتُه الْجَنَّةَ [قال: یا ربِّ و کیف ذاکَ[۱۰]]

[قال][۱۱] یَطوِی لِسانَهُ فَلا یَفْتُحهُ بِما لا[۱۲] یَعْنیهِ، اَی ما یَهُمهُ وَ یَحْفِظْ قَلْبَهُ مِنَ‌الوسواس و یَحْفِظْ عِلمِی و نظری الیه، وَ یکونُ قُرّةَ عَیْنَه الجُوعُ.

پس خطاب فرمود که ای احمد! [به عزّت و جلال من که][۱۳] هر بنده که [این][۱۴] چهار خصلت را نگاه دارد او را در مهمان‌سرای بهشت فرو آرم[۱۵]. زبان را از زبان نطق نگاه دارد و

۱- گناهی است و تعجیل به عقوبت تو کرده است م۲ و م۳
۲- از تو روی درکشد م۲ و م۳
۳- مانند کرده است م۱
۴- زیرا م۲ و م۳
۵- لازم م۲ و م۳
۶- بود م۲ و م۳
۷- بیت م۲ و م۳
۸- بگردی م۲ و م۳
۹- زمان م۲ و م۳
۱۰- م۲ و م۳
۱۱- م۲ و م۳
۱۲- الاّ بما بعینه م۲ و م۳
۱۳- م۲ و م۳
۱۴- م۲ و م۳
۱۵- درآرم م۲ و م۳

سخن نگوید[۱] مگر به ضرورت، و دل را از وسواس دیو نگاه دارد و پیوسته از علم ونظر من[۲] به حال خود باخبر باشد و روشنایی چشم خود و نور دل در گرسنگی طلبد. هرکه این مکاتب را نگاه دارد باطن او بهشت نقد وقت گردد.

گفتهٔ مشایخ - قدّس الله اسرارهم - است که خاموشی از آداب حضرت است، اما خاموشی را درجات و مراتب است: بعضی را خاموشیِ ظاهر و نطق باطن بود؛ خاموشی از لغو وغیبت و خاموشی از سخن بی ضرورت، و خاموشی از سخن غیر حق. و بعضی را خاموشی باطن بُوَد از عظمت و جلال الوهیّت[۳] و بعضی را سکوت از حیرت[۴] بود. چون زبان زندانی شود، دل از زندان غفلت و هاویهٔ[۵] هوی خلاص یابد.

سخن ابوالمغیث حسین منصور - قدّس سرّه - است. اَلالِسنَةُ مَستَنطِقاتٌ[۶] تحت[۷] نُطقَها قُلُوبٌ مُستَهلِکاتٌ. زبان گویا هلاک دل خاموش است.

ابوحمزه خراسانی - رحمة الله علیه - سخن نیکو گفتی. از هاتفی شنید که نیکو[۸] می‌گویی اگر نیکو[۹] خاموش توانی بود؟ باقی عمر بی حاجت[۱۰] سخن نگفت، تا محرم شد.

نظم

عاشقان را چه چاره با تو جز آنک[۱۱] — لب بدوزند و در تو می‌نگرند
بر در تو مقیم نتوان بود — حلقه‌ای می‌زنند و می‌گذرند

وهب* بن الورد - رحمة الله علیه - گفت که عافیت ده قسم است، نُه در نگاه‌داشت زبان است و یکی در عُزلت و روی از خلق درکشیدن.

۱- نگوید سخن م۲ و م۳
۲- حق م۲ و م۳
۳- هیبت م۲ و م۳
۴- حضرت م۲ و م۳
۵- قید م۲ و م۳
۶- المُستنقَطات
۷- یَجِبُ م۱
۸- سخن م۲ و م۳
۹- نیک م۲ و م۳
۱۰- سخن بی حاجت م۲ و م۳
۱۱- آنکه م۲ و م۳
×- وهب من الورد و هیب بن الورد آمده است. (طبقات الصوفیه)

بیت

(کسی که عزتِ عُزلت ندید* هیچ ندید[1]
هر آنکه گنجِ قناعت نیافت[2] هیچ نیافت[3])[4]

و مَثَل عرب است: (قِفاکَ لا تَفْرَعْ قَفاکَ وَ فی النّوایع یابُنیّ قفاک ما تَفْرَعُ)[5]. (مرد به نگاه داشت زبان گردنِ خود را از زخم سیلی در امان آرد).[6]

[حکایت] شیخ ابوبکر وّراق - رحمة الله علیه - گفت: که هزار مجلّد از علوم پیشینیان مطالعه کردم خلاصهٔ همه کتب آسمانی و صحایف سبحانی و خطابات ربّانی، دو چیز یافتم، که اَلتَّعظیمُ لِاَمرِالله وَ الشَّفَقهُ علی خلق الله. بزرگ[7] داشتِ فرمانِ حق و مهربان بر بندگانِ حق سبحانه و تعالی. وَاَنشدُّوا [هو لنفسه][8]

نظم

اِنَّ الفضایل کُلَّها لَو اجْتَمَعْتَ[9] رَجَعْتُ بِاَجْمَعِها[10] اِلَی شَیئَین
تَعظیم اَمْرِاللهِ جَلَّ جَلالَهُ وَالسَّعی فی الاِصْلاحِ[11] ذات البَین
هر دلی را که اندرو تعظیم نبود هست در عذاب الیم
شفقتی وز بَرِ همه خلقان (زانکه حق بر رحیم هست رحیم)[12]

×- نیافت م۲ و م۳
۱- نیافت م۲ و م۳
۲- ندید م۲ و م۳
۳- ندید م۲ و م۳
۴- این بیت در نسخه م۲ و م۳ مقدم از جمله عافیت ده قسم است آمده.
۵- قفاکَ لا یَقرع قفاک م۲ و م۳
۶- مرد به زبان نگاه داشتن گردنِ خود را از سیلی آرد در امان م۲ و م۳
۷- بزرگوار م۲ و م۳
۸- م۲ و م۳
۹- اَجمعَت م۲ و م۳
۱۰- عَواقِبَها م۲ و م۳
۱۱- اصلاح م۲ و م۳
۱۲- زانکه حق هست بر رحیم رحیم م۲ و م۳

[۵] یا احمدُ لَوْ ذُقْتَ حلاوَةَ الجُوعِ و الصُّمْتِ و الخَلْوةِ وَ ما وَرَثوا مِنْها. قالَ: یا ربِّ و ما میراثُ الجُوعِ؟ قال اللهُ تعالی: الحِکْمَةُ وَ حفظُ[۱] القَلْبِ و التقرُّبُ اِلی اللهِ، والحُزنُ الدّائم و خِفَّةُ المؤنَةِ بَیْنَ النّاسِ و قَولُ الحقِّ و لا یُبالِی عاشَ بِیُسْرٍ ام[۲] بِعُسْرٍ.

پس ملک تعالی فرمود که ای احمد! ای ستوده خصال نیکو افعال[۳]! اگر تو حلاوت خاموشی و گرسنگی و تنهایی بیابی ازین خصال خالی نباشی. گفت: یا ربّ، ثمرهٔ نهالِ این خصال چه باشد. فرمود که ثمرهٔ این خصال، حکمت و عمارتِ دل و خزنِ دایم و قرب حق است. و قطره‌ای است که قطرهٔ او بارانِ محبّت است و منّی است که سلوای او مرغ سلوت است و ثمرهٔ دیگر خفّت مؤنت است و وسیلت قربت است. و در حق گفتن، از خلق فراغت است[۴] و در تنگ دستی و فراخ دستی، دل در فرح[۵] و قناعت است.

[حکایت] **ابوالمغیث شیخ حسین منصور** ـ قدّس الله سرّه[۶] ـ گفت: زبان چون به گفت زنده گردد، دل بیمار شود[۷] یا بمیرد؛ زیرا که[۸] راندن شهوت چنان که بدن را ضعیف کند، دل را بمیراند یا بیمار کند. و شهوتِ سخن در زبان آفتی بزرگ است و چون شکم سیر گردد روح، نورانی[۹] چون نفس ظلمانی تیره شود. [و چون گرسنه گردد تن چو روح، نورانی و سبک شود][۱۰] نفس با روح هم صفت گردد.[۱۱]

بیت[۱۲]

گر به[۱۳] «الصَّومُ لی» فرونگری　　　در همه عمرِ خویش نان نخوری

یحیی معاذ[۱۴] ـ رحمة الله علیه ـ گوید[۱۵] که ورزشِ دنیا[۱۶] نفس را خوار کند و ورزشِ

۱- الحِفظَ م۲ و م۳
۲- اَو م۲ و م۳
۳- فعال م۲ و م۳
۴- فراغ م۲ و م۳
۵- فزع م۲ و م۳
۶- قدس الله روحه م۲ و م۳
۷- دل بیمار بمیرد م۲ و م۳
۸- زیرا م۲ و م۳
۹- م۲ و م۳ ندارد
۱۰- م۲ و م۳
۱۱- شود م۲ و م۳
۱۲- نظم م۲ و م۳
۱۳- به م۲ و م۳
۱۴- یحیی بن معاذ م۲ و م۳
۱۵- گفت م۲ و م۳
۱۶- م۲ ندارد

آخرت نفسِ[1] مرد را عزیز کند. عجب دارم از کسی که دنیای[2] مردارِ فانی خوار را به خواريِ تن بجوید و آخرت باقيِ عزیز را به عزت روح[3] نطلبد.

[حکایت] **ثابت بنانی** - رحمة الله علیه - گوید[4] که هرکه[5] هرگاه در وقت پراکندگی این دعا بگوید که اللهُّم اِنّی اَسئَلُکَ الجَنَّة و اَعوذُ بِکَ مِنَ النّار. فرشتگان گویند بیچارگان غافل بوده‌اند[6] از دوکار[7] بزرگ: نجات[8] جستن از دوزخ و درکات او[9] و رسیدن به‌نعیم بهشت و درجات او.[10] **خواجه[11] حسن بصری** - قدّس سرّه[12] - گفت که جماعتی را از صحابه - رضوان‌الله علیهم [اجمعین][13] - دریافتم که هرگز ذکرِ بهشت و دوزخ بر زبان نراندند و شرم داشتند از حق تعالی که از وی غیرِ وی جویند.

حامد لفاف[14] - رحمة الله علیه - گوید:[15] مَنْ عَرَفَ ما یَطْلُبُ هانَ عَلَیْهِ ما یُبَّدِلُ.[16] هرکه بداند که چه می‌طلبد، رنج طلب بر وی[17] بر امیدِ یافتِ مطلوب آسان شود. طُوبی لِمَنْ اَشْتَریٰ شیئاً نفیساً بِشَیءٍ خَسِیسٍ. (یعنی: اِذاکانَ ضایحاً بالنهار و قائماً باللیل لَمِنْ تَرَلَ لا شیءَ لِلجَنةِ).[18] (خُنک کسی که جوهرِ نفیسی را به نقدهٔ خسیسی بدل کند و بخرد).[19] و خنک کسی که چیزی که نَبُوَد و نماند عوض کند به چیزی که باقی و پاینده ماند.[20]

رباعی

۱- م۲ و م۳ ندارد

۲- مردار دنیا م۲ و م۳

۳- م۲ و م۳ ندارد

۴- گفت م۲ و م۳

۵- هرگاه که جمعی م۲ م۳

۶- بودند م۲ و م۳

۷- درگاه م۱

۸- به نجات م۱

۹- م۲ و م۳ ندارد

۱۰- م۲ و م۳ ندارد

۱۱- م۲ و م۳ ندارد

۱۲- رحمة الله علیه م۲ و م۳

۱۳- م۲ و م۳

۱۴- لعاف م۲ و م۳

۱۵- گفت م۲ و م۳

۱۶- ما یَبدُلُ م۲ و م۳

۱۷- م۲ و م۳ ندارد

۱۸- طُوبیٰ لِمَن تَرکَ لا شیءَ لِلجَنةِ م۲ و م۳

۱۹- خنک کسی که نفیس رابدل خسیس بخرد نسخ م۲ و م۳

۲۰- نماند م۲ و م۳

باکی نَبُوَد ازین کسادی که مراست   گر من برسم[1] بدان مرادی که مراست
گردون به هزار مرحله باز پس است   اندر پی آن پیش نهادی که مراست

[٦]یا اَحمدُ هَل تَعْلَمُ بأیِّ وقتٍ[2] یَتَّقَربُ[3] العَبدُ اِلیَّ؟ قالَ: لا یا رَبِّ، قال: اذاکانَ جایعاً و [خاضعاً][4] و ساجداً.

پس خطاب فرمود[5] که ای احمد! هیچ دانی که بنده کی مُقرّب ما گردد؟ گفت: الهی[6] تو داناتری. گفت: آن گاه که به گرسنگی تن در داد و در نماز به سجده[7] سرنهاد، بندگی ما یابد. یعنی در دو وقت، وقت جنگ با دشمن و وقت آشتی با دوست. در این دو وقت بنده در قرب و نظر ماست. هیچ عذاب مر دشمنِ نفس را ورای[8] گرسنگی نیست و هیچ دعوت مر روحِ پر فتوح را ورای شکمِ تهی و دست خالی نیست. گرسنگی طعام مُقربان است و سجود مقدمهٔ یافتِ شهودِ معبود است.[9] هرکه ساجد شد، واجد شد. (شکم تهی[10] سر را صافی و دل را خالی کند).[11] سرّ ساجد دل را واجدگرداند. نفس چون به آتشِ گرسنگی سوخته شود، روح از دوزخِ طبایع به بهشت رضا تنزّل کند.

[حکایت][12] سهل بن عبدالله تستری[13] - رحمة الله علیه - می‌گوید: ای جماعتِ صدّیقان، نفس را گرسنه دارید برای مایدهٔ فردوس، که مرد مزهٔ طعام و شراب به اندازهٔ گرسنگی و تشنگی نفس یابد. این اشارت است بدانکه تا مرد از طعام و شراب خالی و تهی نشود، از مایدهٔ علم و حکمت لذت نیابد ولیمهٔ فردوس در دنیا به نقد این است.

۱- نرسم م۲ و م۳
۲- شیء م۲ و م۳
۳- تنقَّربُ م۲ و م۳
۴- م۲ م۳
۵- گفت م۲ و م۳
٦- الها م۲ و م۳
۷- سر به سجده م۲ و م۳
۸- چون م۲ و م۳
۹- م۲ و م۳ ندارد
۱۰- خالی م۲ و م۳
۱۱- شکم خالی سر را صافی کند و دل را خالی م۲ و م۳
۱۲- موضوع حکایت منقول از سهل بن عبدالله تستری و یحیی بن معاذ در نسخ م۲ و م۳ جابجا نوشته شده است.
۱۳- م۲ و م۳ ندارد

[حکایت] یحیی معاذ[۱] - رحمة الله علیه - را پرسیدند از مجاهده که روزهای بسیاری چیزی نخوری و آتشِ گرسنگیِ باطن ترا نمی‌سوزد سبب چیست؟ گفت: باران حکمت می‌بارد و آتشِ گرسنگی را می‌کشد.[۲]

[حکایت] شیخ شبلی[۳] - قدّس الله سرّه - می‌گوید که هیچ روز درِ طعام وشراب بر نفس از برای حق دَر نبستم که بر من دری از مایدهٔ علم و حکمت نگشادند و به قدر ترکِ[۴] بهرهٔ غذای نفسانی غذای روحانی نیافتم. حکما [چنین][۵] گفته‌اند که الجُوعُ یَفْنَی الدَاءَ وَ تَقْوَی[۶] الدّوَاءَ. گرسنگی بیماریِ قوی را ضعیف کند [و داروی ضعیف را قوی گرداند][۷] بلکه من را از بیماری پاک[۸] گرداند.

عیسی پاک را - علیه السلام - خطاب رسید که جَوِّع نَفسَکَ لَعَل قَلبک یَری الله. رویِ آینهٔ دل را از غبارِ نفس به منعِ[۹] طعام و شراب صافی کن تا دلت به دیدهٔ معرفت حق را بیند.

اهل تحقیق از [قوله تعالی][۱۰]: (اَوْاَجِدُ عَلَی النّارِ هُدیً ۵/۹۳) این معنی استنباط کرده‌اند و این فایده[۱۱] اقتباس نموده[۱۲] که طالب نور هُدی را قدم بر آتشِ گرسنگی و عطشِ بی مرادی می‌باید نهاد تا نورِ هُدی جمال نماید.

رباعی

ای گرسنهٔ عشقِ تو سیرانِ[۱۳] جهان (ترسان زفراق تو دلیرانِ جهان)[۱۴]
از دست سگِ نَفس مرا باز رهان ای زلفِ تو پای بندِ شیرانِ جهان

[۷] یا اَحمَدُ اتَّعجُبُ مِن ثلاثَهَ عبید: عبدٌ دَخَلَ فی الصّلوةِ و هو یَعلَمُ اِلیَ مَن یَرفَعُ یَدَیْهِ وَ

۱- یحیی بن معاذ نسخ م۲ و م۳
۲-کشته می‌گرداند م۲ و م۳
۳- قدس الله روحه م۲ و م۳
۴- مایده م۲ و م۳
۵- م۲ و م۳
۶- یقوی م۲ و م۳
۷- م۲ و م۳
۸- دور م۲ و م۳
۹-کم خوردن م۲ و م۳
۱۰- م۲ و م۳
۱۱- فایده را م۲ و م۳
۱۲- نموده‌اند م۲ و م۳
۱۳- شیران م۲ و م۳
۱۴- مصرع دوم را ندارد م۲ و م۳

قُدّامَ مَن [هو][۱] یَقُومُ، وَ هُوَ یَنعَسُ. وَ عَجبتُ مِن عبد لَهُ قُوت یَوم مِنَ‌الحشیش[۲] اَو غَیرَه و هُوَ یَهْتَمُّ لِغَدٍ! و عَجِبْتُ مِن عَبْدٍ لاَیَدْری اِنّی عَنْهُ[۳] راضٍ اَمْ سَاخِطٌ و هُوَ یَضْحکُ!

پس خطاب فرمود که ای[۴] احمد! (عجب دارم از سه گروه بندگان):[۵]

یکی بنده‌ای که در تحریمهٔ نماز آید تا[۶] دلش با ما در حرمِ راز آید و در پردهٔ کبریا وعظمت من بار یابد و می‌داند که روی به حضرت[۷] من آورده است و با من راز می‌گوید غفلت و خواب و گرانی بر وی مستولی شود.

و عجب دارم از بنده‌ای که قُوت یک روزه، اگر همه نان جو[۸] باشد، دارد و عمر یک روزه ندارد[۹] و در طلب قُوتِ زیادتی[۱۰] حریص بود (و غم فردا می‌خورد).[۱۱]

و عجب دارم از بنده‌ای که نداند که در زمرهٔ[۱۲] اهل رضا است یا از جملهٔ اهلِ[۱۳] سخط. وی چگونه خندد؟ نمازْ میقات و محل مناجاتِ دوستان است. نماز دوستانِ حق را باغ و بوستان است. نماز بهشتِ نقد و روضهٔ رضوان است. نماز منظر قصر ایمان است؛ چه جای خواب و غفلت و عصیان است! قوتِ روز به روز معیشت صدیقان است. غمِ فردای نا‌آمده خوردن و امروز به ذخیرهٔ فردا عمر ضایع[۱۴] کردن، کارِ مردِ کوتاه نظر نادان‌است. جُستن رضای مولی شب[۱۵] و روز مقام احسان است و بنده را به‌جستن رضای حق [تعالی][۱۶] فرمان است و عمر جز در بندگی او صرف کردن بر بنده تاوان است.

[حکایت] عبدالله مبارک[۱۷] - رحمة الله علیه - گوید که زنی از جملهٔ متعبّدان[۱۸] بود

۱- م۲ و م۳
۲- حشیش م۲ و م۳
۳- راض عنه م۲ و م۳
۴- یا م۲ و م۳
۵- از سه گروه عجب دارم از بندگان م۲ و م۳
۶- که م۲ و م۳
۷- بحرم من م۲ و م۳
۸- جوین م۲ م۳
۹- نداند م۲ و م۳
۱۰- زیادت م۲ و م۳
۱۱- ندارد م۲ و م۳
۱۲- ندارد م۲ و م۳
۱۳- اسباب م۲ و م۳
۱۴- صرف م۲ و م۳
۱۵- شب قدر م۲ و م۳
۱۶- م۲ و م۳
۱۷- قدس‌الله روحه م۲ و م۳
۱۸- متعبدات م۲ و م۳

[رحمةالله علیهنّ].[1] در نماز چهل جای زخمِ نیشِ کژدم خورده بود و نماز نبریده[2] بود. از او سؤال[3] کردند. گفت: از حق [تعالی][4] شرم داشتم که دل را در نماز به غیر وی مشغول کنم.[5] حالِ بندگانِ[6] درگاهِ او[7] این بُوَد.

[حکایت] طرّاری از کتف یعقوب قاری - رحمة الله علیه - رَدا در ربود و او در نماز بود، ملامتش کردند بازآورد و بر کتفِ او نهاد. چون از نماز فارغ شد دزد از او عذرخواست. گفت: معذور دار که نه از ربودن خبر دارم و نه از باز آوردن.

ابوالعباس بن حمزه - رحمه الله - گفت: در پس **ذوالنون** - قدّس سرّه - نماز کردم. چون تحریمهٔ الله‌اکبر گفت و دست برآورد از هوش بشد. گویی جسدی ماند بی‌روح از[8] بارِ عظمتِ حق که بر دل او افتاد. چون[9] به خود باز آمد گفت: [الله‌اکبر][10]، پنداشتم که دلم بشکافت از هیبتِ تکبیرِ وی.

عصام بن یوسف گوید که از **حاتم اصم** - قدّس سرّه[11] - پرسیدم از صفتِ نمازِ وی. گفت: چون قیام نمایم بامر مولی کمر بندم به خدمت و به سوی[12] مسجد روم به نخست[13] و دل حاضر کنم به نیت و تکبیر آرم به عظمت و (قیام تمام آرم به عزّت)[14] و ترتیل [تبتّل][15] آرم در قرائت و رکوع آرم (به) خشیّت و سجود آرم به یافتِ قربت و قعود[16] آرم به طمأنینت و سلام وداع کنم بر اعیان به عزّت[17] و باز گردم به خوف و بیم قطعیّت که کار با بی‌نیاز فتاده[18] است.

عصام گفت که اگر نماز این است که تو صفت کردی ما در همهٔ عمرِ خود این چنین نماز

۱- نسخه م۲ و م۳
۲- ندارد م۲ و م۳
۳- از وی پرسیدند م۲ و م۳
۴- م۲ و م۳
۵- گردانم م۲ و م۳
۶- کنیزکان م۲ و م۳
۷- آله م۲ و م۳
۸- یاد م۲ و م۳
۹- چون گفت م۲ م۳
۱۰- م۲ و م۳
۱۱- رحمةالله علیه م۲ و م۳
۱۲- سوی م۲ و م۳
۱۳- نخست م۲ و م۳
۱۴- م۲ و م۳ ندارد
۱۵- م۲ و م۳
۱۶- قعده م۱
۱۷- اغیار به غیرت م۱
۱۸- افتاده م۲ و م۳

نکرده‌ایم.

و گفته‌اند[۱] که صحبتِ اهلِ بدعت روی گردانیدن از حق بار آرد. هرکرا[۲] قبلهٔ جانش حق نیست به حقیقت نماز وی تباه شده است و او[۳] خبر ندارد.

نظم

ای بوده قیام تو به شبهای دراز ناگشته گشاده بر دلت یک درِ راز
دنیا حدث و دلت بدو آلودست با جامهٔ بی‌نماز تا چند نماز
[مدار عمل بر صفای حضور است].[۴]
تن را به نماز و روزه بگداخته گیر سجاده به روی آب انداخته گیر
چون حجرهٔ باطنت صفایی نگرفت پر نقش و نگار گلخنی ساخته گیر

چون به تن حاضر آمدی به نماز سر به حضرت فِرست و دل بگداز
رزقِ حق خور، مخور غمِ روزی گرتو بر دین و عقل فیروزی[۵]
چون بیابی ز دوست خوشنودی گر بخندی رواست بر سودی

[۸] یا احمدُ اِنَّ فِی الجنّة قصراً مِن لؤلؤءٍ فَوقَ دُرَّةٍ لَیْسَ فیها فَصلٌ[۶] ولا وَصلٌ فیها الخواصُّ أنظُر الیه[۷] (کُلَّ یَومٍ)[۸] سَبعین مَرَّةٍ وَ اُکلِمُهُم، کُلَّما نظرتُ الیهِمْ وَ ازدادَ فی مِلکِهِم[۹] سَبعینَ ضِعفاً فاذِا تَلذَّذ اَهلُ الجنةِ بالطّعام وَالشّراب تَلَذُّذ اَو لَیلَ بَذکرِی و کَلامِی وَ حدیثی. قالَ: یا رَبِّ و ما علامَةُ اولئکَ؟ قال: هُمْ فی الدّنیا مَسْجُونُونَ[۱۰] قَد سجنوا اَلْسِنَتَهُم مِنْ فُضول الکلامِ و بُطونهم مِنْ فُضولِ الطّعامِ.

پس مولی تعالی خطاب [مستطاب][۱۱] فرمود که ای احمد! در مهمان سرای بهشت کوشکی

۱- بندار بن الحسین گوید م۲ و م۳
۲- که م۲ و م۳
۳- وی م۲ و م۳
۴- م۲ و م۳
۵- پیروزی م۲ و م۳
۶- فصمٌ م۱
۷- الیهم م۲ و م۳
۸- م۲ و م۳ ندارد
۹- مَلِکه م۲ و م۳
۱۰- مسجنون م۲ و م۳
۱۱- م۲ و م۳

کوشکی است که -اساس و بنیاد آن از یک دانه مروارید است بر زَبَر مرواریدی نهاده و درّه‌ای فوق درّه نهاده بی پیوند و بی‌رخنه - در آن کوشک خاصّانِ حضرتِ ما باشند. روزی هفتاد بار ملاحظهٔ نظر من یابند و به نواختِ کلام من گرامی شوند. و هر بار که پرتوِ تجلّی نظرِ من برایشان تابد در اقطاع، ملکِ ایشان هفتاد چندان زیادت کنم. و چون اهل بهشت به طعام و شرابِ بهشت لذّت جویند، لذّتِ ایشان از کلام و پیغام و ذکر من بُوَد.

و محدّث در سیرِ[1] ظاهر و باطنِ ضمیرِ ایشان من باشم. مهتر عالم - صلّی الله علیه و سلّم[2] - گفت: الهی نشان آن[3] شیر[4] مردان و علامت آن[5] جوانمردان چیست؟ فرمود که در دنیا زندانیان من‌اند و در قید ابتلا و امتحان من مانده‌اند. (زبان را در بند لب و دندان از فضول کلام حبس کرده‌اند.)[6] و شکم را از مرادات و شهوات دنیا و فضول طعام خالی گذاشته، گرسنگان مایدهٔ دیدار من‌اند[7] و منتظران پیام و کلام و اسرار من‌اند.[8] به ما حَضَر[9] دنیا که سبزیِ خوانِ بهشت است سَر[10] فرو نیارند و انگشت همّت بر[11] نمکِ حُطامِ دنیا نزنند.

[حکایت] یکی هزار دینار پیش [سلطان][12] **ابراهیم ادهم** - قدّس‌الله سرّه[13] - نهاد. قبول نکرد و گفت که من بدین محقّر نام خود را از دیوان فقرا بیرون نتوانم کرد.[14]

[حکایت] **یحیی معاذ** - قدس‌الله روحه[15] - را از فقر سؤال کردند. گفت: فقر را اسمی[16] و رسمی[17] و حقیقتی است[18]، رسم او تهی کردن دست است از اسباب. و اسمِ او خالی کردنِ باطن [از مالا یَعْنی][19] و حقیقت او آنکه جز به حق[20] غنی نگردد.

۱- نسخ م۲ و م۳ ندارد
۲- آله م۲ و م۳
۳- این م۲ و م۳
۴- م۲ و م۳
۵- این م۲ و م۳
۶- م۲ و م۳ ندارند
۷- منند م۲ و م۳
۸- منند م۲ و م۳
۹- بحضرت م۲ و م۳
۱۰- سر همت م۲ و م۳
۱۱- به م۲ و م۳
۱۲- م۲ و م۳
۱۳- قدّس سرّه م۲ و م۳
۱۴- نبرم م۲ و م۳
۱۵- رحمة الله علیه م۲ و م۳
۱۶- رسمی است م۲ و م۳
۱۷- اسمی است م۲ و م۳
۱۸- حقیقتی م۲ و م۳
۱۹- م۲ و م۳
۲۰- از حق م۲ و م۳

[حکایت] سایلی در مجلس شیخ ابوعلی دقّاق - رحمة الله علیه - برخاست[1] و گفت که[2] مردی فقیرم[3] و سه شبانه روز است که معلومی به من نرسیده است. شیخ[4] گفت: دروغ مگوی، بگوی که سایلم که درویشی سرّ حق است. وی گنج فقر را جایی نهان[5] نکند که سرّ او را فاش کنند و با خلقان بگویند.

شعر

طریقِ فقر دانی چیست؟ از دنیا[6] جدا بودن
به تن با خلق حق بودن به دل در حق فنا بودن
ز نور و ظلمتِ فانی برون رفتن به جان و دل
بماندن ظلمتِ هستی همه نور و ضیا بودن
چو خورشیدِ جمالِ حق تجلّی اَفکَنَد بر دل
چو ذرّه در هوای او به جان و دل صبا[7] بودن
برای داعی حضرت به جان لبیک حق گفتن
گهی بر مردهٔ میقات و گاهی بر صفا بودن
وجودِ اوست[8] جود[9] تو ولیکن واوِ علّت را
چو دانستی خطی درکش هم از اوّل بنا بودن
ره اثبات در نفیسَت فنا شو در دهانِ «لا»
پس از «الاّ» در آموزی فنا اندر بقا بودن
بجز حق طالب حق را همه ره بند در بندست
چو از بندَت برون آرند، آنگه پادشا بودن

۱- پ۲ و پ۳ ندارد
۲- پ۲ و پ۳ ندارد
۳- درویشم پ۲ و پ۳
۴- پ۲ و پ۳ ندارد
۵- پنهان پ۲ و پ۳
۶- هستی پ۲ و پ۳
۷- هبا پ۲ و پ۳
۸- تست پ۲ و پ۳
۹- خود را دان پ۲ و پ۳

هوای عشق حضرت را کسی زیبد که او دایم
هوی را زیر پا آرد تواند بر هوا بودن
نه هر نمرود مردودی نه هر فرعون بی عونی
تواند هر خلیلی و کلیمی را سزا بودن
هم آدم صفوتی باید که با خالِ عصی بر رخ
تواند با ندم هر دم ندیم اجتبا بودن
خلیل عهد آن باشد که چون با راهِ حق آید
تواند در رهِ وحدت برون از جان و جا بودن

[۹] یا اَحْمَدُ المَحبَّةَ لله هی محبّةُ الفُقراء[۱]، و التَّقربُ اِلَیهم. قال: [یا ربِّ] و مَن الفقراءُ؟ قالَ‌الله[۲] تعالی: الذّین رَضُوا بِالقَلیل، و صَبَرُوا علی الجُوع،[۳] وَ شَکَرُوا عَلَی الرَّخاءِ، وَ لَم یَشْکُو جُوعَهُم و لاَظماءَهُم[۴]، و لَم یُکذبُوا بِاَلسِنَتِهِم و لَم یَغْضَبُوا علی رَبِّهم و لَم یَغتَمُّوا علی مَافَاتَهُم، و لَم یَفْرَحُوا بِما اَتیهُم.

پس خطاب [مستطاب][۵] فرمود که ای[۶] احمد! نشانِ دوستیِ من دوستیِ درویشان است و تقّرب نمودن بدیشان. گفت: یا ربّ کدام درویشان؟ گفت آنان که به عطای اندک از من راضی باشند و از نکایت[۷] جوع و عطش با هیچ کس حکایت و شکایت نکنند و در بلای بسیار و گرسنگی صابر باشند و در رخا[۸] و نعمت شاکر باشند و زبان را[۹] از دروغ نگاه دارند. و به نا یافتِ مراد از حق خشم نگیرند و به ناپسند[۱۰] حکم بیرون نیایند و به فتوح دنیا و فوت او شاد و غمگین نشوند و در بیمارستانِ دنیا از طلب مراد و راندنِ هوی پرهیز [لازم][۱۱] و فریضه دانند تا مزاجِ دل و جانشان فاسد نگردد و حلاوتِ قرب و لذّت[۱۲] خدمت من بیابند[۱۳]

۱- للفقراء م۲ و م۳
۲- م۲ و م۳ ندارند
۳- البلاء م۲ و م۳
۴- لاظَمّاهم م۲ و م۳
۵- م۲ م۳
۶- یا م۲ و م۳
۷- ارتکاب م۲ و م۳
۸- رضا م۲ و م۳
۹- زیان م۲ و م۳
۱۰- ناپسند م۲ و م۳
۱۱- م۲ و م۳
۱۲- م۲ و م۳ ندارد
۱۳- نیابند م۲ و م۳

مثنوی

هـر کـه از زهـر مـار پـرهیزد　　　فـقر زودش مـفرّح آمـیزد
هـرکرا دل بـه دوست شـاد بُـوَد　　　نـا مـرادی هـمه مـراد بُـوَد

[حکایت] جنید بغدادی - قدّس الله سرّه[1] - مر[2] اصحاب خود[3] را می‌گفت[4] که خلق شما را به حق می‌شناسند و از آنِ او می‌دانند و از برای او گرامی می‌دارند و نزد شما وسیلت برای او می‌جویند. بنگرید که اگر[5] در خلوتْ دل خود را با حق مقرّب می‌یابید[6] و مهذّب می‌بینید معاملهٔ[7] خلق و فتوحِ ایشان[8] قبول کنید.[9] و اگر دل[10] را از حق غایب می‌یابید، خلق را عشوه مدهید و رشوه مگیرید[11] که رسوا گردید که لقمهٔ معاملت کسی را رخصت بُوَد که وکیل داریِ برآمدنِ[12] حاجات بندگانِ[13] حق تواند کرد و مهمات خلق به نفس او کفایت شود و الاّ معاملت او را خُورَد[14] و او پندارد که معاملت را خُورَد.

حق سبحانه[15] و تعالی به موسی - علیه اسلام - خطاب کرد که ای موسی! چون به درویشان رسی از ایشان چنان حاجت خواه که درویشان از توانگران خواهند. اگر این ادب نگاه داشتی نیک[16] و الاّ عِلمی که در تو آموختیم[17] به زیرِ خاک دفن کن که ترا سود نکند بی رفق و تواضع با درویشان.

جماعتی از قحط پیش ربیع خشیم - رحمة الله علیه[18] - بنالیدند. گفت: مترسید که

۱- روحه م۲ و م۳
۲- م۲ و م۳ ندارد
۳- م۲ و م۳ ندارد
۴- گفت م۲ و م۳
۵- م۲ و م۳ ندارد
۶- یابید م۲ و م۳
۷- معاملت م۲ و م۳
۸- م۲ و م۳ ندارد
۹- کنند م۲ و م۳
۱۰- به دل م۲ و م۳
۱۱- بگیرید م۲ و م۳
۱۲- برآمد م۲ و م۳
۱۳- محتاجان م۲ و م۳
۱۴- خرد م۲ و م۳
۱۵- م۲ و م۳ ندارند
۱۶- خوبی م۲ و م۳
۱۷- آموختم م۲ و م۳
۱۸- قدّس الله روحه م۲ و م۳

گرسنگی مایدهٔ منی است که به عام دهند. آن بلای صدیقان است؛ (زیرا که مایده به دربان کی دهند اِلاّ)[۱] به اولیای حق نرسد.

شعر

مـا بـلا بـر کسـی قـضا نکـنیم　　تـا مـراد را زاولیـا نکـنیم
ایـن بـلا جـوهر[۲] خـزانهٔ مـاست　　ما بـه هـر خس گُـهر عـطا نکـنیم

[۱۰] یا احمدُ مَحَبَّتی مَحَبَّةُ الفُقراءِ فَأَذنِ مِنَ الفُقراءَ و قَرِّب مَجَالِسَهِمُ[۳] مِـنکَ (اِذنِکَ مَحَبتی)[۴] و بعدِ الاغنیاءِ وَ بَعدِ مَجَالِسَتُهُم[۵] فَاِنَّ الفُقراءُ اَحِّبائی.

پس خطاب[۶] فرمود [مر آن سیّد را][۷] که ای احمد! دوستیِ من دوستیِ درویشان است ایشان را به خود نزدیک کن و بدیشان نزدیک[۸] باش تا ترا به خود نزدیک کنم و توانگران را که اهل غنیمت‌اند[۹] و اهل غفلت و غیبت‌اند از خود دور کن و از ایشان دورباش که ایشان دوستانِ دشمن داشتهٔ[۱۰] من‌اند[۱۱]. یعنی: دنیا که او مرد را مست کند و از شرابِ غرور و غفلت مست کند و عاقبت پست کند و بار[۱۲] فقر و فاقه، دل را صافی و نفس را وافی[۱۳] کُند و شکسته گرداند و رحمت ما بر شکستگان است[۱۴] که اَنا عِندَ المَنْکَسِرَةِ قُلوبُهُم وَ (المُندَرِسَةِ قُبُورهم)[۱۵] (پس بدرستی که فقرا دوستان من‌اند)[۱۶].

بیت

۱- م۲ و م۳
۲- گوهر م۲ و م۳
۳- مَجلِسَهُم م۲ و م۳
۴- ادن منک م۲ و م۳
۵- مَجلِسَهُم م۲ و م۳
۶- وصیت م۲ و م۳
۷- م۲ و م۳
۸- نزدیک‌تر م۲ و م۳
۹- غیبت م۲ غنیت م۳
۱۰- داشت م۲ و م۳
۱۱- منند م۲ و م۳
۱۲- باز م۲ و م۳
۱۳- دنی م۲ و والی م۳
۱۴- با شکستکان و خستگان است م۲ و م۳
۱۵- م۲ و م۳ ندارد
۱۶- م۲ و م۳ ندارد

دورباش از زینتِ[۱] دنیا و رنگ و بوی او
چشمِ همّت بسته‌دار و هیچ[۲] منگر سوی او

[حضرت][۳] ابراهیم ادهم - رحمة الله علیه[۴] - می‌گوید که ما در طلب فقر برخاستیم و در پی او قدم زدیم، غنا[۵] روی به ما آورد و دیگران غنا می‌طلبیدند، فقرشان پیش نهادند.[۶]

[حکایت] یحیی معاذ[۷] - قدّس الله سرّه[۸] - گفت: که فقر دو قسمت [است و غنا دو قسم][۹] نکوهیده و پسندیده.

فقرِ نکوهیده[۱۰] ترسِ نارسیدن روزی است.

فقر[۱۱] پسندیده: تصدیقِ[۱۲] وعدهٔ حق (و) به تحقیق رسانیدنِ روزی.

سفیان ثوری - رحمة الله علیه - می‌گوید: اَخَذْنَا العِلمُ لِلدُّنیا فَدَلَّلَنَا عَلَی تَرکِهَا؛ گفت که ما علم را از برای طلب دنیا می‌آموختیم تا دست موزهٔ طلبِ دنیا سازیم. چون علم روی نمود ما را، پای افزارِ[۱۳] [طلب][۱۴] را آخرت شد و ماند دنیا پیش نهاد و تا علم خطِّ تبرّای دنیا از ما نگرفت، با دلِ ما نیامیخت.

بیت

ترس روزی ز شک[۱۵] مقدورست　　این چنین کس ز معرفت[۱۶] دورست

۱- رفعت م$_{۱}$
۲- تیز م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۳- م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۴- قدّس الله سرّه م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۵- دنیا م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۶- می‌نهند م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۷- یحیی بن معاد م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۸- رحمةالله علیه م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۹- م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۱۰- نکوهیده‌ترین م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۱۱- غنای م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۱۲- به‌تصدیق م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۱۳- اقرار م$_{۳}$
۱۴- م$_{۲}$ م$_{۳}$
۱۵- شکر م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۱۶- حقیقت م$_{۲}$ م$_{۳}$

[۱۱] یا احمدُ لا تَتَزَّینَ بِلَیِّنِ اللّباس[۱]، وَ طیّبِ الطّعام، وَ لَیِّنِ الوِطَاءِ[۲] فإنَّ النَفْسَ مأویَ کُلِّ شراً و هیَ رَفیقُ السُّوءِ[۳] فإنْ لَمْ تحرکها[۴] إلَی طاعةِالله تعالی تَتَحرککَ إلَی مَعصیةِ وَ یُخالِفُکَ[۵] فی طَاعتِهِ.[۶] و تُطِیْعُکَ فیما یَکْرَهُ و تَطغی إذا شَبِعْت و تَشکُو إذا جاعَتْ وَ تَغضِبُ إذا افتَقَرت، وَ تَتکبّر اذَااسْتَغنت، و تَنْسِیَ[۷] إذا اَکبرَتَ[۸] و تَغْفَلُ إذا اَمِنَتْ وَ هُوَ قَرینُهُ الشَیطانُ، و مَثَلُ النَفْسِ کَمَثَلِ النَّعامَةِ تأکُل الکثیرةُ و إذا حُمِلَ عَلَیْها لا تَطیرُ، وَکَمِثَلِ الدَّفلَی لَونه خِضرٌ حَسَنٌ وَ طعْمُهُ مُرٌّ.

پس خطاب[۹] فرمود که ای احمد! تن را به لباس نیکو و جامهٔ فاخر و طعام خوش و جامهٔ خواب نرم میاموز و میارای که نفس سرمایهٔ هر بدی و خمیر مایهٔ هر شرّ است و یار و قرین[۱۰] بد است و دیو[۱۱] مردم فریب است، چون تو او را به طاعت خوانی، او ترا به معصیت دلالت کند و در طاعت حق[۱۲] تعالی خلاف[۱۳] کند و فرمان نبرد و در معصیت فرمان‌بردار باشد. چون سگِ نَفْس[۱۴] سیر شود [شیر شود][۱۵] در فسق و فجور[۱۶] دلیر شود و (چون گرسنه داریش از طاعت سیر شود)[۱۷] و از حق شاکی شود. و در فقر و بی‌نوایی ناسپاس و غمگین و خشمگین و ناصبور شود و در فراخ دستی متکبّر و حرون بُوَد. چون (بزرگ حال شود)[۱۸] فراموش کار و پلید گردد. و چون ایمن شود، غافل شود و قرین و همنشین دیو بود.

مثل نفس به شتر مرغ[۱۹] ماند. وقتِ غذا، علف و نصیبهٔ شتر طلبد و بسیار خورد.وقت بارکشیدن بارِ مرغی اگر بر وی نهی بیندازد و نبرد. و چون از او پریدن طلبی!گوید: شترم[۲۰]،

۱- اللّسان م۲ و م۳
۲- العطاء م۲ و م۳
۳- سوءٔ م۲ و م۳
۴- تجرها م۲ و م۳
۵- تُخَالفک م۲ و م۳
۶- فی طاعتک م۲ و م۳
۷- نفسٌ م۲ و م۳
۸- کَثُرت م۲ و م۳
۹- م۲ و م۳ ندارد
۱۰- م۲ و م۳ ندارد
۱۱- فریب دیو م۲ و م۳
۱۲- من ترا م۲ و م۳
۱۳- م۲ و م۳ ندارد
۱۴- م۲ و م۳ ندارد
۱۵- م۲ و م۳
۱۶- معصیت م۲ و م۳
۱۷- م۲ و م۳ ندارد
۱۸- سیر شود م۲ و م۳
۱۹- اشتر مرغ م۲ و م۳
۲۰- اشترم م۲ و م۳

[و مَثَل دیگر (به) خرزهره ماند که خضرت و سبزی دارد اما به طعم تلخ و گنده باشد. علاجِ او خلاف اوست][۲۲].

رباعی

ای دل سگِ نفس را بمان خوار و مکُش[۲۳]
هر دم به هزار مرگ می‌دار و مکُش
آن حنجرهٔ عاقبت[۲۴] نه خوش خواهد بود[۲۵]
نای گلویش به پای بفشار و مکش[۲۶]

حق سبحانه و تعالی به عیسی - علیه السّلام - وحی کرد من در دلِ تنگِ[۲۷] بندگانِ خود نظر کنم، هر دلی راکه از محبّتِ دنیا [و جاه][۲۸] و طمع آخرت خالی بینم،[۲۹] آن دل را از دوستی خود پرکنم امّا دوستی نفس که قرینش دیو بُوَد با دوستی [و محبّتِ][۳۰] حق سبحانه و تعالی در یک دل هرگز جمع نگردد.

بایزید - قدّس الله سرّه[۳۱] - گفت: الهی اَینَ اَطلُبُکَ. خطاب شنود[۳۲] که دَع نَفسکَ وَ اَنا مَعَک. گفت: الهی تراکجا جویم. فرمود که من با تویم[۳۳] ولیکن تو به خود[۳۴] مشغولی، پای بر خود نه و از خود بَرآی تا به من رسی.

بیت

۲۱- نتواند م۲ و م۳
۲۲- م۲ و م۳
۲۳- بکش نسخ م۳
۲۴- اگر حجرهٔ عافیت م۱ و آن حجرهٔ عاقبت م۲ و م۳
۲۵- بود م۲ و م۳
۲۶- بکش م۲ و م۳
۲۷- م۲ و م۳ ندارد
۲۸- نسخ م۲ و م۳
۲۹- یابم م۲ و م۳
۳۰- م۲ و م۳
۳۱- روحه م۲ و م۳
۳۲- شنید م۲ و م۳
۳۳- توام م۲ و م۳
۳۴- بتو م۲ و م۳

با دو قبله اندر این ره راست نتوان آمدن
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

[۱۲] یا احمدُ اَبْغِضِ الدُّنیا و اَمْثَلَها[۱] و اَحَبَّ الآخِرَةَ و امثلها، قال: یا ربِّ مَن اَمْثَلُ[۲] الدُّنیا و مَنْ امثَلُ[۳] الاخرةِ. قالَ: اَمثَلُ الدُّنیا مَنْ کَثُرَ اَکْلُهُ و ضِحْکُهُ وَ نومُهُ و غَضَبُهُ قَلیلُ الرِّضا لایَعْتَذِرُ اِلی مَنْ اَساءَ اِلَیْهِ، وَلا یَقْبَلُ مَعذِرَةَ مَن اَعتذرَ[۴] اِلَیه، کَسْلانٌ عِنْدَ الطّاعَةِ، وَ شَجَعانٌ[۵] عِندَالمَعْصیَةِ، اَمَلُهُ بَعیدٌ وَ اَجَلُهُ قَریبٌ، لایُحاسَبُ نَفسُهُ، قَلیلُ المَنْفَعةِ، کثیرُ الکلام، قلیلُ الحُزنِ[۶] کثیرُ الفَرَحِ عِنْدَ الطَّعام وَ اِنَّ اَهْلَ الدُّنیا لا یَشْکُرون[۷] عِندَ الرَّخاءِ، و لا یَصْبِرونَ عِنْدَ البَلاءِ، کثیرُالناسِ عِندَهُمْ قَلیلٌ، یَحْمُدونَ لاَنفُسِهِم بِما لا یفْعَلونَ، وَ یَدَّعُونَ بِما لَیسَ لَهُمْ، و یَذکُرونَ مَساوِیَ النّاس، (وَ یَخْفُونَ حَسَناتِهِم. قال: یا رَبِّ هَل یَکوُنُ سوی هذا العَیْب فی اَهْلِ الدّنیا[۸].

[۱۳] یا احمدُ اِنَّ عَیْبَ اَهْلِ الدُّنیا کثیرٌ فیهِم الجَهل والحَمقُ، لا یتواضَعونَ لِمَن یَتَعلَّمونَ مِنهُ و هُمْ عِنْدَ اَنْفُسِهِم عُقلاءَ وَ عِنْدَ العارفینَ حُمقاء[۹].

پس خطاب[۱۰] فرمود که ای احمد! دنیا و اهل دنیا را دشمن گیر و آخرت و اهل او را دوست گیر. گفت: یا رب اهلِ دنیا و اهلِ آخرت کیانند[۱۱]؟ خطاب شنید که اهل دنیا را علامت بسیار است. بسیار خورند[۱۲] و بسیار خندند[۱۳] و بسیار خُسبند[۱۴] و زود در خشم شوند و در بهشت رضاکم راه یابند. اگر گناه کنند به عذر مشغول نشوند و اگر دیگری جنایتی کرده بود و عذر گوید از او نپذیرند. و در وقت طاعت کاهل باشند و در وقت خشم راندن و [گناه کردن][۱۵] دلیر باشند[۱۶] بسیار گوی و اندک ترس باشند و به وقت خوردن طعام بی‌پرهیز باشند[۱۷]. نه از

۱- اهلها م۲ و م۳
۲- اهل م۲ و م۳
۳- اهل م۲ و م۳
۴- یعتذر م۲ و م۳
۵- شجاع م۲ و م۳
۶- الخوف م۲ و م۳
۷- یشکرون م۲ و م۳
۸- م۲ و م۳ ندارد
۹- حمق م۲ م۳
۱۰- م۲ و م۳ ندارند
۱۱- کیان‌اند م۲ و م۳
۱۲- خوردن م۲ و م۳
۱۳- خندیدن م۲ و م۳
۱۴- خسبیدن م۲ و م۳
۱۵- م۲ و م۳
۱۶- بود م۲ و م۳

زیانِ گرفتاریِ آخرت و سختی دل و تاریکی باطن[۱۸] اندیشند[۱۹] و نه از ضررِ بیماریِ تن پرهیزند[۲۰]. چون گاو[۲۱] از صبح تا شام بخورند[۲۲] و باک ندارند[۲۳]. ای احمد! عیبِ اهل دنیا بسیار است. جهل و حُمق بر ایشان غالب است[۲۴]. استادِ علم و شیخ عمل خود را تواضع ننمایند و به این خصال[۲۵] خویشتن را از عقلا شمرند[۲۶] و نزد اهلِ معرفت ایشان از احمقان باشند.

مثنوی

چو ببینی[۲۷] خلایقی زین سان — جنس او را مدان تو از انسان
جن و انسی نه جمله زین سانند — بلکه زین مهلکات ترسانند
جمله اخلاقِ مهلکات ددیست — هریکی مایهٔ هزار بدیست[۲۸]

حسن بصری - رحمة الله علیه - گوید که هفتاد کس از بَدریان دریافتم که اگر یکی از شما را بدیدندی، گفتندی اینها از دین بیگانه‌اند و اگر شما ایشان را می‌دیدید[۲۹]، (می‌گفتند که اینها دیوانه‌اند).[۳۰] عبدالله عباس - رضی الله عنهما - می‌گوید که دنیا سه قسم است:

مؤمن را برای عمارتِ تن و بقای طینت.
(و منافق را برای آرایش و زینت.
کافر را برای تمتع و طمأنینت)[۳۱].

رباعی

۱۷- بود م۲ و م۳
۱۸- اندرون م۲ و م۳
۱۹- اندیشد م۲ و م۳
۲۰- پرهیزد م۲ و م۳
۲۱- خر م۲ و م۳
۲۲- بخورد م۲ و م۳
۲۳- ندارد م۲ و م۳
۲۴- ندارد م۲ و م۳
۲۵- خصایل م۲ و م۳
۲۶- شمارند م۲ و م۳
۲۷- بدیدی م۲ و م۳
۲۸- م۲ و م۳ ندارد
۲۹- بدیدید م۲ و م۳
۳۰- ایشان را دیوانه دانستید م۲ و م۳
۳۱- م۲ و م۳ ندارد

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی　　معذوری اگر در طلبِ آن کوشی
باقی همه رایگان نیرزد هشدار　　تا عمر گرانمایه بدان نفروشی

حبیب عابد - رحمة الله علیه - گوید: نفس غزالی است و جفتْ[۱] طلب و میلِ وی به عروسِ[۲] دنیاست، و دلالهْ[۳] وی[۴] هوی و مشّاطهْ وی[۵] دیو جلوگاهِ وی[۶] دوزخ بُوَد.
سفیان بن عیینه[۷] - قدّس سرّه[۸] - گوید[۹] که چون قومی به هم نشینند و به ذکر [و یاد][۱۰] حق مشغول شوند، دیو به فریاد آید. دنیا را گوید که نمی‌توانی که ایشان را بفریبی.[۱۱] دنیا گوید: صبر کن، چندان‌که از ذکر بازمانند، گردنشان را به سیلیِ [هوی][۱۲] پست[۱۳] کنم.
داود پیغمبر - علیه السّلام - مناجات کرد و گفت:[۱۴] (الهی مرا مرادات بی مرادی دنیا چشانی تا به تلخی بی مرادی آخرت در نمانم. دوست تر دارم که حلاوت دنیا چشانی و به تلخی بی مرادی آخرت درمانم)[۱۵].

شعر

به خدایی که زهر دنیا را　　طعم شکر دهد بر نادان
که نیرزد به نزد اهل خرد　　ملک دنیای دون به تایی نان
تا تو برهم زنی به عبرت چشم　　بگذرد جمله کار و بار جهان

۱- صفت م۲ و م۳
۲- به‌فردوس م۲ و م۳
۳- دلالت م۲ و م۳
۴- او م۲ و م۳
۵- او م۲ و م۳
۶- او م۲ و م۳
۷- سفیان عینه م۲ و م۳
۸- رحمة‌الله علیه م۲ و م۳
۹- می‌گوید م۲ و م۳
۱۰- م۲ و م۳
۱۱- فریب دهی م۲ و م۳
۱۲- م۲ و م۳
۱۳- پشت م۱
۱۴- م۲ و م۳ ندارد
۱۵- الهی مرا مراد دنیا اگر چشانی (بچشانی م۳) یا به‌حلاوت آخرت رسم دوست‌تر دارم که حلاوت دنیا چشانی و به تلخی و بی‌مرادی آخرت درمانم. م۲ و م۳

[۱۳] یا احمدُ اِنَّ اهْلَ الاخرةِ رَقیقَةٌ وُجوهُهُم، کثیرٌ حیاءُهُمْ، قلیلٌ حُمقُهُم، کثیرٌ نَفعُهُمْ، قلیلٌ مَکرُهُمْ، النّاسُ منهُمْ فی راحَةٍ و اَنفُسِهُم مِنهُم فی نصبٍ وتَعَبٍ، کَلامُهُمْ مَوزُونٌ، مُحاسِبینَ[۱] لاَنْفُسِهِم، مُتعِبّینَ[۲] لَهَا، تنامُ اَعیُنهُم و لاتنامُ قُلوبُهُم، اَعیُنُهُمْ باکیَةٌ، و قُلوبُهُم ذاکِرَةٌ اذا کُتِبَ النّاسُ مِنَ الغافلین کُتِبُوا مِنَ الذّاکِرینَ، فی اوّل النعمَةِ یَحمدُونَ، و فی آخرها یَشکُرُون، دُعاؤهُمْ عَنْدَاللهِ مَرْفُوعٌ و کَلامُهُم عندَهُ مَسْمُوعٌ یَفْرَحُ[۳] بِهِمْ الملائکةُ یَدُورُ دُعاؤُهُم تَحْتَ الحُجُبِ یُحِبُّ الرَبُّ اَنْ یَسْمَعَ کَلامَهُم کَما یحِبُّ الوالدِةُ کلام[۴] ولدها، لا یَشْغُلُهُمْ عَنْ اللهِ تعالی شَیءٌ طَرفَةَ عَیْنٍ، وَ لا یُریدُونَ کَثرَةُ الطعام و لاکَثرَةُ اللّباس، النّاس عِنْدَهُمْ موتی، واللهُ عِنْدَهُمْ حیٌّ کریمٌ یَدْعُ المُدْبِرینَ کَرَماً و نُریدُ المُقْبلینَ تَفَضُّلا و تَلَطُّفاً قدْ صارتْ الدّنیا و الاخرةِ عِنْدَهُمْ واحدةٌ یَموتُ النّاس مرّةً و یَموتُ اَحَدُهُمْ فِی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعینَ مَرّةٍ مَن یُجاهدُ اَنْفُسِهم وَ مُخَالفة هواهُمْ و الشّیطانُ الّذی تَجْری[۵] فی عُرُوقهم لَوْ تَحَرَّکَت ریحُ الزَعْزعة[۶] و إِنْ تامَ بَیْنَ یَدّی فَکانَّهُ بُنیانٌ مَرْصُوصٌ لا اَریٰ قَلْبُهُ شُغلاً بِمَخْلُوقٍ فَوَعِزّتی و جلالی لاحیینّهم حیوةً طیّبَةً حتّی اذا فارغَ[۷] رُوحِهِ جَسَدُه، و لاُسَلِّطْ عَلَیهم مَلِکَ المَوت (وَلا یَلی قَبْض رُوحِهِم غَیْری و لا فَتَحَنَّ لِرُوحِهِ اَبوابَ السماءِ کُلّها، وَ لاَرْفَعنَّ الحُجُبُ کُلّها دونی، و لاَمرنَّ الجِنانَ فَلْتزیننَّ[۸] وَ الحُور العِینَ فَلتتشوّقنّ[۹] و الملائکة فلیصَّلیِن[۱۰]، و الاشجارَ فلتثمرنَّ و ثمار الجنةِ فَلْتَدَلینَّ و لامرنَّ ریحاً مِنْ ریاح الّتی تحتَ العَرْشِ فَلِتَحمِلَنَّ جبالاً مِنَ الکافُور و المِسْک الاذْفَر فلتَصْبرینَّ وقوداً[۱۱] من غیر رَمادٍ فَلْتُدخِننَّ[۱۲] حَبّاً ولا یَکُونَ بَیْنی وَ بَیْنَ روحِهِ سِتْرٌ فَاَقُول لَهُ عِنْدَ قَبْضِ رُوحِهِ: مَرْحَباً وَ اَهْلاً بِقُدومِکَ عَلَیَّ اِصْعَد بِالکرامَةِ و بالبُشْریٰ و بالرَّحْمة وَ الرِّضْوانِ و جنّاتٍ لَهُمْ فیها نَعیمٌ مقیمٌ خالدینَ فیها ابداً اِنَّ اللهِ عِنْده اَجْرٌ عظیمٌ فَلَورایْتَ الملائکةَ کیفَ تَأخذوها[۱۳] واحدٌ وَ تُعْطِی[۱۴]

۱- یحاسبون م۲ و م۳

۲- متبعون م۲ و م۳

۳- تفرح م۲ و م۳

۴- ان تسمع کلام م۲ و م۳

۵- یجری م۲ و م۳

۶- از عزعته م۲ و م۳

۷- فارق م۲ و م۳

۸- فلیس م۲ و م۳

۹- فَلْتُسرفَنَّ م۳

۱۰- فلتصّلین م۳

۱۱- قدوراً ورّا م۳

۱۲- فلتدخُلُنَّ م۲ و م۳

۱۳- تاخذها م۲ و م۳

۱۴- یعطیها م۲ و م۳

الاخر[۱].

پس فرمود که ای احمد! اهل آخرت را روی ایشان رقیق و تابان بُوَد و عرق حیا از گُلِ رخسارِ ایشان چکان بُوَد. کوتاه بینی و احمقی در ایشان کم بود. نفع ایشان به خلق رسد و در ایشان مکر و غدر[۲] نبُوَد. خلق از ایشان در راحت بُوَد. نفس از ایشان در تعب و محنت بود. سخنِ ایشان سنجیده و گزیده بُوَد. [پیوسته در محاسبهٔ نفس بوند][۳] نفس خود را به ریاضت و بی‌مرادی بیدار دارند و دیدهٔ ایشان گریان و دلِ ایشان بر آتشِ محبّت بریان. چون نام دیگران را در دفترِ غافلان[۴] نویسند، نام ایشان را در جریدهٔ ذاکران و حاضران نویسند. در اوّل خوردنِ نعمتْ حامدان[۵] باشند و در آخرِ [تناولْ][۶]شاکران.[۷] دعا و مناجات ایشان را به حضرت عزّت بار بود و در قصهٔ ایشان مرفوع و سخن ایشان به بارگاه مسموع بُوَد.[۸] فرشتگان به دیدنِ ایشان شادمان باشند. دعای ایشان گِرد سراپردهٔ غیب پرواز می‌کند. الله[۹] تعالی - جلّ جلاله - سخنِ[۱۰] ایشان را دوست می‌دارد، چنان که مادر مهربان سخنِ فرزندِ خود را دوست دارد. دلِ ایشان طرفةالعینی از حق غایب[۱۱] نباشد. به طعام زیادتی و لباس افزونی التفات ننمایند. هرکه از حق غافل و غایب بود او را از مردگان شمرند. حیِّ کریم، خداوندِ رحیم را دانند. آن خدایی که گریختگان را به کرم می‌خواند تا قبول کند. و مقبولان را به واسطهٔ خدمت به حرمت[۱۲] بر مایدهٔ لطف و کرم می‌نشاند. دنیا و آخرت به نزدِ ایشان یکی شده باشد.[۱۳] یعنی به تن با [دنیا][۱۴] و به دل با عقبی و به سرّ با مولی باشند. عامهٔ خلق یکبار میرند و این عزیزان روزی هفتاد بار نفس خود را به بی مرادی شربت مرگ می‌چشانند. پیوسته در مجاهدت و مکایدت هوی و نفس و دیو باشند، زیرا که شیطان را دانند که در عروق و مجاری چون خون در می‌آید. اگر بادی

۱- در نسخه $م_۲$ از کلمه ملک الموت تا انتها حدیث را ذکر نموده‌اند
۲- غدر و مکر $م_۲$ و $م_۳$
۳- $م_۲$ و $م_۳$
۴- عاقلان $م_۲$ و $م_۳$
۵- به نعمت حامدان $م_۲$ $م_۳$
۶- $م_۲$ و $م_۳$
۷- شاکر $م_۱$
۸- شود $م_۲$ و $م_۳$
۹- مولی $م_۲$ و $م_۳$
۱۰- ذکر $م_۲$ و $م_۳$
۱۱- غیب نبود $م_۲$ و $م_۳$
۱۲- $م_۱$
۱۳- بود $م_۲$ و $م_۳$
۱۴- $م_۲$ و $م_۳$

سخت‌تر بوزد[۱] درختِ نهادِ ایشان را از پای درآرد، از غایتِ ضعف و نحافت و نازکی[۲] و لطافت. و با این همه به خدمتِ حق چون بایستند همچون بنیان مرصوص محکم باشند[۳] در دل ایشان مشغولی خلق نبُوَد. پس قسم یادکرد، حق تعالی گفت: به عزّت و جلال من که چون ایشان از زندگی هوی بمیرند، ایشان را زندگیی قدیم دهیم که حدوثِ[۴] مرگ و غفلت و غیبت را بدان گذر نبوَد و چون باز روح ایشان به پروازگاه غیب خُرامد، قبض روح وی غیر من نکند و به دست یار ملكُ الموتش ننشانم. و به کاف الطاف بر دست ارواح ملایکش بنشانم و به خطاب مستطاب (ارجِعی الیٰ ربِّکَ راضیةً مرضیّةً - ۲۸/۸۹) محترم کنم. وبرای روحِ او درهای قبهٔ خضر لاجوردی را بگشایم.[۵] و جمله حجب از پیش دیدهٔ سرّ او بردارم. و خازنِ جنان را فرمایم تا برای او بهشت را بیارایند. [جنّات را آیین بندد][۶] و حورعین گرد برگرد وی برکنگرهٔ علیّین برآیند.[۷] و ملایکه روحِ او را نثارِ صلوات آرند و درختانِ[۸] بهشت میوهٔ مراد برآورند و شاخها با ثمرهٔ مراد از راه وداد پیش او سر فرو دارند. و ریاح رحمت را از زیرِ عرش بفرمایم تا حمّالیِ کوههای[۹] مشك و کافور کنند. و در مجمرِ قدرت به آتشِ[۱۰] دل محبّ، عود و عنبر [محبّت][۱۱] می‌سوزند. چنان‌که دود و خاکستر در میان نبُوَد تا بخارِ بُخورِ رحمت[۱۲] به مشامِ جانِ عاشقِ جگر سوخته می‌رسد. و در وقتِ قبضِ روح، خطاب مستطاب بی حجاب و واسطه به‌کوشش رسانم که اهلاً و مرحباً و به تهنیت و قدوم بر ربّ کریم مژده دهمش و خطابش فرمایم که برآی به روضهٔ رحمت و رضوان من و به بهشت پر نعمت مقیم شو، که نعیم او دایم و مقیم است و بی انقطاع خالداً و مخلداً، دایماً و موبداً و تراست بر حضرت ما مزدی بزرگ.

ای احمد[۱۳] اگر بدیدی که ملایکه روح او را چگونه دست به دست می‌آرند به هزار اعزاز

۱- وزد م۲ و م۳
۲- باریکی م۱
۳- بود م۲ و م۳
۴- حدّت م۲ و م۳
۵- برای روح او قبهٔ خضر لاجوردی بروی بگشایم م۲ و م۳
۶- م۲ و م۳
۷- نهد م۲ و م۳
۸- جنان م۲ و م۳
۹- کوشک م۲ و م۳
۱۰- دود م۲ و م۳
۱۱- م۲ و م۳
۱۲- بی زحمت م۲ و م۳
۱۳- محمد م۲ و م۳

و اکرام[۱].

بیت

ای خوشا وعدهٔ آن دوست که می‌داد سلام
می‌رسد هر نفسی از بر معشوق پیام

مشایخ - قدس‌الله[۲] ارواحهم - در مقام محبّت هر کسی سخنی می‌گفتند و جنید - قدس الله[۳] روحه‌العزیز - هنوز خردسال بود. روی بدو آوردند که، یا عراقی هات ما عندک. جنید - قدس‌الله روحه - سر برآورد و آب در چشم بگردانید[۴]. پس زبان را که زبانهٔ آتش محبّت بود بگشاد و صفت محبّ و محبّت آغاز کرد و گفت: عَبْدٌ ذاهِبٌ عَنْ نفسَهِ مُتَصِّلٌ بِذِکْرِ ربِّه قائِمٌ بِأداءِ حَقِّهِ ناظِرٌ الیهِ بِقَلبِهِ مُحتَرِقٌ قَلْبُهُ بأنوارِ هَیبةِ و صفاءِ سِرِّه مِن کاس مَودّته وَانکَشَفَ لَهُ نُورُ الجبّار[۵] مِن استار غَیْبِهِ فَإنّ تَکلّمَ فباللهِ وَ إنْ نَطَقَ فَمِنَ‌اللهِ وَ إن تحرک فَبِأَمرِاللهِ. و إن سَکَتَ فَمَعَ اللهِ فَهُوَ بالله ولِلهِ وَ مَعَ اللهِ تعالی. گفت: بنده‌ای بود از خود رسته و دل در یادِ حق بسته و واسطهٔ خدمت به قُربِ دوست پیوسته. و پس دزدیده به جمالِ باکمال دوست نگریسته[۶] و در نطاقِ[۷] خدمت[۸] آویخته و خون نفس حرون در فرمانِ وصال ریخته و خود را چون کمرکیش از کمر کرامت آویخته[۹] و دلش را انوارِ هیبت مولی سوخته و بر قامت راستش جامهٔ مودّت دوخته و نور جبروت در اِستار غیب برای مشاهدهٔ اسرار او افروحته و مرغ جانش را به دانهٔ مهر خود آموخته. اگر سخن گوید از او گوید و بدو گوید و با او گوید[۱۰] و در خاموشی انیسش[۱۱] حق بُوَد و در وقتِ نطق جلیسِ لطف او باشد.[۱۲]

۱- کرامت $م_1$
۲- $م_2$ و $م_3$ ندارد
۳- قدّس سرّه $م_2$ و $م_3$
۴- گردانید $م_1$
۵- الحیاء $م_2$ و $م_3$
۶- نگریده $م_2$ و $م_3$
۷- طاق $م_2$ و $م_3$
۸- وحدت $م_2$ و $م_3$
۹- $م_2$ و $م_3$
۱۰- گویند $م_2$ و $م_3$
۱۱- انیسی $م_1$
۱۲- بود $م_2$ و $م_3$

یا احمدُاِنَّ اَهلَ الآخرة یَهْنا لهم الطّعامُ مُنْذُ عَرفوا رَبَّهُم وَلا شغَلُهمْ[۱] مصیبةٌ منذ عـرفَوا سیّاتِهم یَبْکُون عَلَی خطایاهُمْ و لا یَتْبَعُونَ اَنْفُسَهُمْ و لا یُرِیْحونُها[۲]، اِنَّ راحَةَ اَهْلِ الآخرةِ فی المُوتِ و الآخرةِ مَوْضِعُ اِسْبتراحةِ[۳] العابدینَ، مُونِسُهُم دُمُوعَهُمُ التّی تَفیضُ عَلی خدودِهم، و جُلُوسُهُم مع المَلائکهِ الذّینَ عَنْ اَیمانَهم وَ عَنْ شَمائلهم و مناجاتُهُم مَعَ الجلیل الذّی فَوْقَ عَرْشِهِ، مَجَاز[۴] عَنْ الاسْتعلاء عَرشِهِ اِنَّ اَهْلِ الآخرةِ قلوبهم فی اجوافِهِم قَدْ تَرَحْتَ یَقُولُونَ متی نَستریحُ مِنْ دارِالفناء اِلیٰ دارِ البقاء.

پس خطاب فرمود که ای احمد! اهل آخرت را طعام وشرابِ[۵]گوارنده نَبُوَد از هیبتِ جلال من و آرزوی جمالِ من، چون مرا بشناسند به هیچ معصیت مشغول نشوند جز مُصیبت مَعصیتِ خود، پیوسته بر گناهِ خود گریان باشند[٦] و نفس خود را [دایم][۷]زیـر بـار مـجاهده می‌دارند[۸] و به هیچ آسایش نگذارنند؛ زیرا که راحتِ اهل آخرت بعد از مرگ بُوَد که[۹] نفس حیوانی و شهوانی را به دست فنا سپرده باشند و از شرّ او[۱۰] رسته. جای طلب راحت عابدان خلوتخانهٔ[۱۱] خاک است و آبروی ایشان از چشمه سار دیده بود و همنشین ایشان جمع ملایکه باشند.[۱۲] مناجات ایشان با ملک احد منّان بود. جولانگاه ایشان زیر عرش [مجید][۱۳] بود مرغِ دلِ ایشان در قفص قالب می‌طپد و فرجهٔ می‌طلبد تا پرواز کند. و از این دیو سرای استخوانی به دولت سرای سبحانی رسد.[می‌باشد که این قفص بردارم و در باغ الهی آشیانی سازم و این دیو سرای استخوانی را در پیش سکان دوزخ اندازم].[۱۴] عمر عبدالعزیز را غلامی بود شبی خلیفه راگفت که به عدل و رأفت تو همه خلق آسوده‌اند الا من و تو که پیوسته در مجاهده می‌باشیم. غلام راگفت که ترا نیز آزادکردم تا تو نیز با رعیت بیاسایی. اما جای آسایش من آخرت است که اگر روز آسایش کنم رعیت در رنج افتند و اگر شب بیاسایم روز قیامت ضایع مانم.

۱- لا شیغلهم م۲ و م۳
۲- لا یذبحونَها م۲ و م۳
۳- مستراح م۲ و م۳
۴- عرسه م۲ و م۳
۵- خوارنده و م۲ و م۳
٦- بوند م۲ و م۳
۷- م۲ و م۳
۸- دارند م۲ و م۳
۹- م۲ و م۳
۱۰- باز م۲ و م۳
۱۱- نور جولانگاه م۲ و م۳
۱۲- بوند م۲ و م۳
۱۳- نور م۲ و م۳
۱۴- م۲ و م۳

ابراهیم ادهم ـ رحمة الله علیه ـ می‌گوید که راهبی را پرسیدم[۱] که دنیا را صفت کن. گفت: خلقی است بر مثالِ زنی. سر وی از تکبر و روی او[۲] از فرح و چشم او[۳] از عُجب و زبان او[۴] از معذرت و گوش وی از نسیان و نفسِ وی از علو و دلِ وی از طمع و شکمِ وی از حرص و پای وی از حسد و گردن وی از حزن و پشت وی از نومیدی و زینت وی شهوات. این است صورت دنیا که شما به وی فخر می‌کنید، از وی برحذر باشید.

شیخ سنایی ـ علیه رحمة ـ گوید[۵]

رباعی

کی باشد و کی که این قفص پردازم	در بـــــاغ اله آشـــیانی ســـازم
بـــا روی نــهفتگان ایــن دل یک دم	در پـــردهٔ غـــیب عشـــقها مـــی‌بازم

وهب[۶] بن الورد ـ رحمة الله ـ گفت: بیایید[۷] تا توبه کنیم از گناهی که سر همه گناهان است و خلق خود آن را گناه نمی‌دانند و آن دوستی دنیاست.

معتمر بن سلیمان ـ رحمة الله علیه ـ خانه داشت خراب شد از خرگاه، شب گاهی در ساخت و سی سال در آنجا بود. گفتند: اگر عمارتی می‌کردی چه بودی. گفت: کار از آن نزدیکتر است. بزرگی چنین گفت که هر که از تخت و جاه و شهوت به جاه خمولت تواند فرود آمد از او کاری بیاید.[۸]

یحیی بن معاذ ـ قدّس الله روحه[۹] ـ گوید که [۱۰] هیچ جسد بی اَسَدِ حرص و اهل نیست اما ابنای دنیا را اسد مفتوح است لاجرم صاحب خود را به پنجهٔ حرص هلاک می‌کند[۱۱] و زهاد را اَسَد مرتاضی است[۱۲]. و مقیّد[۱۳] به سلسلهٔ[۱۴] مجاهده، لاجرم بَراتِ نجات دادند، و اولیای حق را

۱- دیدم م۲ و م۳

۲- وی م۲ و م۳

۳- وی م۲ و م۳

۴- وی م۲ و م۳

۵- م۲ و م۳ ندارد

۶- طبقات صوفیه و هیبت آمده است.

۷- به ثابت م۲ و م۳

۸- م۲ و م۳

۹- رحمةالله علیه م۲ و م۳

۱۰- گفت م۲ و م۳

۱۱- اما م۲ و م۳

۱۲- مرتاض م۲ و م۳

اسد مذبوح است، زیان او بدیشان نمی‌رسد.

مثنوی

داده هــــر نــفسی را بــه تــرایــی | دل نـــداده بـــه هـــیچ ســودایـــی
داده دنـــیا و نــفس را ســه طــلاق | رســـــته از مـــنزل غـــرور و نـــفاق
رفــته از چــار و پــنج و شش بـیرون | هـــفت را کـــرده پـــایمال و زبـــون
هشت را مــلک خــویش کـرده تـمام | نـــه فـــلک مـــرو را رهـــی و غـــلام

یا احمدُ هَلْ تَعْرِفُ ما لِلزاهِدین عِندی فِی الآخِرَةِ؟ قالَ: لا یا رَبِّ، قالَ: یَبْعَثُ الخَلقُ وَ یُناقَشُونَ فِی الحِسابِ وَهُم مَن ذالِکَ آمِنُونَ اِنَّ اَدنِیَ ما اُعطَی الزّاهِدینَ[۱۵] فِی الآخِرَةِ اَنْ اُعْطِیَهِمْ مَفاتِیحُ الجَنان کُلِّها حَتّی یَفْتَحوا ایَّ بابٍ شاؤوا لا اَحْجُبُ عَنهُم وَجْهِی وَلا نِعمَتَهُم بِالوانِ[۱۶] (اَلتَّلَذُّذ مِن کَلامِی وَ لَاَجلِسَنَّهُم فِی مَقعَدِ صِدقٍ فَاذَکِّرُهُم ما صَنَعُوا وَ تَعجَبُوا فِی دارِ الدُّنیا[۱۷] وَ اَفتح لَهُم اَربَعَة اَبوابٍ: بابٌ یَدخُلَ عَلَیهِم الهَدایا بُکرَةً وَ عَشِیاً مِن عِندِی. وَ بابٌ یَنظُرُونَ مِنهُ اِلَیَّ کَیفَ یَشاؤوا وَ بَلا[۱۸] صَعُوبَة وَ بابٌ یَطَّلِعُونَ[۱۹] مِنهُ اِلی النّارِ فَیَنظُرُون «مِنهُ» اِلیَ الظّالِمینَ کَیف یُعَذِّبُونَ. وَ بابٌ یَدخُلُون[۲۰] عَلیهِم مِنهُ الوَصایِف وَالحُورُ العِینُ. قال ـ صلّی‌الله‌علیه و سلّم[۲۱] ـ :

یا رَبِّ مَن هَولاءِ الزّاهِدون الذَّینَ وَصِفتُهُم؟ قال: الزّاهِدُ هُو الَّذِی لَیسَ لَهُ بَیتٌ یَـخرِبَ فَیَغتِمٌ بِخَرابِهِ وَ لا لَهُ وَلَدٌ یَمُوتُ فَیَحزِنُ بِمُوتِهِ، وَ لا لَهُ مالَ یَذهَبُ فَیَحزَنُ بِذهابِه[۲۲] وَلا یُعرَفُهُ اِنسانٌ فَیَشغَلَهُ[۲۳] عَنِ‌اللهِ تَعالی طَرفَةُ[۲۴]عَینٍ وَ لا لَهُ فَضلُ طِعامٍ فَیَسأَلُ عَنهُ وَ لا لَهُ ثَوبَ لَیِّن.

۱۳- مقیدست م۲ و م۳

۱۴- به سلسله مجاهدت مذبوح است زیان بدیشان نمی‌رسد م۲ و م۳

۱۵- الزاهدون م۲ و م۳

۱۶- فی دارالدنیا م۲ و م۳

۱۷- نسخ م۲ و م۳ این جمله ندارد

۱۸- بلا م۲ و م۳

۱۹- یطالعون م۲ و م۳

۲۰- یدخل م۲ و م۳

۲۱- م۲ و م۳ ندارد

۲۲- بفرته م۲ و م۳

۲۳- یُشغُلُه م۲ و م۳

۲۴- بطرفة م۲ و م۳

پس خطاب[۱] فرمود که ای احمد! هیچ می‌دانی که زاهدان را نزد من چه خلعت‌ها و کرامت‌ها است. گفت: نه یا ربّ، فرمود[۲] که به خلق را به قیامت برانگیخته باشم. و با هر کس در حساب مناقشت رود و ایشان فارغ و ایمن[۳] باشند. و نزدیکترین[۴] عطا[۵] که ایشان را دهم، آن است که کلید بهشت‌ها بدیشان دهم تا از هر دری که خواهند درآیند. و حجاب [از ایشان][۶] برگیرم تا دایم در مشاهدهٔ[۷] جمال من باشند. و به انواع نعیمشان مکرم کنم و در مقعد صدفشان فرو دارم.[۸] و از رنجها و مجاهده‌ها[۹] که از برای من کشیده باشند و وفای آن عهدی که نموده باشند[۱۰] جزای ایشان دهم.[۱۱] و چهار در [بهشت][۱۲] برایشان بگشایم. دری که از آن تحفها[۱۳] و هدایا بدیشان می‌رسد بامداد و شبانگاه، و دری که در مشاهدات[۱۴] پیوسته ناظر و شاهد جمال و جلال من باشند و منظور لطف و کرم من باشند.[۱۵] و (دری به سوی سرای عتاب بگشایم)[۱۶] تا دشمنان را و ظالمان را در شدت و عذاب و عقوبت می‌بینید. و دری که از آنجا کنیزکان و حور[۱۷] عین[۱۸] از نهان خانهٔ غیب پیدا می‌آیند.

پرسید رسول - صلّی‌الله‌علیه و سلّم - که یا رب کدام زاهدان را باشد این خلقها؟ گفت: آنها را که در دنیا خانه‌ای نباشد تا از پی خرابی[۱۹] آن اندوه خورند و فرزندی ندارند که به مرگ[۲۰] وی تأسف خورند.[۲۱] مالی ندارند که به فوت[۲۲] آن محزون گردند. و کسی ایشان را نداند تا از حق تعالی به خودشان مشغول کند. و نیست مر ایشان را طعام زیادتی تا کسی از

۱- م۲ و م۳ ندارد

۲- گفت م۲ و م۳

۳- ایمن و فارغ م۲ و م۳

۴- فروترین م۲ و م۳

۵- عطیمه م۲ و م۳

۶- م۲ و م۳

۷- مشاهدت م۲ و م۳

۸- آرم م۲ و م۳

۹- مشاهدت م۲ و م۳

۱۰- بوند م۲ و م۳

۱۱- بدهم م۲ و م۳

۱۲- م۲ و م۳

۱۳- تحف م۲ و م۳

۱۴- مشاهدت م۲ و م۳

۱۵- بوند م۲ و م۳

۱۶- دری که از آنجا مطالعه دوزخ کنند م۲ و م۳

۱۷- حورا م۲ و م۳

۱۸- عینا م۲ و م۳

۱۹- بخرابی م۲ و م۳

۲۰- به موت م۲ و م۳

۲۱- نمایند م۲ و م۳

۲۲- بقوت م۲ و م۳

ایشان بطلبد. و جامهٔ نیکو ندارند که کسی بدان طمع کند. با دلی پر درد مشغول واحد فرد باشند. و هوای نفسانی را زیر پای آورده و بندگی ما را پیش گرفته و از عتباتِ[۱] نفس[۲] فانی گشته و به دولت سرای باقی پیوسته. خلیفهٔ وقت درویشی راگفت که از من حاجتی خواه گفت: لی عبدان و هما سیدك مرا دو بنده‌اند وهر دو مهمتر تواند و تو ایشان را فرمان برداری کنی. از بندهٔ بندگان[۳] خود چه خواهم[۴] تو[۵] اسیر و بندهٔ هوی و شهوتی[۶] و من هردو را در زیر قدم و قید خود آورده‌ام [او فرمان بردار خودکرده] خلیفه از این سخن گریان شد.

فرقد سبخی ـ رحمة الله علیه ـ گویدکه دنیا مؤمن را دایه است و آخرت مادر، زیرا که اول از مادر بهشت با پدر بر زمین آمده، پس به دست تربیت دایه بی‌مهر دنیا افتاده است. چون مدت رضاع بسر شود دیده از دایه فراز کند و به مهر مادر باز کند و به نواخت مادر گراید و روی به نیك داشت و تربیت مادر آخرت آرد.[۷] زنهار که به زیور و اشکال [مزخرف][۸] و زنگ بوقلمون دنیاکه دایهٔ بد مهر است، مسازید.[۹] و بر گردش پدر دایه یعنی افلاك بد مهر و کور و کبود دل منهید و روی از او بگردانید.

مثنوی

خـــیمهٔ بـــی ســتون ازرق را — کـــرّهٔ تـــیز کـام ابـلق را
بــر بســاط هـوا هـدر دانـید[۱۰] — روی از مـــهر او بگـــردانـید
کـرهٔ خـاك را در ایـن مـیدان — حالکه کـی کـنند ایـن مـردان[۱۱]

یا اَحمَدُ وُجُوهُ الزّاهِدینَ مصفّرة[۱۲] من تَعَبِ قیامَ اللّیل وَ صَومَ النّهار، وَاَلسِنَتُهُم کَلالٌ إلاّ

۱- عقبات م۲ و م۳
۲- صعب م۲ و م۳
۳- دو بنده م۲ و م۳
۴- حاجت خواهد م۲ و م۳
۵- امیر م۲ و م۳
۶- شهوت‌اند م۲ و م۳
۷- آرید م۲ و م۳
۸- م۲ و م۳
۹- میارایید م۲ و م۳
۱۰- نبود مهر تا شما دانید م۲ و م۳
۱۱- بیت سوم ندارد م۲ و م۳
۱۲- مُصفره م۲ و م۳

مِن[1] ذِکرِاللهِ، قُلُوبُهُم فی صُدُورِهِم مَطعُونَةٌ مِن کَثرة[2] ما یُخالِفُونَ أهواءَهُم قَد ضَمَّرُوا أنفُسَهُم مِن کَثرَةِ صَمتِهم قَد أعطُوا المَجهُودَ مِن أنفُسِهِم لا مِن خَوفِ نارٍ وَلا مِن شَوقِ جَـنَّةٍ وَلکِـن یَنظُرُونَ[3] فِی مَلِکُوتِ السَّماواتِ وَ الأرَضِینَ کَأنَّما یَنظُرُونَ إلیٰ مِن فَوقِها قالَ یا رَبِّ هَل تُعطِی مِن اُمَّتی مِثلِ هٰذا؟ قالَ یا أحمَدُ دَرَجَةُ الأنبیاءِ صارَتِ الدُّنیا وَ الآخِرَةِ عِندَهُم واحِدَةٌ

ای احمد! دست پیمان[4] زاهدان، روی زرد و دلِ پر درد بود از رنجِ قیامِ شب و صیامِ روز، و زبان ایشان از غیر زلال ذکر لال بود. دلِ ایشان مجروح و سینهٔ ایشان مشروح و نفس ایشان مذبوح، از بسیاریِ زخم مخالفت و شمشیرِ مجاهدت که بر وی زده باشند. نفس ایشان باریک بود از رنجِ خلوت و خاموشی با نفس سخت‌کوش و به اشارت روح تیزگوش باشند.[5] بار[6] مجاهدت برای یافتِ مشاهدت کشند[7] نه برای بساطِ[8] نور و نه برای خوفِ نار در ملکوت آسمان و زمین به دیدهٔ اعتبار نگرند، نعت[9] خدای - عزّو جلّ - بی تعجب طبایع و عناصر کنند. حضرات[10] حضرت کبریای او را شناسند. رفعتِ افلاک را با سرشکستگی و نگون‌ساری هَم عنان عیان ببینند و سکون زمین را با خاکساری و خواری به هم مانند یابند[11] در صنع نگرند، دنیا و آخرت مرایشان را یکی گشته بود. یعنی آخرتِ آمدنی را آمده ببینند و دنیای فانی را فنا گشته شمارند.

یحیی معاذ - رحمة الله علیه - گویدکه ورع به صدق آن بُوَد که جنبش و آرام او جز برای حق نبُوَد.

شبلی - قدّس الله سرّه[12] - گفت که ورع به صدق آن است که هر چه جز حق بُوَد از همه پرهیز کند.

حسن بصری - رحمة الله علیه - گوید که یکی از اولادِ **امیرالمؤمنین علی** - علیه السّلام - را

۱- غیر م۲ و م۳
۲- کثیرم۲ و م۳
۳- نظروا م۲ و م۳
۴- سیمای م۲ و م۳
۵- باشد م۲ و م۳
۶- یارهٔ م۲ و م۳
۷- کشد م۲ و م۳
۸- نشاط م۲ و م۳
۹- تعجب م۱
۱۰- عناصر م۲ و م۳
۱۱- یابند م۲ و م۳
۱۲- رحمةالله علیه م۲ و م۳

گفتم[1] که استوارِی دین در چیست؟ گفت: در ورع. گفتم: آفت و خرابی دین[2] از چیست؟ گفت:[3] از طمع.

رباعی

گر نفس تو از نصیبه آزادستی   از خلق و ز حق شاکر و دلشادستی
گر معرفتت رفیع[4] بنیادستی   بیداد جهان نزد تو دادستی

یا احمدُ هٰذه[5] الدَّرجةُ الأنبیاءِ وَ الصادِقِینَ مِن اُمَّتِکَ وَ اُمَّتِ غَیرِکَ وَ أقوامَ مِنَ الشُّهَداءِ. قال: یا رَبِّ ایّ زهّادٍ اکثرُها زهّادِ اُمَّتی اَم زُهّادِ بَنیإسرائیلَ؟ قال: إنَّ زُهّادِ بَنی إسرائیلَ فی زُهّادِ اُمَّتِکَ کَشِعرَةٍ سَوداءِ فی بَقَرَةٍ بَیضاءُ. قال: یا رَبِّ وَ کَیفَ ذٰلِکَ [وَ إن][6] عَدَدُ بَنیإسرائیلَ أکثَرُ مِن اُمَّتی؟ قال: لأنَّهُم شَکُّوا بَعدَ الیَقین، وَ جَحَدُوا بَعدَ الإقرار. قالَ النَّبی ـ علیه السّلام ـ: فَحَمِدَتُ اللهَ کَثیراً وَ شَکَرتُهُ وَ دَعوَتُ لَهُم فَقُلتُ: اَللّٰهُمَ أحفَظَهُم وَ أرحَمَهُم وَ أحفَظَ عَلَیهِم دِینَهُم الذّی أرتَضَیتُ لَهُم، [أللّٰهُمَّ] أرزُقُهُم إیمانَ لِمُؤمِنٍ[7] الّذی لَیسَ فِی بَعدِهِ شَکٌّ و زِیغٌ وَ وَرعاً لَیسَ بَعدِهِ رَغبَةٌ،[8] وَ خوفاً لَیسَ بَعدِهِ غَفلَةٌ، عِلماً[9] لَیسَ بَعدُهُ جَهلٌ عَقلاً[10] لَیسَ بَعدُهُ حَمقٌ[11] وَ قُرباً لَیسَ بَعدُهُ بُعدٌ، و خُشوعاً لَیسَ بَعدُهُ قِساوَةٌ وَ ذِکراً لَیسَ بَعدُهُ نِسیانٌ وَ کَرَماً لَیس بَعدُهُ هَوانٌ وَ صَبراً لَیسَ بَعدُهُ ضَجرٌ وَ حِلماً لَیسَ بَعدُهُ عَجلَةٌ وَ اَملاءُ قُلُوبَهُم بِحَیاء مِنکَ حَتّی لِیستَحیُوا مِنکَ فی کُلِّ وَقتٍ وَ بَصَرِهُم بِآفاتِ الدُّنیا وَ آفاتِ اَنفُسِهِم وَ وَساوِسَ الشَّیطان، فَاَنَّکَ تَعلَمُ ما فی نَفسِی وَ لا اَعلَمُ ما فی نَفسِکَ وَ اَنتَ عَلّامُ الغُیُوب.

پس خطاب[12] فرمود که ای احمد! این درجهٔ انبیاست و منازل صدیقان است از[13] امّت تو

۱- پرسیدم م۲ و م۳
۲- او م۲ و م۳
۳- در م۲ و م۳
۴- محکم م۲ و م۳
۵- هذه درجات الصدیقین من انبیائک امتّک م۲ و م۳
۶- نسخ م۲ و م۳
۷- المؤمنین م۲ و م۳
۸- وعنة م۲ و م۳
۹- نوراً م۲ و م۳
۱۰- خشوماً م۲ و م۳
۱۱- قساوة م۲ و م۳
۱۲- پس فرمود م۲ و م۳
۱۳- م۲ و م۳ ندارد

و امّت انبیای پیشین و گروه شهدا. پرسید که یا الهی زاهدانِ امّت من بیش‌اند یا زاهدان بنی‌اسرائیل. خطابِ عزّت در رسید که مَثَل زهادِ بنی اسرائیل با زهاد امّت تو مثل تار مویی سیاه بود بر گاوی[1] سفید. گفت: یا ربّ! گروه بنی اسرائیل بیشتر بودند[2] از امت من. چگونه بود که زهاد امت من بیش‌اند؟ گفت از برای آنکه ایشان شک آوردند بعد از یقین. و انکار[3] کردند بعد از اقرار. پس مهتر انبیا[4] - صلّی‌الله‌علیه و سلّم - [5] (دست به دعای امّت برداشت)[6] و گفت: الهی زهّاد امّت مرا در ایمان، یقینی ده که پس از وی شک نبود و پرهیزی ده که پس از وی رغبت نبود و خوفی ده که پس از وی غفلت نبود، و علمی کرامت کن که پس از وی جهل نبود و عقلی ده که پس از وی حماقت نبود. و قربی ده که بعد از وی بعد نبود. و ذکری روزی کن که بعد از وی نسیان نبود. و گرامی کن[7] ایشان راکه پس از وی خواری نبینند[8] و صبری ده که بعد از وی دلتنگی نبود. و حلمی ده که بعد از [نقصان][9] وی شتاب زدگی نبود و دل ایشان را از نور حیای خود بزرگ[10] و پرگردان تا هر زمان شرم دارند از تو. و دیدهٔ بصیرت ایشان را به دیدن آیات بیّنات خود بگشای تا آفات نفس و وسواس دیو و ضرر[11] دنیا را بشناسند. [و تو داناتری به علمهای پنهان][12]

ای جوانمرد! جهدکن تا خود را به زهد و حسن معاملت نشانهٔ تیر دعای نیک از کمان کیش صواب به پرتاب[13] قاب قوسین سازی که ناوک سحری که به دست سهر هر که[14] انداخت، هرگز از هدف اجابت خطا نکند.

رباعی

آه سحر از سینه چو ناگاه جهد   در خرمن مه آتش از آن آه جهد

۱- گاو م۲ و م۳

۲- بود م۲ و م۳

۳- حجود آوردند م۲ و م۳

۴- رسل م۲ و م۳

۵- صلوات م۲ و م۳

۶- دست بدعا برآورد برای امت م۲ و م۳

۷- با ایشان کرمی کن م۲ و م۳

۸- نبود م۲ و م۳

۹- م۲ و م۳

۱۰- م۲ و م۳ ندارد

۱۱- آفات دنیا م۲ و م۳

۱۲- م۲ و م۳

۱۳- م۲ و م۳ ندارد

۱۴- م۲ و م۳ ندارد

از نــه ســپر ســپهر بـیرون گـذرد هر تیر دعا کـه در سـحرگاه جـهد[۱]

[و جدا نیفتد دعای او با وعده اجابت. (وَلَسَوف يُعطيكَ رَبُّكَ فَترضىٰ - ۵/۹۳) خطا نکند][۲] امروز از کیش[۳] بد کیش نفس بیرون آی تا فردای[۴] قیامت در قربان شفاعت و حمایت از قبول یابی.

سفیان ثوری - رحمة الله علیه - را به خواب دیدند که مرغ روحش در بهشت از این درخت بدان درخت می‌پرید و از میوه‌های بهشت می‌چید. پرسیدند که بدین دولت به چه رسیدی؟ گفت: به ورع.

جمعی کودکان[۵] بازی می‌کردند و گروهی از مشایخ - قدّس‌الله ارواحهم - و بالغان طریقت آنجا بودند. اطفال را ملامت کردند. کودکی گفت: تا مشایخ فرقهٔ ورع بیرون کرده‌اند [و جامهٔ تقویٰ بمانده در ایشان][۶] هیئت صدیقان و حشمت پیران نمانده است.

طالب علمی چیزی می‌نوشت و دیر خشک می‌شد پارهٔ دیوار وقف بسر انگشت بر روی کاغذ تراشید بر امید آنکه بدین قدر خاک مضایقت نرود. از هاتفی شنیدکه: سَيَعلَمُ المُستَحَقُّ ما يَبقِيَ بِالتُّرابِ ما بَلَغَ مِن شِدَّةِ العَذاب ، زود بود که سبک داشت این خاک به عذاب گران و آتش سوزان در ماند و به خراب حسرت و با ندامت در دست چیزی نبود.

اصحاب[۷] کهف چون[۸] ورع نگاه داشتند مولی[۹] تعالی جای[۱۰] ایشان در بهشت[۱۱] عدن ساخت و از هیبت ایشان جهان نبوّت وعالم فتوّت را پرکرد[۱۲] که قوله تعالی: (لَو اَطَّلَعْتَ عَلَيهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنهُم رُعْباً - ۱۸/۸).

۱- م۲ و م۳ ندارد
۲- م۲ و م۳ ندارد
۳- کیش نفس بد م۳ و کیش یقین بد م۲
۴- فردا م۲ و م۳
۵- صبیان م۲ و م۳
۶- م۲ و م۳
۷- بازقبه اصحاب م۲ و م۳
۸- حق م۲ و م۳
۹- حق م۲ و م۳
۱۰- در م۲ و م۳
۱۱- حشمت نهاد و هیبت م۲ و م۳
۱۲- می‌کرد م۲ و م۳

مثنوی

هــر کــرا هــیبت إله رســید — به یقین او به عزّ و جاه رسید
پــر شــود ســینه‌ها ز هــیبت او — نور[1] حق گســترید حشــمت او

[۱۸] یا اَحْمَدُ عَلَیْکَ بِالوَرَع، فَإنَّ الوَرَعَ رَأْسُ الدّینِ وَ وسط الدّن وَ اَخِرُ الدّینِ، اِنَّ الوَرَعَ یُقَرِّبُ العَبْدُ اِلیَ اللهِ تَعالی کَالشَنوفِ بَیْنَ الحُلّیِ والْخُبزِ بَیْنَ الطّعامِ.

ای احمد! بر تو باد که پرهیزگار و با ورع باشی، که پرهیز آغاز دین و مغز[2] و میانهٔ دین و انجام دین است. پرهیز بنده را به حق چنان نزدیک کند که نگین به انگشتری[3]، چگونه نزدیک بود و نان[4] میان طعام؟ [که کس هردو را جدا نبیند][5] امّا پرهیز زاهد[6] از بد بُود و پرهیزِ عارف[7] از خوب.

ابراهیم خواص ـ قدّس الله سرّه[8] ـ گوید که ورع نشانِ ترس کاری است و خوف دلیل معرفت و معرفت نشان مقربی بنده است. **[اسحاق بن خلف** ـ رحمة الله علیه ـ گوید] ورع در ترک شهواتِ اکل و شرب دشوارتر از ورع در ترکِ دِرَم و دینار است و زهد به ترک ریاست دشوارتر از ماندن دنیا و مال و نعمت وی است.

حاتم اصم ـ قدّس سرّه[9] ـ گوید که هر که سه چیز[10]، بی سه چیز[11] دعوی کند دروغ گوی است. هرکه محبّتِ حق دعوی کند بی ورع دروغ‌گوی است[12]. و هرکه محبّت بهشت دعوی کند بی انفاقِ مال[13] به اتفاق دروغ‌گوی است. و هرکه محبّتِ رسول ـ صلّی‌الله‌علیه و سلّم ـ [14]

۱- چون م۲ و م۳
۲- مقر م۲ و م۳
۳- بانگشترین م۲ و م۳
۴- ترید م۲ و م۳
۵- م۲ و م۳
۶- زاهدان م۲ و م۳
۷- عابدان م۲ و م۳
۸- رحمةالله علیه م۲ و م۳
۹- رحمةالله علیه م۲ و م۳
۱۰- خبر م۲ و م۳
۱۱- خبر م۲ و م۳
۱۲- هرکه محبت حق بی ورع دعوی کند دروغ‌گوی است. م۲
۱۳- به اتفاق م۱ م۳
۱۴- م۲ و م۳ ندارند

دعوی کند بی دوستیِ فقر و فاقه مدّعی و بی‌معنی است[1]. بزرگی[2] گوید: [رحمةالله علیه][3] که هرکه [دعوی][4] ولایت و دوستی حق کند[5] و در تمنّای مرگ نیست دروغ‌گوی است.

پـــرهیز زهـر بـدی و از بـد[6] تا خاص[7] الخاص شاه گـردی
از شـــر هـوای نـفس بـرخیز تـــا بـندهٔ پـادشاه گـــردی

[۱۹] یا اَحْمَدُ اِنَّ الوَرَعَ زَیْنُ المُؤمنِ وَ عمادُ الدّینِ، اِنَّ الوَرَعَ مَثَلُه کَمَثل السّفینةِ کما انَّ لَمِن فِی البَحْرِ لا یَنْجُوا اِلاّ بالسّفینةِ فکذلِکَ وَ لا یَقْدِرُ وَ الزّاهِدُ اَنْ یَنْجُوا مِنَ الدُّنیا اِلاّ بالورع.

ای احمد! ورع آرایش و آسایش مؤمن است و ستون دین است و مثل ورع به کشتی[8] ماند، چنان که مسافر در دریا بی کشتی از مخاوف دریا نجات نیابد، زاهد بی ورع از دریای غرور به ساحل نجات نرسد. عالمی را پرسیدند که فرق میان ورع و تقوا چیست؟ گفت[9]: ورع آن است که کسی را فریب ندهی و تقوا آن است که فریب نخوری و ترک زواید کنی از مالابد، اگر چه حلال بُوَد و تقوا راندنِ شبهات و محرمات است.

عبدالعزیز ابی رواد گوید[10] که در[11] نماز و روزه و اعمالْ بسیار[12] می‌جستم. مدار کار بر چهار چیز یافتم. بر اخلاص و صدق و ورع و نصحیت در دین[13].

شعر

۱- مدعی است بی معنی م۲ و م۳
۲- مصنف م۲ و م۳
۳- م۲ و م۳
۴- م۲ و م۳
۵- می‌کند م۲ و م۳
۶- هر م۲ و م۳
۷- خاصهٔ م۲ و م۳
۸- بسفینه م۲ و م۳
۹- گفت: مانند حرام و شبهاتست و ورع ترک زواید از مالابد اگر چه حلال بود: م۲ و م۳
۱۰- گفت م۲ و م۳
۱۱- کار م۲ و م۳
۱۲- بدنی م۲ و م۳
۱۳- بر برّ و صدق و ورع و نصیحت بود در دین م۲ و م۳

تـا سـلامت یـابی از بـحرِ غـرور　　　از ورع کشتی بساز ای رادمرد[۱]
بـندگی چـون بـا ورع بـاشد تـرا　　　شـاید ار خـوانـم تـرا آزاد مـرد

[۲۰] یا اَحْمَدُ ما عَرَفَ لی عَبْدٌ اِلاّ خُشِعَ لی وَ ما خَشَعَ لی عَبْدٌ الاّ خُشِعَ لَهُ لِقَولِهِ مَنْ خافَ اللهُ خافَهُ کُلّ شَیءٍ.

ای احمد! ما تاج معرفت بر سر بنده ننهادیم اِلاّ که آن تاج را به جواهر خشوع مرصّع کردیم و دواج خضوع در بر هیچ دوست[۲] نیفکندیم اِلاّ[۳] ترس و مهابت وی بر دل خلایق نهادیم.

سهل بن عبدالله [تستری[۴]] - رحمه الله - می‌گوید که ورع در علم خشیّت بار آورد و در عمل اخلاص زیادت کند.

یعنی چون ورع با علم و عمل یار شود، خشیّت و اخلاص ثمره دهد و حقیقت روشن این است.

مثنوی

خـایفان خـاص صـفهٔ بـارند　　　گـاه در دشت و گـاه در غـارند
گـاه در هـیبتِ جـلال خـموش　　　گاه در حیرت و فغان وخروش

[۲۱] یا اَحْمَدُ اِنّ الوَرَعَ یَفْتَحُ[۵] عَلی العَبْدِ اَبْوابَ العبادَةِ فَیَکْرَمُ [بِهِ][۶]العَبْدُ عِنْدَ الخَلْقِ، یَصِلُ بِهِ اِلی اللهِ عَزَّ و جَلَّ.

ای احمد! ورع کلیدی است که به ید توفیق درِ عبادت بر بنده بگشاید و صاحب عمل را بر خلق جلوه دهد[۷] و در نظر خلق موقّر و بزرگ گرداند و به قرب الله[۸] تعالی واصل گرداند.

۱- آزاد $م_۲$ و $م_۳$
۲- دوست خود $م_۲$ و $م_۳$
۳- اِلاّ که $م_۲$ و $م_۳$
۴- $م_۲$ و $م_۳$
۵- یُفَتِّحُ $م_۲$ و $م_۳$
۶- $م_۲$ و $م_۳$
۷- کند $م_۱$
۸- مولی $م_۲$ و $م_۳$

یحیی [بن][۱] **معاذ رازی** - علیه الرحمه[۲] - گوید: ورع دو قسم است: ظاهر و باطن. ورع ظاهر آن است که مویی[۳] بر تن بنده جز به جُست و جوی رضای الله[۴] نجنبد[۵]. و ورع باطن آن است که در خلوت سرای سِرّ او با حق چنان درخلوت بُوَد که مویی در نگنجد.

بیت

مقربان درش جمله ترس‌کارانند　　از آن سبب همه از ترس رستگارانند[۶]

ابوسعید خراز - قدّس الله سرّه[۷] - در ورع سخن می‌گفت، بزرگی به سر حرف او رسید گفت: در **خانقاهِ جعفر دوانقی**[۸] ساکن[۹] باشی و از حوضی [گنده][۱۰] که از مال زبیده ساخته‌اند[۱۱] آب خوری، شرم نداری که در ورع سخن گویی[۱۲]. جنید - قدّس الله سرّه - را پرسیدند که دل را چه به زیان آرد. گفت: طمع. گفتند: به چه به صلاح آید. گفت: به ورع.

رابعه - رحمها الله[۱۳] - شبی به روشناییِ مشعلهٔ سلطان[۱۴] رقعه‌ای بر خرقه دوخت[۱۵]. روز دیگر نورِ دلِ [خود][۱۶] گم کرد[۱۷]. آن خورده بر خود بدید به عذر و استغفار آن مشغول شد.

مصراع

چه مردی بود کز زنی کم بود

۱- م۲ و م۳
۲- رحمة‌الله علیه م۲ و م۳
۳- موی م۳
۴- مولی تعالی م۲ و م۳
۵- بجنبد م۱
۶- چو برُستن بروند جمله راست‌کارانند م۲ و م۳
۷- رحمة‌الله علیه م۲ و م۳
۸- دوانیقی
۹- سخن گوی
۱۰- م۲ و م۳
۱۱- عمارت شده است م۲ و م۳
۱۲- در نسخ م۲ و م۳ این عبارت بعد از سخنان یحیی بن معاذ آمده م۲ و م۳
۱۳- رحمة‌الله علیها م۲ و م۳
۱۴- و سلطانیان م۲ و م۳
۱۵- می‌دوخت
۱۶- م۲ و م۳
۱۷- کم دیدم م۲ و م۳

[۲۲] یا اَحْمَدُ عَلَیْکَ بالصَّمتِ، فَاِنَّ اَعْمَرَ قُلُوبُ الصّالِحینَ مَجْلِس [الصامتین[۱]] وَ اَخْرَبَ مَجْلِسَ قُلُوبِ المتکلِّمین بما لا یَعْنیهم.

ای احمد! مهر سکوت بر حقهٔ یاقوت دهان نه و دل را از نطق خالی دار که سکوتِ زبان و صحتِ باطن، دلِ نیک مردان[۲] را بیتِ معمور کند و سخنِ بی حاجت خلوتخانهٔ[۳] دل را خراب کند.

بیت[۴]

در این میدان بود مرد سخن‌گوی[۵] ز زخم حادثه سرگشته چون گوی
نباشد در دل صاحب امانی ز خاموشی نکوتر میهمانی

[حکایت] پادشاهی در شکارگاه اسب می‌راند. ناگاه مرغی بانگی[٦] کرد. از پادشاه تیری خورد. صاحب دلی حاضر بود. گفت: آهِ این مرغ سَر در کار زبان کرد و سرمایهٔ حیات زیان کرد. مَنْ صمتَ نَجا. سکوتِ ظاهر مرد را از سؤال و ذلّ نفس باز دارد و ترسِ روزی از دل بردارد. و صَمتِ باطن عارف را از اعتراض بر حکم نگاه دارد.

داود طایی - رحمه‌الله[۷] - بعد از اعراض از خلق و خلوت و عمارت باطن به اشارت استاد[۸] **امام ابوحنیفه** - رحمة الله علیه - مدت یکسال در میان یاران به درس باز آمد و [در[۹]] حلِّ مشکلات و وضوح سؤال و جواب [خاموش][۱۰] می‌بود و دلش از آرزوی سخن گفتن در جوش می‌بود و هیچ نمی‌گفت تا آن وقت که نطقِ باطن در او آرام گرفت و ملک او شد. آن گاه به سر خلوت [باز][۱۱] شد.

۱- م۲ و م۳
۲- نیک مرادان م۲
۳- م۲ و م۳ ندارند
۴- م۲ و م۳
۵- سخنگوی م۳
٦- بانگ م۲ و م۳
۷- رحمة الله علیه م۲ و م۳
۸- استادش م۲ و م۳
۹- م۲ و م۳
۱۰- م۲ و م۳
۱۱- م۲ و م۳

[۲۳][1] یا اَحْمَدُ اِنَّ العِبادَةَ عَشْرَةَ اَجْزاءٍ، تَسْعَةُ مِنها طَلَبُ الحَلال، فَاِذا طَیَّبتَ مَطْعَمَکَ وَ مَشْرَبَکَ فَاَنْتَ فِی حَفِظی وَ کَنفِی، قال: یا رَبِّ ما اوّلُ العباده؟ قال: یا اَحْمَدُ اوّلُ العبادةِ الصَمْتُ وَ الصّوُم[2] قال: هَلْ تَعْلَمُ یا اَحْمَد؟ ما میراثُ الصَّوْم؟ قال: لا یا رَبِّ. قال: میراث الصوم، قِلَّة الاَکل و قِلَّة الکَلام[3] وَ قِلَّة المَؤنَة و العبادة الثّانِیَةُ الصَمّتُ وَ یُورِثُ الصَمْتُ الحکمة، والحِکْمَةُ تُوْرِثُ المَعْرِفَةُ وَالْمَعْرِفَةُ تُوْرِثُ[4] الیقین، فَاِذا اَستَیقَنَ العَبْدُ لا یبالی کَیْفَ اَصْبَحَ بِعُسْر اَمْ بِیُسْرِ، فَهذا مَقامُ الرّاضِیْنَ فَمَنْ عَمِلَ بِرَضایی یَلْزَمَهُ[5] ثلاث[6] خصال اَعْرَفَهُ شُکراً لایُخالِطُه الکُفْرانُ وَ ذِکراً لایُخالِطُهُ النِسیانُ وَ مَحَبَّتی لا تُوْرِثُ[7] علی مَحَبَّتی محبة المَخْلُوقینَ، فاِذا اَحبّتی اَحْبَبْتُهُ وَ حَبَبْتُهُ اِلی خَلْقی، وَ اَفْتَحَ عَیْنی قَلْبُهُ اِلی جَلالی فَلا اُخْفی عَلَیْهِ خاصِیّةُ[8] خَلْقی فانْ اُحبّه[9] فِی ظَلَم اللّیل وَ نُورِ النّهارِ حتّی یَنْقطعُ حَدِیْثُهُ کُلاًّ مِن[10] المَخْلُوقینَ وَ مَجالِسَةُ مَعَهُمْ اَوْ سَمِعُهُ[11] کلامِی[12] وَ کَلامَ مَلائکَتی وَ اُعْرَفُه السّرَ الّذی سَتَرْتَهُ عَنْ خَلْقی وَ اَلْبَستُهُ لِباسُ الحَیاءِ حَتّی یَسْتَحْیی مِنْهُ الخلق کُلُّهُمْ وَ یَمْشَی عَلَی الارض مَغْفُوراً لَهُ وَ اجْعَل قَلْبُهُ وَعاءَ مَعْرِفَتی[13] وَ لا اَخْفَی عَلَیْهِ شیءٌ مِنَ الجَنَّةِ وَ النّارِ، وَافْتَحْ عَلَیْهِم[14] خاتِمینَ ما یُمِرُّ عَلَی الناسِ فی القیامَةِ مِنَ الاهوالِ[15] وَ الشِّدةِ وَ ما اُحاسَبُ بِهِ الاغنیاءُ وَ الفقراءُ و الجُهالَ وَ العُلَماءُ وَ اُنومُهُ فی القَبْر[16] وَ اُنْزِلَ عَلَیْهُ مُنْکَراً وَ تنکیراً حتّیٰ یَسأَل[17] اَنّهُ وَ نُشیرُ[18] اَنّهُ وَیَریٰ غَمَرةُ المَوتِ وَ ظُلْمَةُ القَبْر وَ اللَحدِ[19] وَ هَول المطلعَ ثُمَّ اَنْصَبَ لَهُ میزانَهُ وَ اُنْشِر لَهُ دیوانَهُ ثُمَّ الْکِتابَ[20] فَیَقْرَء لَهُ مَنْشُوراً مُنوَّرا ثُمَّ لا اَجْعَل بَیْنی وَ بَیْنَهُ

۱- متن عربی این حدیث در نسخ م۲ جایش خالی است و نوشته نشده

۲- الصوم و الصحة م۳

۳- قلة الاکل و قلة الطعام م۳

۴- یورث م۳

۵- اکرمه م۲

۶- بثلاث م۳

۷- محبة لا یوثرم

۸- خاصة م۳

۹- فأناجیه م۳

۱۰- عن م۳

۱۱- واسمعه م۳

۱۲- از وکلام ملائکتی تا حتی یستحیی م۳ ندارد

۱۳- یبصر م۳

۱۴- غلبة م۳

۱۵- الهول م۳

۱۶- فی قبرهِ

۱۷- تسأل م۳

۱۸- م۳ ندارد

۱۹- م۳ ندارد

۲۰-کتابه فی بده م۳

تَرْجُماناً ثُمَّ اَرْفَعه فَيَنْلَبُ[۱] مَرّةً وَ يَقُومُ اُخرى مَرَّةٍ وَ يَقْعَدُ مَرَّةً، وَ يَسْكُنُ مَرَّةً، ثُمَّ يَجُوزُ عَلى الصِّراط، ثُمَّ يَقْرَبُ لَهُ جَهَنَّم ثُمَّ يَزَيَّنَ لَهُ الجنَّةِ بِما وَحى بِالنَّبييّنَ وَ الشُهداءِ، وَ يُتَعلَّقُ المَظْلومُونَ[۲] بِالظّالِمينَ، وَ يُوضِعُ الكُرْسيُّ تَفْصيل[۳] القضاءِ وَ يَقُولُ كُلُّ اِنسانٍ لِخَصْمِهِ بَيْنى وَ بَيْنكَ الحُكم العَدْلُ الّذى لا يَجُوزُ، ثُمَّ ارْفَعَ الحُجُبُ بَيْنى وَبَيْنَكَ فَانْعَمَهُ بِكلامى وَالذَّذَهُ بِالنَّظر اِلى فَمَنْ كانَ فِعْلَهُ فى الدُّنيا فكذاكَيْفَ يَكُونُ عَيْشُهُ فِى الدُّنيا وَ هُوَ يَعْلَمُ اَنَّ كُلَّ حيٍ فيها يَمُوتُ وَاَنا الحَىّ الّذى لايَمُوتُ وَلاَجْعَلَنَّ مَلِكَ هَذا العَبْدُ فَوْقَ مِلكِ كُلِّ المُلوُكِ حتّى يَتضَعْضَعُ لَهُ كُلُّ مَلكٍ وَ بَهائهُ كُلُّ سُلْطانٍ جابرٍ وَجَبّارٍ عَنيدٍ وَ يَتَمسَّحُ لَهُ كُلِّ سَبْع ضَار و لاُشَوقُنَّ اِلَيْهِ الجَنّةَ وَمانْها وَلاسْتِغرَقَنَ عَقْلُهُ بِمَعْرِفَتى وَلاُقَوّمَنَّ لَهُ مَقامَ عَقْلُهُ وَ لا هوننَّ عَلَيْهُ المَوْتَ وَ سَكَراتِهِ وَمَرارَاتِهِ وَفَزْعُهُ حَتّى يَشْتَاقَ اِلى الجَنَّةِ تشَوقاً وَ اُنْزَلَ بِهِ مَلَكُ المَوْتِ فَقالَ لَهُ مَرحَباً طُوباكَ طُوباك[۴] اِنّ اللّه تَعالى[۵] اِليكَ المُشتاقُ وَاَعْلَمُ ياوَبى الله اَنَّ اَبْواب[۶] الّتى يَصْعَدُ فيها عَمِلِكَ بتكَى عَلَيْكَ وَ اَنَّ مُصلاّكَ وَ مِحرابَك[۷] يُبْكيانِ عَلَيْكَ فَيَقُولُ لَهُ اَمْضَى بِرضْوانِ الله والكَرَامة وَيُخرِج[۸] رُوحَهُ مِنْ جَسَدِهِ كَما يُخرجُ[۹] الشَّعِرة مِنَ العجينَ وَاِنَّ المَلائِكَةَ يَقُومُون[۱۰] فَاِذاكانَ عِنْدَ نَزَعَهُ يَقُومُ عَلَى رَأسِهِ مَلائكةَ [بيد][۱۱] كُلِّ مَلَكٍ كَأسٌ مِنَ المَاءِ الكَوْثَرِ وَ كأسٌ مِنَ الخَمْرِ يُسقُونَ رُوحَهُ حَتّى يَذْهَبَ سَكَراتُه وَ مَراراتِهِ وَ يُبشّرُونَهُ بِالبَشارةِ العُظمِى وَيَقُولُ لهُ طِبْتَ وَطَابَ مَثواكَ اَنْتَ تَمُرُّ[۱۲] عَلَى العَزيزالكَريم المُجيبِ، فَيَطِيرُ الرّوحَ مِنْ اَيْدِى المَلاَيِكةُ فَتَزَع[۱۳] فَيَصْعَدُ اَلَى اللهِ فِى اَسْرَعَ مِنْ طَرْفَةالعَيْنِ وَلايَبْقى حجَابَ وَلاَسْتِرَ بَيْنَهما[۱۴] و بيْنَ اللهِ تَعالىٰ، واللهِ تعالىٰ اِلية[۱۵] المشتاق، فَيَجْلِسُ عَلَى يَمينِ العرشه، يُقَالُ لَهُ[۱۶] اَيّها[۱۷] الرّوحُ [من ايدى الملائكة][۱۸] كَيْفَ تَرَكتَ الدُّنيا؟ فَيَقُولُ اِلهى وَ سيّدى سَأَلْتنى

۱- فينكب م۳
۲- المظلومين م۳
۳- لفصل م۲ و م۳
۴- م۲ و م۳
۵- عزّوجلّ م۳
۶- الابواب م۳
۷- ان محرابك و مُصلاكَ م۳
۸- تُخرجُ م۳
۹- تُخرجُ م۳
۱۰- در م۳ اين جمله وجود ندارد (ان الملائكة يقومون)
۱۱- م۳
۱۲-يُقَدَّمُ م۳
۱۳- فنِصوّر م۳
۱۴- بينها م۳
۱۵- اليها م۳
۱۶- لها م۲ و م۳
۱۷- ايّتها م۳
۱۸- م۳

عَمّالا اَعْلَمِهِ وَ عِزّتِکَ وَجَلالکَ اِنَّکَ مُنْذُ خَلَقْتَنِی اَلی هذا الوَقتِ[۱] فانا خَائفٌ مِنْکَ فَیَقُولُ اللهُ عزّوَجَلَّ: صَدّقْ[۲] [یا][۳] عَبْدِی، کُنْتُ تَجدکَ[۴] فِی الدُنیا وَبرُوحَکَ مَعِیَ، وَاَنْتَ یَـقینی[۵] اَعْـلَم سرّ کَ وَ عَلانِیتکَ، سَلْ فَأُعطیْکَ، وَ نَمُنُّ[۶] عَلیَّ فَکْرَمِکَ، هَذه جَنَّتي فتَبْخَیْر[۷] فـیها، وَهَـذا جَوارِی فَاَسْکَنَها. قَالَتِ الرّوحُ: اِلهی[۸] عَرفْتَنِی نَفْسَکَ فَاَسْتَغنِیَتُ بِها عَنْ جَمیعِ خَلْقِکَ، فبعزّتکَ وَ جَلالِکَ لَوْ کانَ رَضا کَ فی اَنَّ اَقْطَعُ بأربا[۹] ارباً وَاُقتَلَ سَبْعَین قَتْلةً بِأَشدِّ مَا یُقْتُلُ بِهِ النّاس لَکانَ رَضا کَ احَبُّ اِلیَّ، اِلٰهی کَیْفَ اَعْجَبُ بِنَفْسی وَ اَنا ذلیلٌ اَنّی لَمْ تَکْرَمَنی، وَاَنا مَغلُوبٌ اِنّی لَمْ یَنْصُرَنِی، وَاَنا ضَعیفٌ اَنی لَمْ تَقُوّنی، و اَنا مَیّتٌ اَنّی لَمْ تُـحِینی بـذکرِکَ، وَلَـوْلاٰ اشـترَ کَ[۱۰] لاَفْتَضَحَتُ اَوّلَ مَرّةٍ عَصَیتُکَ. فیها کَیْفَ لاُطْلِبُ رِضا کَ وَقَدْ اکْمَلتُ[۱۱] عَلیّ عَقْلی عَرَفْتُکَ وَعَرَفْتُ الحقَّ مِنَ الباطِلِ، وَالأمرُ مِنَ النَهْی، وَالعَلْمُ مِنَالجَهْل، وَالنورُ مِنَ الظُلْمَةِ. فَقَال اللهُ تَعالَی: فبَعزَّتی وَجَلالی لااحْجُبَ بَیْنی وَبَیْنَکَ فِی وَقتٍ مِنَ الأوْقاتِ، حتّی تَدْخُلُ عَلیّ عَلیّ فِی اَمّیِ وَقْتِ شِئْتَ وَکذا[۱۲] فَعل بَأحبانی لَکَ).

پس مولی تعالی خطاب فرمود که ای احمد! پرستشِ حضرتِ جلال من ده بخش است، نه قسم از وی، لقمهٔ حلال است که مردِ آن کارزار است. چون مطعم و مشرب خود را از حرام وشبهت پاک کردی در حفظ عنایت وکنف[۱۳] رعایتِ من جای گرفتی.[۱۴] گفت: یارب[۱۵]، اوّل عبادت واساسِ عمارتِ دین و بندگی برچیست؟ جواب شنید که:

اوّل عبادت خاموشی از [هرچه][۱۶] غیر ماست و فراموشی از هرچه جز یادِ ماست.

و دوم روزه[۱۷]؛ زیرا که شهوتِ خوردن خفّت است. و از جمیع شهوات که این دو شهوت

۱- العایة م۳ — ۲- صَدَقْتَ م۳

۳- م۳ و م۴ — ۴- به جسدک م۳

۵- انتَ معی م۳ — ۶- یمنّ م۳

۷- فتجنح م۳ — ۸- التی م۳

۹- اذّیا م۳ — ۱۰- لولاسَترک م۳

۱۱- اتحمّلت م۳ — ۱۲- کذلِکَ م۳

۱۳- حمایت م۳ و م۴ — ۱۴- یافتی م۳ و م۴

۱۵- الهی م۳ و م۴ — ۱۶- م۳ و م۴

۱۷- دوم روزه راکه از شهوات خوردن و گفتن غالب‌تر؟؟؟ م۳ و م۴

زیادت است[۱]. پس فرمود که ثمرهٔ روزه چیست می‌دانی؟ گفت: نه یاربّ. گفت: اوّل قـلّتِ طعام و قّلتِ[۲] مؤنت، و قلّتِ کلام.[۳] و عبادت دیگر، خاموشی. و خاموشیِ [اندرون][۴] حکمت بارآورد و درختِ حکمت ثمرهٔ معرفت بار دهد[۵] و میوهٔ معرفت قوتِ یقین افزایـد. چـون باطن بنده به نور یقین آراسته شود، بنده را میانِ عزّت[۶] و خواری[۷] و فراخی[۸] و تنگی[۹] تفاوت برخیزد و فقر وغنا بر وی یکسان شود. بنده را در روضهٔ رضا بار دهند. و نَفْسِ او رَاضِـیَةً مَرْضِیّةً شود تا می‌گوید:

نظم

وَ کِـلْتُ اِلَـی المَـحْبُوب اَمْـرِی کُـلَّهُ فَـاِنْ شَـاءَ اَحْـیَانی وَاِنْشَـاءَ اَتْـلَفَا[۱۰]
یـارم ره و رسـم عشـق نـیکو دانـد هر نکته که شرطست در این او داند[۱۱]
بگـذاشـته‌ام مـصلحت خـویش بـر او گر بُکْشد[۱۲] وگر زنـده کـند او دانـد.

هر که را به مقام رضا رسانیدم[۱۳] او را سه عطا روزی کـنم[۱۴] و سه فـضیلت کـرامَت گردانم:[۱۵] شکری[۱۶] توفیق دهم[۱۷] که جهل با وی نیامیزد. تـوفیق ذکـر خـود دهـمش کـه فراموشی‌را با آن کار نبوَد[۱۸]. و به محبّتی او را مخصوص کنم[۱۹] که دوستیِ مرا بر دوستیِ خَلق گزینند[۲۰]. و چون مرا به دوستی گیرد، من او را به دوستی پذیرم و در زمرهٔ دوستان خودش

۱- م$_{۳}$ و م$_{۴}$ ندارند.

۲- قلب م$_{۳}$ و م$_{۴}$ در این نسخ قلب مؤنث و قلت طعام

۳- ندارند م$_{۲}$ و م$_{۳}$

۴- م$_{۲}$ و م$_{۳}$

۵- بر م$_{۲}$ و م$_{۳}$

۶- عُسر

۷-یُسر م$_{۳}$

۸- م$_{۲}$ و م$_{۳}$ ندارند

۹- م$_{۲}$ و م$_{۳}$ ندارند

۱۰- م$_{۲}$ و م$_{۳}$ ندارند.

۱۱- م$_{۲}$ و م$_{۳}$ ندارد

۱۲- بکشدم م$_{۲}$ و م$_{۳}$

۱۳- رسانیدیم م$_{۲}$ و م$_{۳}$

۱۴-کنیم م$_{۲}$ و م$_{۳}$

۱۵- سه کرامت فضیلت کنیم

۱۶- شکرهای م$_{۲}$ و م$_{۳}$

۱۷- دهیم م$_{۲}$ و م$_{۳}$

۱۸-نسخ م$_{۲}$ و م$_{۳}$ این جمله و توفیق ـ ندارد

۱۹-کنیم م$_{۲}$ و م$_{۳}$

۲۰- بگزینند م$_{۲}$ و م$_{۳}$

جای دهم و دوستی[1] او را در دلِ خلایق[2] افکنم و دیدهٔ دلِ او را به دست[3] بزرگی وجلال خود بگشایم تا بر وی از ملکوت چیزی پوشیده[4] نماند از علم خاصِ خلقِ من. و در تاریکی شب منیر ضمیرِ او باشم و با او راز گویم[5]. و در روشناییِ روز مُحْدِثِ او باشم تا بیش او را با حدیثِ مخلوقات آرام نماند و از مجالست خلق گریزان شود. و او را مَحْرم کلامِ خود و سخن ملایکه گردانم. و از آن اسراری که برخلق پوشیده کرده‌ام[6] او را بیاگاهانم[7] و به لباس حیا و سترِ شرم او را بیارایم تا همه خلق از او شرم دارند[8] و او از من شرم دارد. و [بر روی زمین رود وگناهان وی آمرزیده شود].[9] دل او را منوّر به نور بینایی کنم تا بر دیدهٔ بصیرتِ وی از امور آخرت چیزی پوشیده نماند. چون نعیم بهشت و شداید دوزخ و افزاع[10] و اهوال و پرده از پیشِ دلِ[11] او برگیرم تا در غیب[12] جملهٔ اهوال و شدایدِ قیامت را نقد بیند، به دیدهٔ یقین زیراکه در معرفتِ دل زمانِ گذشته و آینده[13] یکسان است که زمان معیارِ عالمِ حواس است، نه مقیاسِ عالَمِ قلوب و ارواح، و تا سؤال مُنْکَر و نَکیر و سَکَراتِ موت و غمراتِ[14] او و ظلمت قبر و تنگیِ لحد و هول مطّلع بدو نمایم. و وی را به ترازوگاه حاضر کنم. و دیوان[15] حساب نصب کنم و نامهٔ معاملت به دست او نهم تا نامهٔ معاملتِ عمر خود تمام برخواند. و با او بی ترجمان سخن گویم و به رفعت خود بردارمش تا برمی‌خیزد[16] و می‌نشیند و اُفتان و خیزان به حضرت من می‌آید. گاه در حرکت وگاه در سکون[17] تا بر صراط بگذرانمش و دوزخ را بروی عرضه کنم و بهشت را بدو نمایم و انبیا و اولیا[18] و شهدا را حاضر کنم تا بیند[19] مظلومان[20] را چنگ در دامن

۱- م۲ و م۳ ندارند
۲- خلق م۲ و م۳
۳- بدید م۲ و م۳
۴- تا بروی چیزی از ملکوت پوشیده نماند م۲ و م۳
۵- و در تاریکی شب شبهت شمشیر او باشم م۲ و م۳
۶- پوشیده است
۷- وی را بدان داناگردانم م۲ و م۳
۸- دارد م۲ و م۳
۹- م۲ و م۳
۱۰- افزاغ م۲ و م۳
۱۱- وی م۲ و م۳
۱۲- غیبت م۲ و م۳
۱۳- آینده و گذشته م۲ و م۳
۱۴- عمرات م۳
۱۵- به دیوان م۲ و م۳
۱۶- برخیزد م۲ و م۳
۱۷- باز م۲ و م۳
۱۸- م۲ و م۳ ندارند
۱۹- ببیند م۲ و م۳
۲۰- مظلومان را م۲ و م۳

ظالمان زده و کرسی قضا نهاده، برای فصل خصومات و انصاف مظلومان. مظلوم[۱] ظالم را می‌گوید که میان من و تو امروز حکم عدالت است، جور و ستم صورت نبندد. پس حجاب برگیرم و به کلام خودش مشرّف کنم[۲] و لذّت نظر خودش کرامت کنم. و این معانی چنان که[۳] عوام را در خواب دل ممکن و متصوّر است که بینند[۴] اهلِ جذبه[۵] و اربابِ کشف را چون آینهٔ [دل][۶] صفا پذیرد در میان خواب و بیداری جایز است که بینند[۷]. آن[۸] بنده را که شغلِ دنیا نبود و غریب وار در دنیا گذرانیده بود[۹] و می‌داند که با هر که دوستی گیرد[۱۰] بمیرد و بر هرچه دل نهد فنا پذیرد، صحبت با زنده‌ای گیرد که مرگ را به ساحتِ[۱۱] جلالِ او راه نباشد[۱۲].

بیت

از همه عالم گریزست ارهمه جان و دل است
آن تویی کز کُلِّ عالم ناگزیری ناگزیر

و به کسی دیگر التفات ننماید [حتّی] به دنیا که اوّلش عدم و آخرش فناست و او حالی در شرف هلاک است و اهل او راگذر بر مرگ است و من که خداوندم آن[۱۳] بنده را مُلکی دهم که بالای [جملهٔ][۱۴] ملکوت بُوَد تا هر ملکی و سلطانی او را گردن نهد و هر جبری و ستمکاری از هیبتِ او بترسد[۱۵]. و هر سبع ضاری او را مطیع و فرمانبر شود و بهشت و هرآنچه[۱۶] در اوست همه را آرزومند او[۱۷] کنم و علم[۱۸] و عقل او را غرقِ دریای معرفت جلال خود گردانم [و][۱۹]

۱- م۲ و م۳ ندارد
۲- منعم گردانم م۲ و م۳
۳- چندان که م۲ و م۳
۴- این معانی چندان که در خواب مرعوام را ممکن است که بینند م۲ و م۳
۵- حدّت م۱
۶- م۲ و م۳
۷- ندارند م۲ و م۳
۸- این م۲ و م۳
۹- گذاشته بود.
۱۰- م۲ و م۳ ندارند
۱۱- صحبت م۲ و م۳
۱۲- نباشد م۲ و م۳
۱۳- این م۲ و م۳
۱۴- م۲ و م۳
۱۵- بشکوهد م۲ و م۳
۱۶- هرچه م۲ و م۳
۱۷- وی م۲ و م۳
۱۸- م۲ و م۳ ندارند

او را بجای عقل نصب کنم. یعنی جثهٔ او را عقل صرف گردانم[۲۰] تا عقل مجسّم شود و [تا][۲۱] حسِّ او آن را دریابد که عقل دیگران ادراک نکند. و مرگ را بر دل او آسان کنم، و از سکرات و فزعِ[۲۲] مرگ او را ایمن گردانم تا آرزومندِ رفتن بهشت شود. و چون ملک‌الموت به سر او رسد او را خطاب کند که مرحباً طوبی لک[۲۳] [خُنک تو[۲۴] در راحت و خرمی باشی][۲۵] و خُنک احوال تو بشتاب که پروردگار به دیدار تو[۲۶] مشتاق است. و او را مژده دهند که ای ولیِ خدای بدان که درهای آسمان که مصعد عمل تو بود بر تو می‌گریند و محراب و مصلای تو ماتم می‌دارند. پس ملک روحش خطاب[۲۷] کند که برآی به رضوانِ حق و کرامتِ او. و روحِ او به آسانی چنان از بدن برآید که موی از میانِ [ضمیر][۲۸] برآید. و در وقت فزع فرشتگان[۲۹] به جام‌های[۳۰] شراب بهشتی از حوض کوثر او را سیراب کنند. و مژده او را به بشارت بزرگتر دهند و گویند خوش بادت وقت پاک پاک کننده[۳۱] و بازگشت نیکو به حضرت پروردگارِ خود. و روحِ او پرواز کند و به یک لحظه از دست[۳۲] ملایکه[۳۳] به جایی رسد که میان وی و حق پرده و حجاب نماند. و حق تعالی[۳۴] را مشتاق خود یابد. و با یُمن و برکت بر یمینِ عرشِ رحمان بنشیند. پس بدو خطاب رسد که ای روح پاکِ عالم پاک، عالم خاک را چگونه یافتی؟[۳۵] جواب گوید که ای اِلهِ من و ای پناهِ من، مرا از چیزی پرسیدی که مرا بدان علم نیست. به عزّت و جلال تو که از آن وقت که مرا بیافریده‌ای تا این غایت من از جلال و بزرگی تو ترسان بوده‌ام. خطاب عزّت در رسد که بندهٔ من! راست می‌گویی تو به تن در دنیا بودی و به روح با من بودی، [در نظر من بودی][۳۶] و سرّ و علانیهٔ تو بر من پوشیده نیست، هر مرادی که

۱۹- م۲ و م۳

۲۰- او را صرف عقل گردانم م۲ و م۳

۲۱- م۲ و م۳

۲۲- فرع م۳

۲۳- مرحباً طوباک م۲ و م۳

۲۴- نسخ م۲ و م۳ + خوش بادت.

۲۵- م۲ و م۳

۲۶- پروردگار تو مشتاق است م۲ و م۳

۲۷- ملک روح خطابش کند

۲۸- ضمیر م۲ و م۳

۲۹- م۲ و م۳ ندارند

۳۰- کاسه‌های م۱

۳۱- م۲ و م۳ ندارند.

۳۲- دولت م۲ و م۳

۳۳- م۲ و م۳ بطرفةالعینی.

۳۴- حق را سبحانه و تعالی م۲ و م۳

۳۵- چون ماندی م۲ و م۳

۳۶- م۲ و م۳

مرادی که داری[۱] از من درخواه تا بدهم و هر سؤال که خواهی بکن تا اجابت کنم. این است[۲] بهشت من درآی، اینک جوار من، آرام گیر با قرب من. روح گوید: الهی مرا به خود شناسا کردی، چون ترا یافتم مرا آرزویی دیگر نماند واز خلق بی‌نیاز گشتم. به عزّت و جلال تو که اگر رضای تو در آن بُوَد[۳] که خود را با نور قهر پاره پاره کنم و به سخت‌ترین حال هفتاد بار بکشم بر اُمید یافت رضای تو آن بر من سهل و آسان بُوَد.

بیت

بر یاد تو جان دادن و خندان بودن　　　بر بنده عظیم سهل و آسان باشد[۴]

روح مناجات کند، گوید: الهی چگونه به خود معجب گردم. و من خوار بودم تو مرا عزیز کردی و مغلوب بودم [تو][۵] مرا نصرت دادی و ضعیف بودم[تو][۶] مرا قوی کردی و مرده بودم، مرا به ذکرِ خود زنده کردی. واگر نه ستّاریِ[۷] تو بودی من به اوّل قدم رسوا شدمی و به نخستْ[۸] عصیان در نسیان بماندی. الهی چگونه طالب رضای تو نباشم، تو مرا کامل به معرفت خود کردی تا به عقلْ حق را از باطل و امر را از نهی و علم را از جهل و نور را از ظلمت بازشناختم. از حق سبحانه و تعالی خطاب شنود[۹] که در هیچ وقت ترا از رؤیتِ خود در حجاب ندارم. به دارالجلال من حاضر آی هروقت که خواهی که من با محبّان و دوستان خود چنین معامله کنم.

شعر

۱- میخواهی م۲ و م۳　　۲- اینک م۲ و م۳

۳- باشد م۲ و م۳

۴- بر بنده عظیم سهل و آسان باشد　بریادتو جان دادن وخندان بودن م۲و م۳

۵- م۲ و م۳　　۶- م۲ و م۳

۷- شادی م۲ و م۳　　۸- به یک ذلت م۲ و م۳

۹- رسد م۲ و م۳

دوستان در بوستان قدس من — دایم اندر وصل جاویدان بوند
گاه از منشان سلام و گه پیام — گاه از من ناظر احسان بوند
[گاه اندر ملک من شادی کنند — گاه اندر روضهٔ رضوان بوند][۱]

گویند که یکی از دوستانِ حق را در دریا وفات رسید، اهل کشتی خواستند که او را از کشتی در آب[۲] اندازند، آب دریا برهم زد و در تک دریا خشکی پدید آمد. خاک کَندند و او را دفن کردند. دریا به حال خود باز آمد و خاک را بپوشید و ناپدید کرد.

ابو عمران واسطی را رحمه‌الله[۳] کشتی بشکست و غرق شد و او با عیال خود بر تختهٔ پاره‌ای بماندند[۴]. اهل او حمل داشت و زمان ولادت نزدیک آمد، از تشنگی بنالید و آب دریا تلخ بود. مناجات کرد. جوانی را[۵] دید. گِرد پای بر هوا نشسته به دست او کوزه‌ای از یاقوتِ احمر و بر او سلسله‌ای از زر بسته فرو فرستاد. در او شربتی بود[۶] از عسل شیرین‌تر و از برف سفیدتر و از یخ خنک‌تر و از مشک خوشبوی‌تر. هر دو بخوردند. **ابو عمران**[۷] از او پرسید که ای بندهٔ خاص خدای[۸] این کرامت را به چه یافتی؟ گفت: رضای دوست را بر هوای دشمن برگزیدم. یعنی رضای حق را بر هوای نفس اختیار کردم[۹]. هوا[۱۰] را بساط و فرش من گردانیدند.

[گویند][۱۱] نابینایی بود در[۱۲] عرب از حالِ چشم او پرسیدند؟ گفت: بینا بودم و حرفهٔ[۱۳] من راه زدن بود. در بادیه مردی را دیدم[۱۴] دراعهٔ کتانی پوشیده و نعلینی[۱۵] در پای و خاتمی در انگشت کرده، قصد جامهٔ او کردم. مرا گفت: برو در عافیت حق. گفتم: لابد جامه بیرون باید[۱۶] کرد. سه بار بر من حجّت گرفت، نشنودم.[۱۷] از دور با انگشت اشارت کرد. نوری از

۱- م۲ و م۳
۲- دریا م۲ و م۳
۳- رحمةالله علیه م۲ و م۳
۴- بماند م۲ و م۳
۵- مرا م۱
۶- م۲ و م۳ ندارند
۷- م۲ و م۳ ندارند
۸- م۲ و م۳ ندارد
۹- م۲ و م۳ ندارد
۱۰- م۲ و م۳ ندارد
۱۱- م۲ و م۳
۱۲- از م۲ و م۳
۱۳- حرفت م۲ و م۳
۱۴- جوانی را دیدم در بادیه م۲ و م۳
۱۵- نعلین در پوشیده م۲ و م۳
۱۶- می‌باید م۲ و م۳

انگشت او چنان درخشید که نورِ چشمِ من در او خیره[۱۸] شد. پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: **ابراهیمِ خواص.**

ذوالفنون مصری ـ قدّس الله سرّه[۱۹] ـ گفت که جوانی را دیدم در قفای کعبه[۲۰]، گاه در قیام بود، گاه در رکوع و گاه در سجود نزد او شدم. و گفتم: نماز بسیاری می‌گذاری! سبب چیست؟ گفت: من منتظرِ دستوری [می‌باشم][۲۱]. چون بازگشتم ناگاه رقعه‌ای از هوا نزد او آمد بر وی نوشته که:

مِنَ‌العزیزِ الغَفورِ اِلی العَبْدِ الصّادقِ اَنصرَفَ مَغْفوراً ما تَقَّدمُ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مَا تَأْخَّـر. از پروردگار عزیز آمرزگار[۲۲] به بندهٔ راستگویِ راستکار، بازگرد که گناهانِ گذشته و آیندهٔ ترا آمرزیدم.

میان شاه شجاع کرمانی و یحیی معاذرازی ـ قدّس الله روحهما[۲۳] ـ دوستی بود و او به وعظ[۲۴] یحیی نیامدی، گفتی که مصلحت چنین است. به درخواست جمعی روزی بیامد، سخن یحیی بسته شد. گفت که امروز به مجلس ما کسی حاضر است که وی به وعظ از من اُولی‌تر است.
استاد ابوعلی دقّاق ـ رحمةاللّٰه علیه ـ در مرو وعظ می‌گفت رنجور شد. قصد بازگشتن نشابور[۲۵] کرد. در خوابش نمودند که نتوانی رفت، که جماعتی از حق با سخن تو [آرامی][۲۶] و الفتی دارند، نگذارند که بروی.

[۲۴] یا اَحْمَدُ هَلْ تَعْرِفُ اَیُّ عَیْشٍ اَهْناهُ وَ اَیُّ حَیوةٍ اَبقی[۲۷] و اَبْهی؟ قالَ: اَللّٰهُمَ لاٰ. قال: اَمَّ العَیْشَ الهَنِّیُ فَهُوَ الّذي لا یَفْتَرُ صاحِبُهُ عَنْ ذِکْری، و لاٰ یَنسیَ نَعْمَتی وَلاٰ یَغْفَل عَنّی وَلاٰ یَجْهَلُ حَقّی، وَ یَطْلُبُ رَضَاي، لَیْلَهُ وَ نهارَهُ وَ امّا الحَیوةُ الباقِیَةُ فَهِیَ الّذي[۲۸] یَعْمَلُ لِنَفْسِهِ[۲۹] حَتّی یَهُونَ علیه[۳۰] الدّنیا و تَصْغَرُ فی عَیْنِهِ، وَ یَعْظَمُ [الباقیه]الاخِرةَ عِنْدَهُ، وَ یُوثِرُ هَوای عَلَی هَوَاهُ، وَ یَتَّبع[۳۱]

۱۷- نشنیدم م۲ و م۳
۱۸-ناخیر م۲ و م۳
۱۹-رحمةاللّٰه علیه م۲ و م۳
۲۰- مکّه م۲ و م۳
۲۱- م۲ و م۳
۲۲- م۲ و م۳ ندارند
۲۳- رحمهمااللّٰه م۲ و م۳
۲۴- به‌تذکیر م۲ و م۳
۲۵- بنیشابور؛ م۲ و م۳
۲۶- م۲ و م۳
۲۷- اَصْفَی م۲ و م۳
۲۸- التی م۲ و م۳
۲۹- کَرْبَهُ م۲ و م۳
۳۰- م۲ و م۳

مَرضاتِی وَ یُعَظِّمُ حَقّی[۳۲] حَتّی عَظمتی، وَ یَذْکُر عِلْمِی بِهِ، وَ یراقبنی باللّیْلِ وَالنّهارِ عِنْدَکُلِّ سیئةٍ[۳۳] وَ مَعْصِیَةٍ، و یَنْبَغی[۳۴] قلبَهُ عَنْ کُلِّ ما اَکرَهَ، وَیَبْغَضُ الشّیطانِ وَوَسْواسَهُ، وَلا تَجْعَل لابْلیس عَلَی قَلْبِهِ سُلطاناً وَ سَبیلاً، فاذا فَعِلَ ذلک اَسْکَنْتُ قَلْبُهُ حبّاً حَتّی[۳۵] اَجْعَل قَلْبُهُ لی وَ فَراَغَهُ و اشتغالَهُ وَ هِمَّتَهُ لی وَ حَدیثَهُ مِنَ النّعْمَةِ الّتی اَنْعمتُ بها عَلَی اَهْلِ مَحبّتی مِنْ خَلْقِی، وَافْتَحَ عَیْنِ قَلْبِهِ وَ سَمْعِهِ حَتّی یَسمَعْ بِقَلْبِهِ مِنّی وَ یَنظَرُ بِقَلبِهِ اِلی جَلالِی وَ عظمتی، وَاُضیقُ عَلیْهِ الدّنیا وَاَبْغَضُ اِلیْهِ مَا فِیها مِنَ اللذّاتِ، وَ اُحذِّرَهُ مِنَ الدُّنْیا وَ مَا فیها کَما یَحْذَرُ الرّاعِی غَنَمهُ مِنْ مَراتِعِ المَهْلکَةِ، وَ اِذا کانَ هَکذا یَفِرُّ مِنَ الناس فراراً، وَ یَنْقَلُ مِنْ العَیْشِ الهَنِّیء وَالحَیٰوةُ الباقِیةُ فَهَذا مَقامُ الراضِینَ.

پس خطاب[۳۶] فرمود که ای احمد! هیچ می‌دانی که حیاتِ پاینده وعیش گوارنده کِراست؟ گفت: ای پروردگار من نمی‌دانم. فرمود[۳۷] که عیش گوارنده کسی راست که قربِ[۳۸] ذکرِ من در وی فتور نپذیرد و شمعِ ذکر من در لگن نهاد او روز و شب نمیرد و انعام بی نهایت مرا فراموش نکند واز جلال وعظمت من غافل نباشد[۳۹] و به اقامتِ حقوقِ من جاهل نباشد و شب و روز در طلب رضای من باشد. امّا حیاتِ باقی کسی راست که در این عمرِ اندک کارِ خود کند و فوتِ دنیا بر وی آسان بُوَد و دنیا در نظر وی خوار و بی مقدار بُوَد وکارِ آخرت د رهمّت او بزرگ و با مقدار بُوَد و هوای دوستیِ حق را بر هوای دشمن نفس برگزینند و جویای رضای من بُوَد و بزرگی و عظمت مرا فراموش نکند واز علمِ من به خود و احوالِ خود با خبر بُوَد و روز و شب در مراتب بندگیِ من بُوَد[۴۰] و در وقتِ[۴۱] گناه ازگرفت و قهرِ من بیندیشد و ترسان باشد و دلِ خود را از هرچه دشمن داشته[۴۲] من است نگاه دارد و شیطان و وسواس[۴۳] او را دشمن دارد و به سبب دوستیِ دنیا ابلیس را بر دلِ خود دست ندهد. چون بنده این معاملت پیش گیرد[۴۴]. دوستی خود را در دلِ وی نهم و دل او را قرار جای محبّتِ خود کنم و فراغ و شغل و همّت او به خود کنم و

۳۱- ینتغی م۲ و م۳

۳۲- حقّ عَظمتی م۲ و م۳

۳۳- حَسَنةٍ م۲ و م۳

۳۴- ینتغی م۲ و م۳

۳۵- مسکناً م۲ و م۳

۳۶- م۲ و م۳ ندارد

۳۷- گفت م۲ و م۳

۳۸- قُوت م۲ و م۳

۳۹- نشود م۲ و م۳

۴۰- در مراتب بندگی من باشد روز و شب م۲ و م۳

۴۱- بوقت م۲ و م۳

۴۲- م۲ و م۳ ندارند

۴۳- وساوس م۲ و م۳

۴۴- پیشه کند م۲ و م۳

زبان او را به تحدّثِ نعمتهای خود گشاده کنم؛ [چنان که بر آستان اهلِ محبّت خو کرده‌ام][۱]. و گوش و چشم دل او را به نور خود بگشایم تا به گوش دل راز من شنود و به‌دیدهٔ دل جلال و عظمت من ببینید. و صحرای دنیا را بر وی تنگ[۲] کنم و اهل دنیا را با وی دشمن کنم و او را از دنیا چنان نگاه دارم که شبان گوسفند خود را از زهرگیاه نگاه می‌دارد تا بدانی که زُهَرات دنیا زهر است اگر ذوق داری، و سود دنیا زیان است اگر خبر داری. و چون بنده بر این حال وقوف یابد، از خلق گریزان شود و پشت بر این جهانِ فانی کند، روی به عالم باقی[۳] آورد و از شیطان[۴] سرای به مقام خُلد جاوید خُرامد و مسافر باغ جنّت و رضوان که مهمان‌سرای رحمان است گردد. آن بنده را لباس عظمت پوشم و عمامهٔ عز و هیبت برسر[۵] نهم. این است حقیقتِ عیش هنی و حیات مرضيِ [باقی][٦].

رباعی

دنیا چه بُوَد که از پیِ بیش و کمش — اندیشه کُند کسی ز جور و ستمش
پیداست نهایتِ وجود و عدمش — او نیز بمانده[۷] گیر و شادی و غمش

اهلِ معرفت[۸] ـ قدّس اللّٰه ارواحهم ـ گفته‌اند که چون بنده را انابت از معصیت قلیل بُوَد و مناجات [وی][۹] به حضرت حق طویل بُوَد و تنِ [وی][۱۰] از شرمِ گناه و تقصیرِ طاعتْ ثقیل[۱۱] بُوَد و مؤانست او با یادِ ملک جلیل[۱۲] بُوَد، عیش دو جهانی او را حق تعالی کفیل بُوَد[۱۳].

رابعه ـ رحمة‌الله علیها[۱۴] ـ در مناجات می‌گفت: الهی همّتِ من در دنیا ذکر توست و در

۱- م۲ و م۳
۲- دشمن م۲ و م۳
۳- بقاء م۲ و م۳
۴- از شیطان فرود آید م۲ و م۳
۵- دوش م۲ و م۳
٦- م۲ و م۳
۷- مانده م۲ و م۳
۸- اهل معرفت دست چون اناءت قلیل بود مناجات وی با حق طویل بود م۲ و م۳
۹- م۲ و م۳
۱۰- م۲ و م۳
۱۱- علیل م۲ و م۳
۱۲- مونس وی ذکر و نالهٔ ملک جلیل بود م۲ و م۳
۱۳- ندارد م۲ و م۳
۱۴- رحمهاالله م۲ و م۳

آخرت مشاهدهٔ[۱] جمالِ وصالِ تو. تو این دو آرزوی من در دنیا و آخرت راست دار و باقی با من، هرچه خواهی می‌کن.

[حکایت] **شقیق بلخی** - رحمةالله علیه - گوید که هلاک بیشتر خلق[۲] در دو چیز است: یکی آنکه به نقد گناه می‌کند بر اُمید توبهٔ نسیه، و شاید[۳] که توبه نتواند کرد یا زمانِ توبه را در نیابد. دویم آنکه چون گناه کرد در توبه تأخیر می‌کند بر امیدِ عمرِ دراز و بساکه پیش از توبه بمیرد[۴].

راهبی را پرسیدند[۵] که قوّت در طاعت به چه یافتی؟ گفت: به مخالفتِ نفس و هوای او. و گفت: گود[۶] را به ناخن کندن آسان‌تر است از خلاف کردنِ نفس، چون نفس بر تو غالب[۷] گردد.

احمد حواری[۸] - قدّس سرّه -[۹] گوید: راهبی را دیدم نحیف و نزار. گفتم: رنجوری؟ گفت: آری. گفتم: از کی باز؟ گفت: از آن‌گاه که نفس را بشناختم. گفتم: علاج نمی‌کنی؟ گفت: علاج نمی‌پذیرد بیماری نفس... امّا گفته‌اند: اَخِرُ الدّواءُ الکَی. آخر داروها داغست. گفتم: داغ کردنِ نفس چیست؟ گفت: مخالفت وی کردن.

رباعی

نفس گبرست تو[۱۰] عذابش کن — ز آتشِ روزه بر کبابش کن
خانهٔ نفس اگر هوی خواهد — آه سردی بزن خرابش کن[۱۱]

[۲۵] یا احمد لاغَنی[۱۲] لِمَنْ لاعَقْلَ لَهُ، و لا فَقْرع لِمَنْ لا جَهْلَ لَهُ، وَلا رضَاءَ لِمَن لا یرَضَی بالعُسرِ[۱۳] کما یَرضَی[۱۴] بالرّخاءِ.

۱- مشاهدت م۲ و م۳
۲- خلایق م۲ و م۳
۳- روا بود م۲ و م۳
۴- بمیرند م۲ و م۳
۵- سؤال کرد م۲ و م۳
۶- کوه م۲ و م۳
۷- قوی م۲ و م۳
۸- احمدبن الجواری م۲ و م۳
۹- رحمةالله علیه م۲ و م۳
۱۰- ببین م۲ و م۳
۱۱- م۲ و م۳ بیت دوم را ندارند
۱۲- غناء م۲ و م۳
۱۳- بالیُسر م۲ و م۳
۱۴- کما یرضی بالرخاءِ م۲ و م۳ ندارند

بالعُسرِ[۱] کما یَرضَی[۲] بالرّخاءِ.

پس خطاب[۳] فرمود که ای احمد! هر کرا عقل نیست او از غنی محروم است، مال بی عقل وبال است و نورِ عقل مرد را مال و جمال است. و فقر و فاقه نیست هر که را جهل نیست. یعنی: عالِم بی مال توانگر است و بی حشم سرور[۴] و مهتر. و در مُلکِ رضا پادشاه نیست، هرکرا به اندکْ قناعت نیست و او را بسیاری نعمت سبب فراغت نیست.[۵] قَلیلٌ مِنْکَ یَکْفِینِی وَلکِن قَلیلُکَ لاٰ یُقَالُ لَهُ قَلیلُ.

بیت

اندک از داد دوست بسیارست — هرکرا چشم عقل[۶] بیدارست

جنید بغدادی[۷] در پیش ابوحفص حداد ـ قدّس اللّه سرّهما[۸] ـ در صبر[۹] سخن می‌گفت. ابوحفص گفت که شرم نداری که در پیش من از صبر سخن گویی[۱۰]. گفت: آری حقیقتِ مقامِ صبر با توست و سخنِ صبر با ما. وگفته‌اند: که مرض [بر][۱۱] سه قسم است و شفا سه[۱۲] نوع است: و مرض تن را شفا در [نعمتِ][۱۳] عسل نهاد که قوله تعالی: (فیهِ شِفاٰءٌ لِلنّاٰسِ ـ ۶۹/۱۶). و مرض دل را شفا در [حلاوتِ][۱۴] کلام خود نهاد، قوله تعالی: (وَ نُنَزِّلُ مِنَ‌القُرآنِ ماٰ هُوَ شِفاٰءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤمِنینَ ـ ۸۲/۱۷) و مرض[۱۵] محبّت را شفا در لقای خود نهاد، قوله تعالی: (وَ اِذاٰ مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِیْنِ ـ ۸۰/۲۶).

عبداللّه بن مسعود ـ رضی اللّه عنه ـ را در وقت[۱۶] وفات پرسیدند که هیچ دردی داری؟

۱- بالیُسر م۲ و م۳

۲- کما یرضی بالرخاءِ م۲ و م۳ ندارند

۳- م۲ و م۳ ندارند

۴- فیروز م۱

۵- نی م۲ و م۳

۶- م۳ ندارد

۷- جنید رحمة‌اللّه علیه م۲ و م۳

۸- قدّس سرّهما ۲م و ۳م

۹- تصبر ۲م و م۳

۱۰- جمله ابوحفض گفت... م۲ و م۳ ندارند

۱۱- بر م۲ و م۳

۱۲- به سه م۲ و م۳

۱۳- م۲ و م۳

۱۴- م۲ و م۳

۱۵- بیماری م۲ و م۳

۱۶- حین م۲ و م۳

گفت: دارم، درد گناه. گفتند: طبیبت آرزو هست؟ گفت: مرا خود طبیب بیمار کرده است، بیمارِ وَیَم.[۱] و در تیمار وَیَم.[۲]

بیت

این قصّه نگر که بس عجیب افتادست بیماریم از لطف طبیب افتادست[۳]

مکحول شامی را رحمة‌الله علیه، کسی کم خندان دیدی، مگر وقت رفتن بخندید. گفتند: از چه می‌خندی؟ گفت: از شادی آنکه از نَفْس و دنیا خلاص[۴] می‌یابم ونزدِ دوست می‌روم واز زندان فانی به بوستانی[۵] باقی سفر می‌کنم.

بیت

خوشتر ازین در جهان بگو چه[۶] بُوَد کار

دوست بر دوست رفت، یار بر یار

یا احمدُ هَلْ تَدْرِی لِاَیِّ شیءٍ فَضَّلْتُکَ عَلَی سائر الانبیاءِ؟ فَقَالَ: اللّٰهُمَّ لاٰ. فَقال: بالیقینِ و حُسْنُ الخُلْقِ، و سَخاوةُ النَفْسِ، وَ الرّحمةُ عَلَی الخَلْقِ، فَکذلِکَ اَوْتادَ الارْضِ لَمْ یکونوا اَوْتاداً، الاّ بهذا القَدم.[۷]

پس خطاب فرمود که ای[۸] احمد! هیچ می‌دانی که ترا بر انبیای مٰا تقدّم به چه فضل نهادم؟ گفت: ای پروردگارِ [من][۹] نمی‌دانم. خطاب حضرت در رسید که به چهار خصلت: به قوّت یقین و خوی خوش و سخاوتِ نفس و رحمت و شفقت بر خاص و عام.[۱۰]

۱- بیمارویم: بیمار + اویم
۲- تیمارویم: تیمار + اویم
۳- $م_۲$ و $م_۳$
۴- خلاصی $م_۲$ و $م_۳$
۵- به بستان $م_۲$ و $م_۳$
۶- اگر $م_۲$ و $م_۳$
۷- ندارد $م_۲$ و $م_۳$
۸- ملک سبحانه و تعالی $م_۲$ و $م_۳$
۹- $م_۲$ و $م_۳$
۱۰- عام خلق $م_۲$ و $م_۳$

[ای وجـــود تـــو کـــعبهٔ ثـــانی   نـــــیّتت بــــیّنات ربّـــــانی
حسـن خـلق و یـقین و رحـمت وجـود   در تـــــو بـــنهاد رأفتِ مـــعبود][۱]
گشت در امّت تـــــــو از اوتـــــاد   هــر کـه را در وی ایـن خـصال نـهاد[۲]

ابراهیم ادهم ـ قدّس‌اللّٰه سرّه ـ[۳] به سر عابدی رسید که کارِ وی بر آخر رسیده بود. گفت: از فوتِ حیات و دنیا دریغ نمی‌خوری؟ گفت: ای ابراهیم[۴]، از سرای غرور و آخُرِ[۵] آن و جای خطایا و غفلت و نسیان بیرون می‌روم و به دولت سرای جلوت[۶] می‌رسم، چرا درد و دریغ خورم، بل دریغ و درد بر فوتِ شبی می‌خورم که نه در قیام گذشته[۷] و روزی که نه در صیام به سر برده‌ام و در نَفَسی که نه بر یادِ حق برآورده‌ام.[۸]
ابراهیم گفت: هَنِّیاً لَکَ وَ مَرحباً بِکَ.

گویند: عالمی بر سَر بالینِ عارفی رسید به وقت سفر آخرت.[۹] گفت: نیکو گمان باش بر حضرت مولی [تعالی][۱۰]. گفت: ای عزیز، تو غم خود خور که اگرم برخیزاند به خدمتِ او کمر بندم و اگر بمیراند[۱۱] به قرب او پیوندم. فرمان را گردن نهم و بشکرانه جان بر سر نهم. دنیا سرای عبادت است و گور خلوتخانهٔ عبودیّت و حشرگاه منازل عبودت. عبادت اقامت در امتثال[۱۲] امر است و حُسْن عبودیّت در انفاذِ[۱۳] حکم. و گوهرِ عبودیّت در صفای معرفت و وفای محبّت نهاد. و اوتاد را زیب و زینت این چهار خصلت است و بنای چهار رکن عالم بر این اوتاد است[۱۴].

[۲۷] یا احمدُ اجعَلْ هَمَّکَ هَمّاً واحِداً، و اَجْعَل لِسانکَ واحداً، واجْعَل بَدنکَ مُتَواضَعاً

۱- م۲ و م۳
۲- بود م۲ و م۳
۳- قدّست اسراره م۲ و م۳
۴- شیخ م۲ و م۳
۵- م۲ و م۳ ندارند
۶- خلوت م۲ و م۳
۷- گذشته ام / م۲ و م۳
۸- م۲ و م۳ ندارند
۹- آخر م۲ و م۳
۱۰- م۲ و م۳
۱۱- بیرون برد م۲ و م۳
۱۲- م۲ و م۳ ندارند
۱۳- انقیاد م۲ و م۳
۱۴- محکم است م۲ و م۳

حتّی لا تَغْفِلْ عَنّی[۱] اَبْداً فَمَنْ غَفَلَ[۲] لاٰ اُبالِی فی اَمِّی وَادٍ هَلَکَ.

خطاب رسید[۳] که ای احمد! یک دل و یک زبان[۴] و یک همّت باش و دل با من یکی دار. یعنی به دل و زبان با من یکی باش و در طلب من باش و تواضع و افکندگی پیشه گیر و نگر تا از من غافل نشوی که هرکه از من غافل شود، به هر وادی که در افتد و هلاک شود دریغ نباشد. یعنی نظرِ عنایت از او بازگیرم و از نگاه داشت خودش دور کنم.

رباعی

ای عاقل اگر تو واقفِ اسراری یک دوست بسنده کن چو یک دل داری
افکندگی بیار و غافل منشین[۵] از دوست اگر منتظر دیداری

یکی از کریمان عرب را پرسیدند که از خود کریم‌تر کسی دیده‌ای؟ گفت: وقتی در بادیه به سر قبیله‌ای رسیدم به نزدِ عربی فرود آمدم. هر روز شتری می‌کُشت. گفتم: این اسراف باشد. گفت که از کرم نباشد که گوشتِ شب مانده را پیش مهمان نهم[۶] وقت بازگشتن صرّهٔ زر صد دینار پیش اهلِ او نهادم و بازگشتم. عرب د رغضب شد و از عقب آمد و آن را در پیشِ من انداخت و گفت: بازرگانی با حق کنم و پاداش از غیرِ وی گیرم و بازگشت.

گویند قیس عبادهٔ خزرجی[۷] از رؤسای[۸] مدینه بود. بیمار شد. پرسید که سبب چیست که اهلِ مدینه به عیادت من کم می‌آیند؟ گفتند: بیشترِ اهلِ مدینه وام تو دارند[۹]، شرم می‌دارند که بی مالِ تو نزدِ تو آیند. دیگر روز فرمود تا در شهر منادی کردند که اَلاٰ اِنَّ مَنْ لَنا عَلَیْهِ حقاً[۱۰] [فوَهَبْناهُ][۱۱] لاخَیْر فی مَالٍ یَحُولُ بَیْنَنَا و بَیْنَ اِخوانِنا.

۱- ۲م و ۳م ندارند

۲- غَفَل عَنّی ۲م و ۳م

۳- ۲م و ۳م ندارد

۴- ۲م و ۳م ندارد

۵- افکندگی بگیر و غافل منشین ۲م و ۳م

۶- نهیم ۲م و ۳م

۷- قیس بن عباده حرجی ۲م و ۳م

۸- روسای ۲م و ۳م

۹- وام دار تواند ۲م و ۳م

۱۰- حقّ ۲م و ۳م

۱۱- ۲م و ۳م

یعنی: هر کرا چیزی می‌باید داد او را آزاد کردم از وام[۱]، چه خیر بُوَد در مالی که میان ما و دوستان ما حجاب افکند.

[۲۸] یا احْمَدُ اِسْتَعْمَلَ عَقْلَکُ قَبْلَ اَنْ تَذْهَبَ، فَمَنْ اَسْتَعْمَلَ عَقْلَهُ لاٰیُخْطِی وَلاٰیُطْغِی[۲]، وَ اَعْمِلَ بعَملِکَ الذّی عَلّمتَکَ حتّی یَجْتَمِعَ لَکَ عِلْمُ الاَوّلینَ والاَخِرینَ ثُم اَخْتَمَ عَلَی قَلْبِکَ بالمَعرفةِ، مَالا یُقْدِرُ عَلَی[۳] وَصْفِهِ الوَاصِفُونَ، وَاجْعَلکَ مُعلّماً حَیثُ تَوَجَهْتُ وَ اَسأَلُکَ بکَ الی کُلِّ خَیْرٍ، وَاَرْشَدُکَ الی طریقِ مِنْ[۴] طریقِ العارِفینَ، و اَقّویکَ عَلَی العِبادةِ و اُحِبها اِلیْکَ وَاِعتقکَ علیها حتّی لایَکُونَ شیءٍ اَحَبَّ اِلیکَ منالعبادَةِ.

پس خطاب[۵] فرمود که ای احمد! عقلِ خود را در کار دار، پیش از آنکه از تو برود که عقل وعلم داعیِ حق‌اند. عقل بند است از ناکردنی. مَنْ قَارَبَ[۶] ذَنْباً فَارَقَ عَقْلَهُ. هرکه به گناه[۷] نزدیک بُوَد عقل از او دور بُوَد[۸]. و علم دلیل است به آوردنی. اَلْعَلمُ یدَعُوا اِلَی العَمَلِ فَانْ عَمِلْتُ وَالاّ فَارْتَحِلْ. علم واعظی است که به اعمال خیر می‌خواند، اگر اجابت کنی نور او با تو بماند واگر نه[۹] از تو برود و نور و برکتِ او با تو نماند. هرکه به چراغِ علم در شب دنیا[۱۰] راه رود در چاه هوی نیفتد و اجتهاد وی را در خطا[۱۱] وگمراهی نیندازد[۱۲]. و به علمی که ترا در آموختم عمل کن تا علمِ اوّلین و آخرین برتو جمع کنم[۱۳]. پس بر دلت مُهر معرفت نهم[۱۴]، و معرفتی بخشم تراکه خَلقِ اوّلین و آخرین از اِدراکِ آن عاجز آیند. وترا مقتدا و معلّم و مرشدِ خلایق گردانم و ترا راهبر و دلیل باشم و به هر خیری راه نمایم. به هر طریقی از طرایق اهلِ حقایق که نعمتِ معرفت ما دارند راه دهم. و قوی گردانم ترا به عبادت وخدمت. و پرستشِ خود را بر دلِ تو درست گردانم. و ترا به پرستشِ خود یاری دهم تاهیچ چیزی بر دلِ تو دوست

۱- هر که او را بمن چیزی می‌باید دادکردن او را از آن وام آزادکردیم م۲ و م۳

۲- لایُطفَی م۲ و م۳

۳- م۲ و م۳ ندارد

۴- الی م۲ و م۳

۵- م۲ و م۳ ندارد

۶- قارَنَ م۲ و م۳

۷- به گناه کار م۲ و م۳

۸- شود م۲ و م۳

۹- نی م۲ و م۳

۱۰- شبهت م۲ و م۳

۱۱- کم خطا بود

۱۲- نیفتد م۲ و م۳

۱۳- م۲ و م۳ ندارد

۱۴- م۲ و م۳ ندارد

داشته‌تر ازعبادت من نباشد.

مثنوی[۱]

عـقل را در بـدنْ امـیر شـمار — تا رساند ترا بـه حـضرتِ یـار
علم را قید کـن بـه بـندِ عـمل — در رضـــای خـــدای عـزّوجل

[حکایت] **ابوبکر کتانی** ـ رحمةاللّه علیه ـ را در وقتِ رفتن پرسیدند که خلاصهٔ عمل تو چه بود؟ گفت: چهل سال به مراقبهٔ[۲] عملِ دل مشغول بودم، هرگاه که غیرِ حق روی به خلوت سرای دل من نهادی درِ دل بر وی فراز کردمی تا خاطرِ بیگانه در حرمِ دوست در نیاید[۳].

شیخ سری سقطی ـ قدّس سرّه[۴] ـ گفتی:

نظم

کَـــانَت لِـــقَلْبی اَهْـواءٌ مُـتَفَرِّقَةٌ[۵] — فَاَسْتَجْمِعَتْ اِذْراكَ القَلْب اهوائی
بـــــود مـــا را دلی پـــراکـــنده — جـمع شـد تـا تـرا شـدم بـنده[۶]

عبداللّه عباس[۷] ـ رضی‌اللّه عنهما ـ گوید که اساس دین و بنیاد امر و نهی بر عقل نهاده‌اند و بنده را مَحْرمِ حرمِ فرایض و واجبات و سنن به واسطهٔ عقل کرده‌اند. و مردِ خـدمت و بـاز استادن[۸] از نواهی به وسیلت عقل است. و آنچه از نعمتِ دین و دنیا بندگان را داده شده است، تمتّع از آن به اندازهٔ عقل است. و آنچه از درجاتِ آخرت بندگان را موعد است به میانجی عقل بدان توان رسید و نعمت باقیه[۹] را بدو نگاه توان داشت.

حاتم اصم ـ رحمةاللّه علیه ـ گوید که هرکه تمییز نکند میانِ عقل و هوی، و الهام را از وسوسه نشناسد و سوءظن[۱۰] را از فراست نداند و نیّت را از امل، حق را نیکو نتواند پرستیدن.

۱- نظم م۲ و م۳
۲- مراقب م۲ و م۳
۳- درنباید م۲ و م۳
۴- شیخ سری رحمةاللّه علیه م۲ و م۳
۵- مفرّقه م۲ و م۳
۶- جمع شد تا شد او ترا بنده م۲ و م۳
۷- عبداللّه بن عباس م۲ و م۳
۸- خدمت مرد بباز بودن م۲ و م۳
۹- نعمت یافت م۲ و م۳
۱۰- شواطین م۲ و م۳

گفته‌اند که مردمان[۱] سه قسم‌اند: مرداست، ونیم مرد وهیچ مرد. مرد آن است که بر موجبِ حکمت[۲] و بر قضایای عقل کار کند. و نیم مرد آن است که به مشورت اهلِ عقل کار کند. و هیچ مرد آن است که نه عقل دارد و نه سخنِ عقلا شنود[۳].

[۲۹] یا احمد اِنَ اَحْبَبْتَ اَنْ تَجِدَ حَلاوَةَ الایمانِ، فَجَوِّعَ نفسکِ والزِم لسانَکَ بالصَّمْتِ، وَالزِمِ نَفْسَکَ خَشْیَةً، وَ خَوْفاً لاٰتمیلُ اَبداً[۴]، وَالزِم نَفْسِکَ لا تَسْتَریحَ اَبداً، فَـاِنْ فَـعَلْتَ ذَٰلِکَ فَلَعَلَّکَ تَسْلم، وَاِن لم تَفْعَلْ فانتَ مِنَ الهٰالکینَ.

پس خطاب فرمود[۵] که ای احمد! اگر دوست می‌داری[٦] که حلاوتِ ایمان بیابی واز شهدِ کلمهٔ شهادت کامِ جانت بهره‌ای یابد، نفس را از طعام و زبـان را از کـلام روزه فـرمای و بی‌نصیبْ[۷] دار، و شحنهٔ خوف و سلطانِ خشیت را بر چهار بالشِ دل نگاه‌دار تا دارالمـلکِ ولایتِ دینت معمور گردد[۸] وامید بوَد که سلامت یابی و از ناجیان[۹] باشی. و اگـر بـر ایـن وصیّتها نروی از هلاک شدگان باشی، اگر چه محلِ خطاب مهتر عالم[۱۰] بوَد، امّا مراد اُمّت بود از برای تبلیغ و از برای مهم فرمان بارگی[۱۱] امر او را محلِ خطاب کردند؛ زیرا که لقمهٔ بـا حلاوتِ حلال از جامِ مالامالِ زلالِ محبّت و شرابِ صافیِ معرفت[۱۲] در قدح فرح از شرابخانهٔ: (وَسَقٰیهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً[۱۳] ـ ۲۱/۷٦) جز به دست آن مهتر و سرور با دوستان دوستکامی نتوان خورد[۱۴]. پس اگر می‌خواهی که بر مایدهٔ روحانیان نشینی از خطوطِ نَفْسِ فانی که همه حجاب بر حجاب و بند بر بند است دست بدار واز فضولِ کلام که دل را سخت کند و فضولِ طعام که وقت صافی را تیره کند دست بدار و باز ایست تا وقت تو خوش شود.

۱- مردانم۲ و م۳
۲- حکم م۱
۳- پذیردم۲ و م۳
۴- م۲ و م۳ ندارد
۵- م۲ و م۳ندارد
٦- میخواهیم۲ و م۳
۷- م۲ و م۳ندارد
۸- بود م۱
۹- از ما چنان باشی م۲ و م۳
۱۰- اگر چه مهتر عالم محل خطاب بود علیه‌السلامم۲ و م۳
۱۱- نازکیم۲ و م۳
۱۲- صافی شراب معرفتم۲ و م۳
۱۳- در نسخم۲ و م۳ نیست
۱۴- در نسخم۲ و م۳نیست.

رباعی

ای دل! ز غبارِ نفس اگر پاک شوی[1] تو روح مقدّسی، بر افلاک شوی
از بهرِ تو خلد را بیاراسته‌اند شرمت ناید که ساکنِ خاک شوی

ابراهیم ادهم ـ قدس اللّه سره ـ[2] را پرسیدند که قوت تو از کجاست؟ گفت مرا این علم نداده‌اند. این علم روزی دهنده را بُوَد[3] نه روزی خورنده را.

نقل است که خشکسالی بود در زمان موسی ـ علیه السلام[4] و موسی علیه السلام را اندیشهٔ اُمّت بود. بدو وحی رسید که در یک دیگ آب و خاک و تخم بِنه و در یک دیگ تخم بنه بی آب و خاک و آتش درگیر در زیر آن. موسی علیه السلام چنان کرد. تخمی که در میان آب و خاک بود نرُست و سبز نشد و تخمی که در دیگ بی میانجیِ آب و خاک بود رُسته شد و خوشه بست. پس به موسی علیه السلام وحی فرمود که رویانندهٔ نبات منم بی میانجی و واسطهٔ آب و خاک و زمین و آسمان، تو غمِ اُمّت مخور.

رابعه را رحمةالله علیها [گفتند] که دعایی کن[5] که نرخ غله گران شده. گفت: عَلَیْنا اَنْ نَعْبُدَهُ کَما اَمَرَنا وَعلیْهِ اَنْ یُرزَقَ عِبادَةَ کَما وَعَدْنا. رابعه گفت که از گرانیِ نرخ ما را چه زیان و از تنگی [چه نقصان][6]، بر ما پرستشِ بی علت و بر وی روزی رسانیدن بی مَنّت.

[۳۰] یا احمدُ و عزَّتی و جَلالِی ما اوّلُ عبادَةِ العُبّاد و تَوبَتُهم و قُرْبَتَهُمْ اِلّی الاّالصَوْم وَالجُوع و طُولُ الصَّمْتِ وَالانفراد مِنَ‌النّاسِ، وَاَنَّ اوّلَ مَعْصِیَةٍ یَعْلَمَها العَبْدُ شَبْعُ البَطْنِ وَ فَتحُ اللِّسانِ بما لا یَعْنِیهِ وَ مُخالِطة المخلُوقینِ باهَوایِهم.

خطاب رسید که ای احمد! به عزّت و جلالِ من که بنای پرستش عُبّاد[7] و توبهٔ زهّاد و قربت ایشان به من جز به گرسنگی و خاموشیِ زبان و تنهایی از خلق نیست. و اساس[8] معصیت و بنیاد فساد[9] در بنده جز خوردنِ بی حاجت و گفتنِ بی‌حُجت و آمیزش با خلق بر هوای نفس[10] و

۱- ای دل اگر از غبار تن پاک شوی $_{۲}$م و $_{۳}$م
۲- قدست اسراره $_{۲}$م و $_{۳}$م
۳- است $_{۲}$م و $_{۳}$م
۴- صلوات الرحمن علیه $_{۲}$م و $_{۳}$م
۵- یاد داری $_{۲}$م و $_{۳}$م
۶- $_{۲}$م و $_{۳}$م
۷- عبادت $_{۲}$م و $_{۳}$م
۸- اول اساس $_{۲}$م و $_{۳}$م
۹- فساد که نهاده‌اند $_{۲}$م و $_{۳}$م
۱۰- خود رفتن $_{۲}$م و $_{۳}$م

موافقتِ ایشان و ترکِ[1] راه به حجّت گفتن نیست. دیده را از مشاهدهٔ اهلِ غفلت فراز کن[2] تا هشت درِ بهشتِ رضا بر تو بگشایند. چون سگِ نفس را سیر کردی، شیر کردی و زبان را در سخنِ[3] بی فایده گفتن دلیر کردی. و چون صحبت با اهلِ غفلت کردی [هفت درِ دوزخِ مهلک را بر خود گشادی][4]. و صحبتِ اهلِ غفلتْ گداختن جان است. و صحبت اهل دل همه روح و ریحان است و مزید نور ایمان.[5]

مثنوی

دشمن جان خویشتن چه شوی　　　سغبهٔ[6] نفس و دیو تن چه شوی
جان و دل را غذای روحانی　　　بده از[7] عاقلی بآسانی

[حکایت] عبدالله مبارک ـ رحمة‌الله علیه ـ را گفتند که چرا با یاران نمی‌آمیزی. گفت که من رفیقان بهتر از ایشان یافته‌ام. صحبت با رسول‌الله ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ می‌دارم و با صحابه ـ رضوان الله علیهم اجمعین[8]. واخبار و گفتار ایشان را درس می‌کنم و افعال واقوالِ ایشان را امام خود می‌سازم. چنان است که گویی با ایشانم.

درویشی در بغداد از بلای فقر و فاقه بر سَر پلی[9] افتاده بود. رنجور و مهجور دست سؤال بیرون کرد[10]. مالداری[11] به سر وی رسید. دِرَمی بدو داد. در آن زمان طراری صُرّهٔ زر از آستین خواجه ببُرد. [صاحب مال][12] پنداشت که درویش طرّار است. [حال][13] را مرد [به] خلیفه رفع کرد تا دست درویش را ببریدند. درویش گفت: آن دستِ بریده را به من دهید تا به

۱- برگ م۲ و م۳
۲- بردوز م۲ و م۳
۳- حدیث م۲ و م۳
۴- نسخه م۲ و م۳ ندارد
۵- ایمان است م۱
۶- شعبه م۲ و م۳
۷- ار م۲ و م۳
۸- صحبت با رسول ﷺ و اصحاب او رضی‌الله عنهم می‌دارم م۲ و م۳
۹- راهی م۲ و م۳
۱۰- کرده م۲ و م۳
۱۱- صاحب مالی حالی م۲ و م۳
۱۲- م۲ و م۳
۱۳- م۲ و م۳

دست دیگر بگیرم تا این دستِ دیگر پند گیرد و بداند که دست به غیر دوست دراز کردن سزایش این است[1].

بیت

راه گم کرده‌ای سزای تو اینست دوست نشناخته‌ای جزای تو اینست

دستی که به طمع به غیر او دراز کردم بریده شد. اگر دل به طمعِ غیر او میل کند خطر بود که به قطع فراق مبتلا گردد.

[۳۱] یا اَحْمَدُ اِنَّ العَبْدَ اِذا جَاعَ بَطْنُهُ وَ حُفِظَ لِسانُهُ عَلّمتُهُ الحِکْمَةَ، فَاِنْ کافِراً تَکوُنُ[2] حِکْمَتُهُ و وبالاً وَحُجَةً عَلَیْهِ، وَاِنْ کانَ مُؤمِناً تَکوُنُ حِکْمَتُهُ لَهُ نُوراً وَ بُرهاناً و شِفاءً وَ رَحْمَةً، فَتعلّمُ[3] مَالَمْ یَکُنْ یَعْلَمُ، وَیُبْصِرُ مَالَمْ تَکُنْ یُبْصِرُ، فَاوّلَ مَا یُبْصِرُ عُیُوبِ نَفْسِهِ حَتَّی یَشْتَغِلُ بهَا عَنْ عُیُوبِ غَیْرِه، وَاُبْصِرْهُ فی دَقایِقِ العِلْم حَتّی لاَیکُون لِنَفْسِهِ والشیطانِ عَلَیْهِ السَّبِیل[4].

ای احمد! چون بنده شکم خود را از مراد و هویٰ تهی کند و زبان خود را از نطق بی فایده خالی دارد، دل او را از نورِ حکمت پرکنم، و اگر چه کافر بُوَد. امّا کافر را آن حکمتْ وبال و حجّت شود و مؤمن را شفا و رحمت گردد و مزید نور و برهان بُوَد تا علومِ وراثت و فراست و حراثت بی تعلیم خلق او را روی نماید تا چیزها بیند که ندیده باشد. و بینا شود در امورَ نفس به عیوب خود در سرایرِ حق و از دید عیوبِ دیگران به‌دیدِ عیوبِ خود مشغول شود. و حیلِ دیو و مکرِ نفس و مکایدِ هوی را فهم کند تا شیطان[5] و نفس را بر وی دسترسی نباشد.

مثنوی

۱- بداند که دستی را که بغیر او دراز کردم آن را چه شد$_{م}$ و $_{م_۳}$

۲- یکون$_{م_۲}$ و $_{م_۳}$

۳- فَلْیَعْلم $_{م_۲}$ و $_{م_۳}$

۴- سبیلاً$_{م_۲}$ و $_{م_۳}$

۵- نفس و هوی$_{م_۲}$ و $_{م_۳}$

روزه بی خامشی[ز][1] غیبت و لهو　　چون نمازی بود سراسر سهو
روزه را گر نهاده‌ای تو اساس[2]　　پس فروبند راه پنج حواس

ذوالنون مصری ـ قدّس اللّه سرّه ـ گوید که روزهٔ جسم ترک شراب و طعام است و روزهٔ روح ترکِ ذنوب واثام است. **مظفر ترمذی*** ـ رحمةاللّه علیه ـ گفت که گرسنگی چون با قناعت جمع شود شجرهٔ نهاد ثمرهٔ حکمت بردهد و دل چشمه سارِ معرفت گردد و جان حیاتِ ابدی یابد و در شبستانِ سینه شمع محبّت افروخته گردد و در دارالملکِ دل، عقلْ با ذکا و فطنت بُوَد.

یحیی معاذ ـ علیه الرحمه ـ گوید که آتشِ گرسنگی نوری است که نارِ شهواتِ نفس را بمیراند.

مثنوی

نفس و شهوات را به‌جوع بسوز　　زاندرون شمعِ عقل را بفروز
چون زبانت شود ز نطق خموش　　بشنوی[3] نطقِ جان و دل بی‌گوش

[۳۳] یا اَحْمَدُ لَیْسَ شَیءٌ مِنَ العبادَةِ اَحَبَّ اِلیَّ مِنَ الصَمْتِ وَالصَوْمِ، فَمَنْ صَامَ وَلَمْ یَحْفِظَ لِسَانَهُ کانَ کَمَنْ قَامَ وَ صَلّی وَلَمْ یَقراءْ فِی صَلاتِهِ شیئاً، فَأُعْطِیْهِ اَجْرَالقِیامَ وَ لاَاَعْطَاهَ[4] اَجْرَ العابدین.

خطاب فرمود که ای احمد! نیست هیچ عبادت به حضرت من پسندیده و دوست داشتنی‌تر از روزه و خاموشی و هر که روزه دارد و زبان نگاه ندارد، چنان است که در نماز قیام نماید و حقِ قرائت فروگذارد، پس ثوابِ رنجِ قیام یابد. امّا از فضیلتِ قرائت و ثوابِ عابدان محروم بُوَد. (چون شهوتِ خوردن را قهر کردی شهوتِ گفتن را فرو بند تا شایستهٔ شهود گردی.)[5]

۱- م۲ و م۳　　۲- روزه گر زانکه می‌نهی تو اساس م۱

*- مظفر ترمذی با تحقیق و بررسی نام وی مظفرالترمیسینی در کتاب طبقات صوفیه ـ حلیه الاولیاء، رساله قشیریه و..لا آمده است.　　۳- بشوی م۲ و م۳

۴- لااعطیه م۲ و م۳

۵- چون قهر کردی شهوت خوردن را و شهوت گفتن را فروبند تا شایسته گردی روزه.

بیت

عاشقان را چه چاره با تو جز آنک   لب ببندند و در تو می‌نگرند.

گفتهٔ ایشان است که روزهٔ اهل معرفت اوّل چشم بستن است از حرام[۱] و گوش از شنیدنِ کلامِ بی‌خیر[۲] و زبان[۳] بستن از سخنِ نامعتبر و مراعاتِ دل از خواطر و فکر باضرر و ترکِ حرکات و سکناتِ بی ثمر[۴] فِیمَالَمْ یُؤمَر[۵]. هرکه چنین روزه گرفت اگر به دو جارحه به اکل و شرب و مباشرتِ حلال شروع کند، وی در طریقت از جملهٔ صایمان است و اگر بدین دو جارحه روزه گیرد و مراعاتِ نهی بجای نیارد[۶] صوم بر او سراسر زیان و تاوان است.

یحیی معاذ ـ قدّس اللّه سرّه[۷] ـ گوید که حق سبحانه و تعالی[۸] به گرسنگیِ روزه‌دار[۹] عقوبت و خواری او نمی‌طلبد و رنج او نمی‌خواهد. ولیکن محبّان و عارفان و مریدانِ خود را مایده نهاده است، دوست می‌دارد که او ترک کند[۱۰] از شهواتْ مباحات، و روزه گیرد تا دل و جانش افطار بر مایدهٔ دیدار کنند با خاصان اللّه تعالی.

رباعی

یارم چو شراب شوق دم در دم کرد   یک جرعه به من داد و مرا خرّم کرد
تا این دلِ پر درد تهی گشتهٔ[۱۱] من   حق را چو بیافت خویشتن را گم کرد

معاذ جبل ـ رضی‌الله عنه ـ گوید که با خلق سخن کم گوی و با حق مناجات بسیار کن تا مَحرم حرم مشاهده گردی[۱۲].

۱- نظر $_{۲}$م و $_{۳}$م
۲- بی عیب $_{۲}$م و $_{۳}$م
۳- لسان $_{۲}$م و $_{۳}$م
۴- صبر $_{۲}$م و $_{۳}$م
۵- فیما لایومرهم $_{۲}$م و $_{۳}$م
۶- ندارد $_{۲}$م و $_{۳}$م
۷- رحمه‌الله $_{۲}$م و $_{۳}$م
۸- $_{۲}$م و $_{۳}$م
۹- روزه از بنده $_{۲}$م و $_{۳}$م
۱۰- او را گرامی دارد $_{۲}$م و $_{۳}$م
۱۱- نهی گیر $_{۲}$م و $_{۳}$م
۱۲- مشاهدت حق شوی $_{۲}$م و $_{۳}$م

[۳۳] یا اَحْمَدُ هَلْ تَدْرِی مَتی یَکُون العَبْدُ عابداً؟ قالَ: لا یا رَبِّ، قال اللّٰهُ تعالیٰ: اِذا اِجْتَمَعَ فیهِ سَبْعَ خِصَالٍ: وَرَعٌ یَحْجُزُهُ عَنِ المحَارم، وَصَمْتٌ یَکُفُّهُ عَنْ مٰا لاٰیَعْنیه، و خَوفٌ یَزْدَادُ کُلَّ یَوْمٍ فی بکاءِهِ، و حَیَاءٌ یَسْتَحْیِی مِنّی فِی الخَلاءِ، وَاَکْلُ مَا لاٰ بُدَّ مِنْهُ. و یَبْغِضُ [۱] الدُّنیَا لِبُغْضِی لَهَا، وَ یُحِبُّ [۲] الاَخْیَارَ لَحُبِّی اِیّاهُمْ.

ای احمد! هیچ می‌دانی که مرد به مقام عابدان کی رسد؟ گفت: نی [۳] یا ربّ. خطاب آمد که چون هفت خصلت در وی جمع شود عابد بُوَد. ورعی که او را از محرمات نگاه دارد و خاموشی که او را کفایت کند از گفتن سخنی که به کار نیاید [۴] و ترسی [۵] که زیادت شود در هر محلّی و چشمهٔ چشمِ او را پُر آب دارد [۶] و حیایی که از من در خلوت و تنهایی شرم دارد و در خوردن غذا به ما لابد بسنده کند و دنیا را به موافقت من دشمن دارد که دشمن، دشمنِ دوست [۷] بُوَد. و نیکان و گزیدگان را برای من دوست دارد.

بیت

هر که این فعل‌های [۸] نیک در اوست   عابد ار خوانده‌ای ورا نیکوست

ابو حازم مکی ـ رحمة‌اللّٰه علیه ـ گوید که آنچه می‌طلبی اگر نامزد تست، اگر بر مَرکب باری از تو بگریزد و آن رزق نامزد شدهٔ ترا باز آورد. [دستِ رزّاق چنان آید که ندانی که از کجا آید] [۹] و آنچه از آنِ تو نیست، اگر بر [۱۰] خنگ چرخ [۱۱] سوار شوی او را درنیابی.

از ابراهیم خوّاص ـ قدّس اللّٰه سرّه ـ منقول است که گفت که هر که خواهد که ملک هر دو سرای او را مسلّم شود. گو دو سال در خرقه [۱۲] و مذهبِ ما درآی و صبر کن تا دنیا و آخرت را لقمه‌ای سازند و ماحَضَرِ وقت وی کنند. پرسیدند که مذهب و خرقه [۱۳] شما چیست؟ گفت: رضا

۱- بُغض الدنیا م۲ و م۳
۲- مَحبّة‌الاخیار م۲ و م۳
۳- نه م۲ و م۳
۴- خاموشی که از فضول کلام منع کند م۲ و م۳
۵- خوفی م۲ و م۳
۶- کند م۲ و م۳
۷- که دشمن دوست دوشمن م۲ و م۳
۸- خصلتها م۲ و م۳
۹- م۲ و م۳
۱۰- سر م۲ و م۳
۱۱- فلک م۲ و م۳
۱۲- حرفه م۱
۱۳- حرفه م۱

به قسمت و فرو کُشتنِ هوی و شهوت.

یحیی معاذ ـ رحمة‌اللّٰه علیه ـ گفت که خداوند[۱] عالم نفسی را بیمار آفرید و دوای او در میان دو پهلوی او نهاد. بیماری او دوستی[۲] دنیاست و داروی[۳] او شکم تهی و گرسنگی [است][۴].

[۳۴] یا اَحْمَدُ لَیْسَ مَنْ قال اِنّی اُحِبُّ اللّه اَحَبَّنِی حَتَّی یَأْخُذَ قُوةً[۵]، وَیَلْبسُ دُوناً دَرْناً وَیَنامَ[۶] سُجُوداً، وَیُطِیْلَ قِیاماً، وَیَلْزَمَ صَمْتاً، وَیَتَوَکَّلَ عَلَیَّ، وَیَبْکی کثیراً، وَیُقِلَّ ضَحْکاً، وَیُخالِفَ هَواهُ، وَ یَتَّخَذُ المَسْجِدَ بَیْتاً، وَالعِلْمُ صَاحِباً، وَالعُلماءَ اَحْبَاباً[۷]، والفُقراءَ رُفقَاءَ، وَ یَطْلُبُ رَضایَ وَ یَفِرَّ[۸] مِنْ سَخَطی [وَ یَهْرُبَ مِنَ المَخْلُوقِیْنَ هَرَباً وَ یَفِرَّ مِنَ المعَاصِی فَراراً][۹] وَ یَشْتَغِلَ بِذِکرِی اِشْتعالاً، فَیُکَثِّرَ التَسْبِیحَ دائماً، وَیَکُونَ بالوَعْد صَادقاً، وَبالعَهْدِ وَافیاً، وَ یَکُونَ قَلْبَهُ طاهراً، وَفِی الصَّلوة ذاکراً، وَفی الفرایِضِ مُجْتَهِداً، وَ فِیْما عِنْدِی مِنَ الثّوابِ رَاغباً، وَمِنَ عذابی رَاهِباً مُشْفِقاً، وَ لا حبّایی قَرْنیاً جَلیْساً.

خطاب رسید که ای احمد! هر که دعوی محبّت من می‌کند، راستگوی آن گاه بُوَد که این خصالِ حمیده شاهدِ حال دعوی او شود، از دنیا به قوتی و لباسی دون پسنده کُند و خواب[۱۰] او را در سجود یابد و در قیام بسیار استد و خاموشی پیرایهٔ او بُوَد. و کار خود به من گذاشته بود و بسیار گرید و اندک خندد و صاحب زهد را جلیس خود سازد و علما را دوست دارد و فقرا را رفیقِ خود شمرد و رضای مرا جویان بود و از سخط من گریزان بُوَد و از خلق بگریزَد و از معاصی با پرهیز بُوَد و شغل او به ذکر من بُوَد و دایم در تسبیح بُوَد و به وعده صادق بُوَد و به عهد واثق بُوَد و دلِ وی طاهر بُوَد[۱۱] و در نماز زاکی و زاهد بُوَد و در ادای فرایض مجتهد بُوَد و به ثواب من راغب بُوَد و از عذابِ من ترسان[۱۲] بُوَد و با دوستانِ ما جلیس و انیس[۱۳] بُوَد. چون

۱- خداوند تعالی م۲ و م۳

۲- حُبّ م۲ و م۳

۳- دوای م۲ و م۳

۴- م۲ و م۳

۵- قوتا م۲ و م۳

۶- ینال م۲ و م۳

۷- احبّاءَ م۲ و م۳

۸- یقرء م۲ و م۳

۹- در نسخ م۲ و م۳ وجود ندارد و یهربُ

۱۰- خواب او کم بود م۲ و م۳

۱۱- ظاهر م۲ و م۳

۱۲- مشفق م۲ و م۳

۱۳- انیس وجلیس م۲ و م۳

بدین صفات حمیده آراسته بود، دعوی دوستی و محبّت من از وی درست بُوَد و در راهِ بندگی من چست[۱] بُوَد. دوستان در خدمت آراسته باشند و در قربت پیراسته.

مثنوی

تا توانی به بندگی می‌کوش — دین به دنیای مختصر مفروش
شـاد مـی‌باش در ره تسـلیم — روز وشب بـر در الِـه مـقیم

ابراهیم شیبانی ـ رحمة‌اللّٰه علیه ـ گوید که چون شحنهٔ خوف در سرای دل مقیم بود[۲] مواضع شهوات به آتش انتقام بسوزد و شمعِ معرفت در دل برافروزد و رغبتِ دنیا را در دل ناچیز[۳] کند.

سهل بن عبدالله ـ رحمه‌اللّٰه ـ را پرسیدند که چون مرد گرسنه[۴] می‌باشد، زبانهٔ آتشِ گرسنگی کجا می‌رود. گفت: آبِ[۵] حکمت، آتشِ گرسنگی و نایرهٔ شهوات را می‌کُشد و فرود می‌نشاند.

یحیی [ابن][۶] معاذ ـ رحمة‌اللّٰه علیه ـ گفت:[۷] ای گروه صدیقان، گرسنه و شکم تهی باشید برای مهمانی فردوس که مزهٔ طعامِ روح به قدر گرسنگی نفس بُوَد.[۸] یعنی طعام خالی [را به واسطهٔ][۹] شکم خالی به مایدهٔ حالی بدل کنند. و شاید که حدیثِ جُوعُوا بُطونَکُم لِوَلِیمَةِ الفِرْدَوس را معنی این بُوَد. ولیمهٔ فردوس لقمهٔ با حلاوتِ حال بُوَد تا وقتی که به بهشت رسند[۱۰] و بدان نعمتها بآسایند[۱۱].

[۳۵] یا اَحْمَدُ لَوْ صَلّیَ العبدُ[۱۲] صَلوٰةِ اَهْلِ السَّماءِ والاَرْضِ، وَصَامَ[۱۳] صِیَامَ اَهْلِ السماء و الاَرْضِ، وَاَطْوَی الطّعامَ مِثْلَ المَلائکةِ، وَلَبَسَ لبَاسَ العُری العٰاری، ثمَّ اَرَیَ فی قَلْبِهِ ذَرَّةً مِنْ حُبِّ

۱- جست و جو م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۲- شود م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۳- تأخیر کند م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۴- گرسنه بسیار م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۵- م$_{۲}$ و م$_{۳}$ ندارد
۶- م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۷- گوید م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۸- م$_{۲}$ و م$_{۳}$ ندارد
۹- م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۱۰- برسد م$_{۱}$
۱۱- بیاسایند م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۱۲- احدَ م$_{۲}$ و م$_{۳}$
۱۳- یَصومُ م$_{۲}$ و م$_{۳}$

الدُّنیا، اَوْ منْ سَمِعْتِها، اَوْریاسَتِها، اَوْ حِلّیتها، اَوْ زینَتِها لاٰ یُجَاوِرُنِی فِی دارِی[۱]، وَلأَنْزَعنَّ مِنْ قَلْبِهِ مَحَبّتِی، وَلاَظْلَمَنَّ قَلبَهُ حَتّی یَنْسَانی وَلاٰ اُذیقُهُ حَلاوَةَ مَحبَّتی، وَ عَلَیْکَ سَلامِی وَ رَحْمتِی.

پس خطاب فرمود که ای احمد! اگر بنده نماز و روزهٔ اهلِ آسمانها و زمینها[۲] بیارد و خوان خوردن از پیش نفس برگیرد و در ناخوردن با فرشتگان یک سان شود و از لباس جز برهنگی و تجرید جامه نسازد من که خداوندم در دل وی نگاه کنم. اگر ذره‌ای از محبّتِ دنیا یا ستایش آن و یا ریاستِ آن و یا آرایش و زینتِ آن در وی یابم، او را به سیاست از مجاورتِ خلوتْ سرای خود دور کنم و محبّتِ خود را از دل وی بیرون کنم و دلش را تاریک کنم تا مرا فراموش کند و مزهٔ شرابِ محبّتِ خود نچشانم. و بر تو باد ای محمّد سلام و رحمت من.

این بود [لفظ اسرارِ وحی با ترجمهٔ او به پارسی و حدیث مشایخ و در آخر هر مقامِ سخن[۳]] نصیحتی باید که این اسرار وحی را عزیز داری. مخبر از هاتفی شنید که هر که از دنیا زیادت از حاجت اصلی بگیرد، اللّٰه تعالی[۴] جلّ جلاله دیدهٔ دل او را از دیدن حقایق نابینا گرداند و هر صاحب دلی که با دنیا در آمیزد، ایزد ـ سبحانه و تعالی ـ دل او را بمیراند.[۵] مرد باید که عمارت دل کُند نه عمارتِ آب و گل[۶]. و این هیکل جسمانی و عبادت رَسمانی[۷] را بی نیاز دل و صدق و اخلاص روحانی بر حضرتِ عزّت ـ جلّ جلاله ـ هیچ قدر و مقدار نیست. کلمهٔ تقوا راکه عبارت از لاٰاله الاّاللّٰه است مُهر قبول است که بر در دلِ هر نامهربان گندهٔ پیر دنیا ننهند[۸] و حرم سرای عزّت است که هر سودا زدهٔ سرای غرور و دیوِ بُردهٔ بیابانِ غول از دوستی دنیا و هوی را مَحرم آن نگردانند. پاکبازی باید که[۹] اوّل نقدِ وجود را در انجمنِ احرار براندازد. آن گاه دست خریدار بدین طویلهٔ دُرِّ منظومِ مرقومْ دراز کند. شحنهٔ عشق بر سریر[۱۰] لاٰاِله‌الااللّٰه از آن نشسته است و احداث ابتلا و امتحان بر راه احزابِ مدعیان نهاده.

۱- فی دارالجزاء م۲ و م۳

۲- همه اهل آسمان و زمین م۲ و م۳

۳- م۲ و م۳ + صحبتی

۴- خدای تعالی م۲ و م۳

۵- او را بمرگ دل مبتلا کند م۲ و م۳

۶- زیرا که م۲ و م۳

۷- رسمی م۲ و م۳

۸- مهر قبول است که بر دل نامهربان گنده پیر دنیا بنهند م۲ و م۳

۹- م۱ + نثار عروسی شاهِ این خلوت و م۲ و م۳، شاه پاکسازی باید که نثار این عروسی و شاهی این جلوه

۱۰- بر سراه دعوی م۲ و م۳

رباعی

این سلسله دیوانه بسی می‌دارد اوکی سر هر بوالهواسی[1] می‌دارد
کی صاف خورد شراب از جام صفا کاندر قدح عشق خسی می‌دارد

قَولُهُ تَعالیٰ: (الم، اَحَسِبَ النَّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ آمَنّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ - ۲/۲۹) تا راه از برای پاکبازانِ حضرت خالی کند.

بیت

احداث از آن نهاده‌اند در برِ عشق تا بگریزد[2] هر که ندارد سر عشق

گِران جانان محبّت نفسی و مریدانِ هوی و شهوات و لذّاتِ دنیا را بگوی تا زبان دعویِ محبّت ما در کام کشند و از دعوی بی معنی دست بدارند که در یک دل دوستیِ حق و باطل جمع نگردد. چنان که ظلمت شب با نور روز جمع نیاید و به تصور در نیاید. دوستی وجود با محبّت ملک وَدُود جمع نیاید.

بیت

اندر یک دل دو دوست داری نه نکوست
با عاشقِ خویش[3] باش یا عاشقِ دوست

رباعی

(از جام بلا اگر میی نوش کنی)[4] با شاهد جان دست در آغوش کنی
بر یادِ جلال حق اگر زنده شوی جز حق همه خلق را فراموش کنی

۱- پرهواسی م۲ و م۳
۲- درناید م۲ و م۳
۳- نفس م۲ و م۳
۴- از جام جلال اگر دمی نوش کنی م۲ و م۳

حسین منصور ـ قدّس اللّه سرّه ـ را چون بر سر دار برآورند، مریدی صادق حالْ از او پرسید که سرّ محبت چیست؟ گفت: اَوَّلُهُ مَاتَری وَ اَخِرَهُ سَوْفَ تَری. اوّلش[۱] جلوهٔ دار و میانه‌اش مثله کردن بعد از چوبِ هزار و آخرش فَقْدِ نور و احراق به نار از برای یار، پس رسیدن به وصل دلدار. سمنون محب ـ قدّس سرّه ـ در محبّت سخن به جایی رسانید که قنادیلِ مسجد بر هم زد و بشکست و فرو ریخت. و گفتهٔ اوست که محبّت مستی‌ای است که آفاقش جز به دیدار محبوب نیست. و چون دیگر از دست دوست دوستکامی خورد، مستی شود که هرگز هشیار نگردد.

[یحیی معاذ ـ رحمه‌اللّه ـ گفت: مقدار ذره‌ای از دوستی حق بر من دوست‌تر از عبادت هفتاد ساله][۲].

[فضیل عیاض ـ رحمه‌اللّه ـ گفت: هیچ نبی را در مقامِ نبوّت و رسالت بر جلالِ گزیده و خصالِ پسندیده آراسته نکردند و تاجِ اختصاص بر سر او ننهادند اِلاّ در این اُمّت، مانند او در کرامت واستقامت نمونه از آن باقی گذاشتند. و از این است سرّ عُلَماءُ اُمَّتی کـانبیاء بـنی اسرائیل][۳]

عبداللّه سالم بصری ـ رحمة‌اللّه علیه ـ را پرسیدند که اولیای حق را به چه شناساند؟ گفت: به لطف زبان وخوی خوش و شکستگی و تازه‌رویی و سخاوت نفس و قلّت اعتراض و قبولِ عذر و تمام شفقت بر خلق.

ابراهیم ادهم ـ قدّس اللّه سرّه ـ یکی را گفت که خواهی که ولیِّ حق باشی؟ گفت: بلی. گفت: رغبت منمای به دنیا[۴] و به درجات آخرت و دل از ابای[۵] هر دو سرای خالی‌دار[۶] و روی به بندگی حق آر تا قبول ترا استقبال کند و ترا حق به دوستی بگیرد.

یحیی معاذ ـ قدّس‌الله روحه[۷] ـ گفت که اولیا را سه خصلت است: استوار داشتِ وعدهٔ حق

۱- اولش جلوه دارد و آخرش فقد نور و احراق نار و سایه‌اش مثله کردن بعد از چوب هزار از برای یار م۲ و م۳

۲- م۲ و م۳

۳- م۲ و م۳

۴- در دنیا م۲ و م۳

۵- م۲ و م۳ ندارد

۶- پاک کن م۲ و م۳

۷- رحمة‌الله علیه م۲ و م۳

به هر چیزی و بی‌نیاز بودن به حق از هر چیزی و بازگشتن به حق به هر چیزی.[۱]

والحمدلله[۲] شکراً والصلوة والسّلام علی سیّدالوری و اولاده واحفاده وذرّیاته و ازواجه وآله واصحابه ائمةالهدی وازنّة التقی واهل‌الرّضا تم الکتاب اسرار الوحی علی یدالعبد الاقل...

۱- در حر $_۲$ م $_۲$ و م $_۳$

۲- م $_۲$ و م $_۳$

منابع و مآخذ

۱ ـ تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، فردوسی، چاپ نهم ۱۳۷۲، تهران.

۲ ـ تاریخ نظم ونثر در ایران، سعید نفیسی، فروغی، ۱۳۴۶

۳ ـ تاریخ قرآن، دکتر محمود رامیار، امیرکبیر ۱۳۷۳

۴ ـ تاریخ تصوف در اسلام، دکتر قاسم غنی، تهران، زوّار، ۱۳۶۶

۵ ـ ترجمه رسالهٔ قشیریه، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، بنگاه ترجمه ونشر کتاب، ۱۳۴۵.

۶ ـ تذکرة الاولیاء، شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری، به کوشش نیکلسون، انتشارات صفی علیشاه، چاپ اول ۱۳۷۰

۷ ـ تفسیر المیزان، علامه طباطبایی، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۰، ج۱۳

۸ ـ جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، امیرکبیر

۹ ـ حلیة‌الاولیاء و طبقات‌الاصفیاء، حافظ ابی نعیم احمدبن عبدالله الاصبهانی(م ۴۳۰)، مصر چاپ اول ۱۹۳۸ ـ ۱۳۷۵ﻫ

۱۰ ـ ریحانه الادب فی تراجم العارفین، علامه میرزا محمدعلی مدرس شفق (تبریز) ـ چاپ سوم

۱۱ ـ ریاض العارفین، رضاقلی بن محمد هادی هدایت، تهران ـ مهدیه ۱۳۱۶

۱۲ ـ الذریعه الی تصانیف الشیعه، محمدحسن آقابزرگ طهرانی، بیروت ـ دارالاضواء ۱۲۵۵ﻫق ۱۳۲۸ چاپ سوم.

۱۳ ـ صفة‌الصفوة، شیخ الاجل ابی الفرج عبدالرحمن بن محمدبن علی ابن الجوزی (م)۵۶۷، حیدرآباد دکن ـ ج ۴

۱۳ ـ طبقات الصوفیه، ابوعبدالرحمن سلمی (م ۴۱۲) و دارالکتاب العربی، مصر. چاپ ۱۳۷۲هق ۱۹۳۵م

۱۵ ـ فرهنگ فارسی عمید، حسن عمید، امیرکبیر ۱۳۶۲

۱۶ ـ کشف‌الظنون، حاج خلیفه مصر ـ ج ۱

۱۷ ـ کشف‌المحجوب، علی هجویری، انتشارات طهوری

۱۸ ـ مجمع الفصحا، رضا قلیخان هدایت، تهران

۱۹ ـ مجموعه رسائل فارسی، جمعی از نویسندگان زیر نظر ن. مایل هروی، مشهد بنیاد پژوهشهای اسلامی، دفتر اول، بهار / ۱۳۶۸

۲۰ ـ مصباح الهدایه و مفتاح، الکفایه عزالدین محمود کاشانی، به تصحیح جلال‌الدین همایی، مؤسسه نشر هما، چاپ چهارم ۱۳۷۲.

● محسن ناجی‌نصرآبادی

فرمانِ شاه طهماسب صفوی در امورِ کشورداری

اقوام و ملل نمی‌توانند خود را از گذشته جدا بدانند و تنها نظر به حال و آینده داشته باشند، بلکه گریزی از پرداختن به تاریخ گذشته و فراز و نشیبهای آن ندارند. در طول تاریخ حوادث خوشایند و پیشامدهای ناگوار، جنگها و انقلابها، ظلمها و عدالتها برای یک کشور و مردم آن بوقوع پیوسته که در صفحات آن برجای مانده است، و انسان آگاه ناچار است که با این مسائل آشنا شود و از دستاوردها و تجربه‌های گذشتگان بهترین بهره را ببرد.

مآخذ تاریخی به ویژه در عصر تیموری و صفوی مملوّ از تملّق گوییها، حق‌کشیها و ظلم‌پروریهایی است که توسط عدّه‌ای از مورّخان به اقتضای زمان، ترس از مصادر قدرت و طمع به جیب و کیسهٔ صاحبان زر و زور نگاشته شده است. اینان حقایق را دگرگون و چپاولها و غارتگریها را به عنوان سیاست و مصلحت و غیره شناسانده‌اند[1].

۱- فضل‌الله بن روزبهان به وصاف می‌تازد که تاریخ خود را از وصف خمور و مزامیر پرکرده و این امور را بهانهٔ قلم فرسایی و اظهار فضل و بلاغت ساخته است او قتل و کشتارها و دست اندازی بر اموال و نفوس راکه رجال تاریخ آنها را از مقولهٔ عادات به حساب آورده، مجاز ندانسته و می‌گوید این نحوه از امور اصلاً در این کتاب مذکور نشد. همچنین وی صاحب ظفرنامه تیموری را به باد انتقاد می‌گیرد که چرا در کتاب خود، وصف مجلس شراب تیمور کرده و در تحسین و تزیین فقرات تراکیب، مبالغات بظهور آورده و در اوصاف چنان مجلس خبیث که مرضی اهل شرع و عقل نیست بعضی سخنان گفته که از مخاطره کفر و ارتداد نعوذبالله من ذلک طریق مناص و خلاص ندارد. مهمان نامه بخارا، ۳۰۱

این گونه وقایع نگاریهای غیر واقعی هرگز نمی‌تواند پاسخگوی نیاز محققان و پژوهشگران باشد، بلکه باید با دقت نظر و ژرف نگری در نگارش و بیان تاریخ، تجدید نظری صورت پذیرد و تاریخی مبتنی بر اسناد و مدارکِ صحیح و واقعی نگاشته شود تا مورد قبول اهل فن قرار گیرد. لذا در این راه کوچکترین سند مکتوب، دارای ارزش خواهد بود، چرا که روزنه‌ای در میان تاریکیها و ابهامات می‌گشاید و چراغ راه پویندگانِ تاریخ می‌شود.

فرامین و منشآت برجای مانده در متون خطی، آثار بسیار ارزشمندی هستند که هنوز قدر و قیمت آنها بخوبی شناخته نشده است. احیای این آثار، گروهی یکدل و یکرنگ را می‌طلبد که کمر همت بربندند و از میان کتابهای خطی به ویژه مجموعه‌ها و جُنگها تمامی اسناد پر بها را بیرون کشند و به زیور طبع بیارایند.

تعدادی از فرامین و منشآت دوره صفوی به همّت استاد ارجمند آقای عبدالحسین نوایی در سالهای گذشته چاپ و منتشر شده است. امّا به علّت عدم دسترسی به مآخذ و منابع، بسیاری از این فرامین و منشآت در آثار ایشان موجود نیست. واله داغستانی در ریاض الشعرا به فرمانی از شاه طهماسب صفوی (جلوس ۹۳۰ وفات ۹۸۴ ق) اشاره می‌کند؛ که حاوی اطلاعاتی در مسائل اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و... دوره صفویه است. این فرمان در سال ۹۴۳ از سوی شاه مزبور به سرداران، بیگلربیگان، مستوفیان، وزرا، خوانین، سایر منصبداران و آحاد مردم صادر گردیده است. فرمان فوق در نسخهٔ شماره ۴۳۰۱ در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است که به نقل از واله داغستانی ذکر می‌شود.

سواد رقم پادشاه مزبور این است:

حکمِ جهان مطاع عالم مطیع از منبع عاطفت و معدن رأفتِ شاهنشاهی شرف نفاذ یافت که منشیانِ درگاه سلاطین سجدگاه و کارگزارانِ بارگاه خلایق امیدگاه از برادران و فرزندان عالی تبار و بیگلربیگان[۱] و خلفا و سرداران و امرا و خوانین معظم و سایر منصب داران و وزرا و مستوفیان و ضابطان وعاملان جز و کل و کوتوالان[۲] قـلاع و سـفیدریشان اویـماقات[۳] و کلانتران و کدخدایان و راهداران و جمهورِ ملازمان آستانِ خلافت نشان و منتظمانِ مَهام اقطاع و اصقاع فرمان‌پذیر بوده، بدانند که علاوهٔ آنچه از قوانین این سلطنت کبری و خلافت عظمی معلوم دارند و طبع معدلت اساس و سیرت پسندیدهٔ همایون ما را بر آن روش مفطور و مجبول می‌دانند. این دستور العمل راکه الحال از موقف اجلال عز اصدار می‌یابد در انتظامِ احوال عباد و بلاد پیش نهاد و مدار علیه نموده، سرِ مویی انحراف نورزند و در عهده شناسد.

اول به طریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و معاملات وعبادات رضای الهی را جویا بوده، نیازمند درگاه ایزدی باشند و خود را و غیر خود را تا توانند همّت بر آن گمارند که منظور نداشته، خالصاً لله شروع در آن کار کنند. دیگر آنکه خلوتْ دوست نباشند که آن رسم درویشان صحراگزین است، و پیوسته در عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق بازاریان است، و بالجمله توسط و میانه‌روی بکار برند و سر رشته اعتدال از دست ندهند و بزرگ‌کردهای ایزد بی‌چون را از عقلا و علمای عالی‌مقدارِ درست کردار، عزیز و مـحترم

۱- بیگلربیگ: بیک بیکها، امیر امیران، بزرگ شهر و رئیس کدخدایان. میرزا سمیعا در تذکرة‌الملوك چنین می‌گوید: باید دانست که امرای ایران مطلقاً بر دو نوع می‌باشند: نوع اول امرای غیر دولت خانه که ایشان را امرای سرحدّ می‌نامند و این نوع بر چهار قسم است: اول ولات، دوم بیکلربیکان، سوم خوانین، چهارم سلاطین، اما ولات در مرتبهٔ منصب و اعتبار زیاده از بیکلربیکان می‌باشند و رتبهٔ بیکلربیکان زیاده بر خوانین. و در هر سرحدی که بیگلربیکی‌نشین است جمعی در حوالی و اطراف مملکت او حاکم می‌شوند. تابع و قول بکی بیکلربیکی همان سمت، و بعرض بیکلربیکی معزول و منصوب می‌گردند..... اما بیکلربیکان عظیم الشأنِ ایران سیزده است: اول قندهار، دوم شیروان، سوم هرات و...

۲-کوتوال: حاکم اندرون شهر، نگهبان قلعه (فرهنگ معین)

۳- نسخه اویقامات؛ اویماق: قبیله، طایفه، دودمان (غیاث‌اللغات)

دارند و به بیداری صبح و شام و هم شب و روز عادت کنند، و در هنگامی که کار خلق نباشد به مطالعهٔ کتب ارباب صفوت و صفا مثلِ کتب اخلاق که طب روحانی است مشغولی کنند، و به تعطیل و آسایش و راحت طلبی اصلاً خو نکنند که مانا به حال اموات و نسوان است نه عادتِ مردان و زندگان. و در کارها صلب و فراخ حوصله باشند تا به مَهام کثیره وخطیره و تسویلات اربابِ تزویر و خداع از جا نروند که بهترین عباداتِ الهی در نشأت[1] تعلق سرانجام مَـهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی را و بیگانگی را منظور نداشته و دل آسایی به تقدیم می‌رسانند، و به فقیران و مسکینان و محتاجان به تخصیص و گوشه‌نشینان و مجردان که درِ خروج و دخول بسته‌اند و زبان خواهش نمی‌گشایند به قدر طاقت احسان و امداد کنند. و تقصیرات و زلّات و جرایم مردم را به میزان عدالت سنجیده، پایهٔ هر یکی را به جای خود دارند و به این میزانِ عدالت پاداش هر یکی نمایند و به دلِ دقیقه شناس دریابند که از این کرده کدام تقصیر پوشیدنی و گذشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و سزادادنی، که بسا تقصیر اندک سزای، جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است، و متمرّدان را به نصیحت و ملایمت و به درشتی و هیبت بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند. و چون از نصیحت و تدبیر گذرد به بستن و زدن و عضو بریدن نسبت به تباین مدارج عمل نمایند و در کشتن دلیری نکنند و تأمل فراوان بجای آرند.

ع
که نتوان سر کُشته پیوند کرد

و تا توانند مستحقِ کشتن را به درگاه آسمان‌جاه فرستند، و تا حقیقت آن را معروض دارند به هرچه حکم رسد، مقید شده، به تقدیم رسانند. و اگر در نگاهداشتِ آن متمرّد، فتنه‌ای یا در فرستادنِ او فسادی باشد، در آن صورت او را از هم گذرانند و سیاستگاهِ عـبرتِ بـدکاران گردانند، و از پوست کندن و سوختن و عقوبتهای سخت که سلاطین کبار کنند، احتراز نمایند. و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخورِ حالت او باشد که عالیِ فطرت را نگاه تند، برابرِ بستن است و پست همت راگردنی ولَت سودمند نِه، و هرکس راکه بر عقل و دیانت او اعتماد باشد رخصت دهند که آنچه ناشایسته از ایشان بیند که به زعم خود بد بداند، در خلوت بگوید، و اگر احیاناً گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سدّ راه گفتن است و از دلیری

۱- نسخه: نشاهٔ

در اظهار باز خواهد ماند، و هرکس را که ایزد متعال آن توفیق و قوت داده باشد که خود به خود نقصِ ناقصان را اظهار کند، عزیز و مُکرّم دارند که مردم در گفتن حق به غایت عاجز و قاصرند، و جمعی که بد ذات و شریرند میل گفتن حق ندارند و می‌خواهند که همان طور همیشه بر ملا باشند، و آنکه نیک ذات است ملاحظه‌مند می‌باشد که مبادا از گفتن من مستمع برنجد و من در بلیه افتم، و نیک اندیشی که زیان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریتِ احمر دارد، و خوشامد دوست نباشد که بسا کارها از خوشآمدگویان ناساخته و تباه می‌ماند و یکبارگی هم به این طبقه از حد اعتدال نگذرانند. بد نباشد که ملازم را خوش آمد گفتن ضروری است؛ امّا ملازم را نه مشاور را، و در داددهی و پرسش دادخواهِ خود به نفسِ خود به قدرِ وُسع قیام و اهتمام نمایند، و اسامی داوطلبان را به ترتیب آمدن، نوشته، پرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشد، و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتابزدگی ننمایند و تفحص کنند که سخن‌سازِ مفتری بسیار است و راستگویِ نیک اندیش کم.

و هنگام غفلت سررشتهٔ عقل را از دست ندهند و به آهستگی و بردباری کار کنند، و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که با فزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند، مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غضب[۱] که عقلا خاموش می‌شوند از کلمة الحق ضِنّت نورزند و عذر نیوشی و اغماضِ نظر از تقصیرات خوی کنند، مادامی که منجر به فساد نشود، اکثر افراد انسان بی‌گناه و تقصیر نمی‌تواند بود و گاه از تنبیه دلیر شوند و گاه به عبرت آوارگی اختیار می‌کنند. جمعی باشند که تنبیه ایشان بی‌گناه باید کرد و بعضی باشند که هزار گناه ایشان باید گذرانید. کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت است، به آهستگی و فهمیدگی و فراست به تقدیم رسانند و همواره از کلی و جزویِ احوال واوضاع متعلّقه به خود و حدودِ خود آگاه و خبیر باشند که پادشاهی و سرداری و حکومت عبارت از پاسبانی است. و سوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را به دروغگویی نسبت دادن است و مخاطب را به بدگمانی متهم داشتن، و به دشنام دادن عادت نکنند که شیوهٔ اجلاف و ارذال[۲] است، و در افزونیِ زراعت و استمالتِ رعیت و تخم و تقاوی[۳] دادن اهتمام کنند که سال به سال امصار و قُرى و قصبات افزون

۱- نسخه: غصب

۲- نسخه: ارزال، ارذال، جمع رذل، فرومایگان، ناکسان، دونان، خسیسان

۳- تقاوی دادن: مساعده دادن به کارگر و زارع، پیش پرداخت، مساعده

می‌شده باشد، و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن در افزایشِ اجناس کامله نفیسه کوشش کنند و در دستور العمل عامل جدّ و اهتمام تمام پیش نهاد خاطرِ جدّ گزین خود سازند، و بالجمله به جمیعِ رعایای ریزه فرداً فرداً برسند و غمخواری کنند و از قول و قرار به هیچ رسم و قول برنگردند و قدغن نمایند که سپاهی و غیر آن در مساکن مردم بی‌رضای ایشان هرگز فرود نیایند، و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با داناتری از خود کنند و اگر نیابند هم مشورت از دست ندهند که بسیار باشد از نادانی راه حق و صواب یافته شود، و با بسیار کس مشورت در میان ننهند که عقل درستِ معامله‌دان خدا داده است نه بخواندن و روزگار گذراندن بدست افتد.

و هر کاری که از ملازمان شود به فرزندان نفرمایند، و هرچه از فرزندان شود متکفلِ آن نشوند، که آنچه از دیگران فوت شود خود تدارک توانند نمود و آنچه از خود فوت شود، تلافی آن مشکل باشد. و خیراندیشان هر طبقه را دوستدار باشند، و خواب و خورش از حد و اندازه نگذرانند تا از پایهٔ حیوانات فرا ترک شده به رتبهٔ انسانی اختصاص یابند. و لجوج و مفسد و شریر و شدید العداوت نبوده، سینه را زندان کینه نسازند و اگر از بشریت گرانی بهم رسد، زود زایل سازند. و خنده و هزل کمتر کنند و به آرایش بدن و نفاستِ جامه و لباس نپردازند و هر کس از مایهٔ استطاعت خود چیزی کمتر اختیار کنند و در ترویج دانش و هنر و کسب کمال اهتمام نمایند که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند. و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارند و از سامانِ سپاهی و یراق غافل نباشند. و خرج کمتر از دخل کنند که هر که را خرج از دخل زیاد باشد احمق است، و هر که را برابر باشد چنانچه احمق نیست، عاقل هم نیست.

و در عهد تخلّف نورزند و درست قول باشند. خصوصاً با متصدیان اشغالِ سلطنت. و بدذاتان و شرایر را به خود راه ندهند، اگر چه این جماعت از برای بدکاران دیگر خوب‌اند، امّا از ایشان مطمئن نتوان بود. سررشتهٔ حساب از دست ندهند و این گروه را همیشه در دل خود متهم دارند که مبادا در لباس قصد نیکان کنند، و از نزدیکان و نیکان خبردار باشند که به وسیله قرب ستم نکنند، و از چرب زبانانِ نادرست که در لباس دوستی کارِ دشمنی می‌کنند حذرناک باشند که فساد از این رهگذر پدید می‌آید. بزرگان را از فزونیِ مشغله فرصت کم و این گروه بدکردار فراوان، و پیوسته از جاسوسان خبردار باشند و به سخن یک جاسوس خصوص در مقامِ احتمال غرض اعتبار نکنند که راستی و بی‌طمعی بسی کمیاب است، پس در هر امری چند

جاسوس تعیین کنند که از یکدیگر خبردار نباشد و تقریرات هر یک را جدا بشنوند و پی به مقصود برند و جاسوسان باید غیر معروف باشند. و سپاهیان را پیوسته ورزش فرمایند و به شکار و سیر مشغوف نباشند، مگر به جهت ورزشِ سپاهگری و نشاطِ خاطرگاهی بـه آن پردازند.

و احدی در کل ممالک محروسه جنس غلات را از رعایا به طمع گرانی نگیرد و انبار نسازد که اگر ظاهر شود، مورد سخط سلطانی است. و در امنیت طرق و شوارع حسب الواقع کوشیده، قدم به قدم از طرق ممالک محروسه، نیک و بد آن بر ذمّت حُکام و کدخدایان است، باید پیروی دزدان و راهزنان نموده چه در شوارع و چه در معمورها، از کیسه‌بر و شب دزد و رباینده اثر نگذاشته، براندازند. و هرچه کم شود یا به تاراج رود یا دزدان پیدا سازند و الّا خود از عهدهٔ او برآیند. و اموال غایب و متوفی را به هر دین و مذهب باشد تحقیق نمایند، اگر وارث داشته باشد به آنها گذارند و احدی پیرامون آن نگردد، و اگر وارث نباشد به اطلاعِ معارف هر محل به امینِ معتمد سپارند، وثیقه بر آن درست کنند و حقیقت را به درگاه معلّی عرض نمایند تا هرگاه صاحبِ حق پیدا شود به او وصول یابد و در این باب قدغن تمام لازم دانسته نیک ذاتی و خیراندیشی بکار برند که مبادا چنانچه در مرز و بوم روم شایع است رفته رفته به ظهور آید، و دیانت و سیر چشمی از میان برخیزد، و در ارزانی نرخها کوشش نمایند و نگذارند که مالداران، بی مصلحتِ دولت قاهره به طمع آنکه کم کم گران فروشند بسیار خریده ذخیره نمایند. و رسم تجارت را از غلات ضروریه براندازند، و کمال پیروی نمایند که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کِشنده آن را چنان تنبیه نمایند که موجب عبرت دیگران گردد.

و در غیر نقارخانه‌های همایون که در ممالک محروسه است دیگر در جایی سُرنا و ساز نوازند و اگر معلوم شود که احدی سازی ساخته هرچند دف باشد مجرم است، و در لوازم جشن نوروزی و عید غدیر و مولود و سایر اعیاد متعارفه اهتمام نمایند و در روزهای عید در شهر نقاره نوازند، و در هیچ وقت زن بی‌ضرورت بر اسب سوار نشود و اگر ضرورت اقتضا کند تا ممکن باشد بر زین سوار نشود و لجام خود به دست نگیرد، و اَمردان و زنان هرچند عجوزه باشند در کنار معرکه‌های قلندران و بازیگران و امثال آن مقام نکنند، و اگر چه اصناف این گروه را از معرکه گیری منع ننموده‌ایم، امّا قدغن است که اطفال زیاد بر دوازده ساله را در معرکه با خود نیارند، و در شهر و قریه از ممالک محروسه تفحص کنند، هرگاه طفلِ یتیم

مانده باشد و کسی از اقربا نداشته باشد که پرورش او کند، اگر رضیع و خردسال است، دایهٔ معتمدی تعیین نموده و به او سپارند که تربیت کند. و بعد از رسیدن به سن برای ذکور معلمِ صالحی و برای اناث زنِ بیوهٔ عفیفه‌ای تعیین نموده، اطفال ایتام رابه ایشان سپارند که تربیت کنند، و پسری که آموختن پیشه و صنعتی مناسب و موروثی او باشد روز به کسب رفته و شب نزد معلم آید، و چون به سن رشد و بلوغ رسند بر وفق شریعت غرّا ذکور را به اناث نکاح نمایند، و تعیین وظیفه معلم و مربی به قدر حال و اخراجات ضروریه اطفال نموده، ماه به ماه عمّال دیوانی هر محل از عین‌المال دیوان بلاتأخیر به اطلاعِ حکامِ شرع و عرفِ همان شهر و محال برسانند، و در نوروز هر سال برای اطفال و معلمین فرداً فرداً دو دست سراپا مناسب حال، و در اول میزان لباس زمستانی یک دست، و در عروسی آنچه لایق حال او باشد، فی‌الجمله تدارک مایحتاج زندگانی همه از سرکار دیوان اعلی سامان نموده، مجری دانند. اگر ایتام صد باشد و اگر یک به همین دستور عاملان و کلانتران هر شهر و محال مقرری را رسانیده، سررشته آن را سال به سال، به نام به نظر اقدس رسانند و دستور العمل دارالقضا و آنچه مناسب برآن است و دستورالعمل معاملات و ضوابط متعلّقه به آن را در ضمن دو طغرا در فرمان همایون که در سنهٔ سابقه عزّ صدور یافته برقرار دارند.

و برّه و بزغاله مادام به شش ماه هلالی نرسد در هیچ مکان نه در خانه‌ها و نه در بازار ذبح ننمایند، و احدی مرض و بیمِ مرگ آن را غذر ذبح نسازد، اگر بمیرد گو مرده باش؛ ذبح نکنند. و صاحبان اموال وکرایه کشان بی‌ضرورت و حجت اتفاقیه بر شتر زیاده از یکصد من تبریزی و بر استر هشتاد من و بر اُلاغان زیاده از پنجاه من بار نکنند و در هر باب آنچه به قانونِ اعتدال و انصاف نزدیکتر باشد اختیار کنند. مستوفیانِ عظام این فرمان واجب الاذغان را ثبت دفاتر خلود نموده، بیگلربیگان و حکام و خلفای عالی مقدار سواد آن را به اُلوسات[1] و قری و نواحی متعلّقه به خود برسانند و در سه چهار شهر از امصار معتبره مشهوره عراق و آذربایجان همین فرمان اقدس را بر لوح سنگ خارا نقش و در محل شایسته نصب نمایند، تاکارگزاران روزگار را هوش‌افزا و ازین خاندان نبوت و ولایت، قانون سلطنت و خلافت به یادگار باشد. تحریر فی ثالث رمضان المبارک ثلث و اربعین و تسع مائه.

۱- اُلوس: به ضمتین و واو غیر ملفوظ و سین مهملهٔ ساکن، در ترکی قوم راگویند. (غیاث اللغات)

● الهه روحی‌دل

حدود الأشیاء

بر اهل فضل و دانش پوشیده نیست که یکی از راههای حفظ میراث گذشتگان و شناخت زوایای مختلف فکری و علمی هر دوره بررسی واحیاء کتب و رسائلی است که به شیوه‌ای تفصیلی یا موجز به بررسی هر یک از ابعاد مختلف علوم می‌پردازند؛ در این میان نقش رساله‌های کوچک کمتر از کتابهای بزرگ نیست چه در دوره‌های مختلف تلخیص و اختصار کتابهای علمی جهت استفاده سریعتر طلاب امری رایج و بدیهی بوده است.

در میان رساله‌های باقیمانده، رساله‌های فارسی نیز به دلایل گوناگون چه به دستور حکام، چه نیاز طلاب و درس خواندگانی که عربی نمی‌دانستند و یا گسترش زبان فارسی تدوین یافته است[1] که احیاء و نشر این آثار از اهمیت فراوانی برخوردار است.

رساله حاضر[2] اولین رساله از مجموعه شماره ۴۸۱۱ ایاصوفیا ست که در قرن نهم و حدود سال ۸۶۱ ق کتابت شده است.

این رساله طبق عناوین مطرح شده در صفحه آغازین نسخه «رسالة فی حدود الاشیاء» یا «الاجوبة من الاسئله» نام دارد که مجموعه‌ای از اصطلاحات حکمی، الهی، طبیعی و منطقی به سبک پرسش و پاسخ است.

مولف رساله علی رغم بررسی کتابشناسیها و زندگینامه‌های[3] اسلامی و تطبیق با آثار حدود و تعریفات و برخی آثار فلاسفه فارسی نویس[4] همچنان ناشناخته باقی مانده است. در متن رساله نیز اشاره‌ای به ترجمه از رساله‌ای دیگر و یا عنوان کتابی، نشده است و یا عباراتی که با کمک آنها بتوان مولف را شناسایی کرد؛ حتی به عنوان رساله نیز در متن اشاره نشده است و این احتمال وجود دارد که عنوان رساله نیز بعدها توسط کاتب یا مالک در صفحه

عنوان نوشته شده باشد.

به هر حال از اختصار رساله و کوتاه بودن مطالب آن می‌توان دریافت که مولف آن را جهت پاسخگویی به نیاز طلاب و درس‌خواندگانی تنظیم کرده است که زبان عربی نمی‌دانستند و یا در زمینه علوم مطرح شده مبتدی بودند.

درباره قدمت رساله حاضر با توجه به آثار دیگر مجموعه که از علما و فلاسفه فارسی‌نویس چون: باباافضل کاشانی (قرن ۷) و شمس‌الدین محمد بن الحکیم الکیشی (۶۱۵-۶۹۵) و خواجه‌نصیرالدین طوسی (۵۹۷-۶۷۲) است، می‌توان حدس زد که این رساله نیز از حدود قرن هفتم به بعد که نگارش آثار فارسی رایج‌تر شده است، نوشته شده باشد.

به هر حال رساله حاضر از جهاتی در خور توجه است؛ اول آنکه رساله‌ای است علمی به زبان فارسی که در قرن ۹ کتابت شده است.

دوم آن که مجموعه‌ای است موجز و مختصر از اصطلاحات و مسائل مطرح در علوم حکمی، طبیعی، الهیات، منطق و ریاضی.

در تصحیح رساله حاضر از رسم الخط جدید استفاده شده است و کلمات افزوده در [ ] قرار گرفته و به اصل کلمات تغییر یافته در پاورقی اشاره شده است.

منابع و مآخذ

۱ - حسین معصومی همدانی، زبان فارسی و تاریخ علم، نشر دانش، تهران، سال پانزدهم، شماره ٦، ۱۳۷۴، ص ۴-۲

۲ - محمدتقی دانش‌پژوه، فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۸، ص ٦٦۵

این رساله به شماره عکسی ۵۴۳۲ و فیلم ۲۲٦۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود می‌باشد.

۳ - آقابزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ٦، تهران: چاپخانه بانک ملی، ۱۲۳۵، ص ۳۰۱-۲۹۸

احمد منزوی، فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ج ۱، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳٦۲

احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۱، تهران: مؤسسه فرهنگی و منطقه‌ای، ۱۳۴۸، ص ٦٦۰

اسماعیل پاشا بن محمدامین بن میرسلیم البابانی، ایضاح المکنون فی الذّین علی کشف الظنون، ۱۹۴۵

حاجی خلیفه، کشف الظنون عن السامی الکتب و الفنون، ۱۹۴۱

محمدبن اسحاق الندیم، کتاب الفهرست، ترجمه و تحقیق محمدرضا تجدد، تهران: امیرکبیر، ۱۳٦٦

و دیگر کتابشناسیها که از ذکر آنها خودداری می‌شود.

۴ - ابن سینا، حدود یا تعریفات، ترجمه محمدمهدی فولادوند، تهران: انجمن فلسفه ایران، ۱۳۵۸

- علی‌بن محمدالشریف الجرجانی، کتاب التعریفات، لبنان، مکتبه لبنان، ۱۹۶۰.
- قطب‌الدین شیرازی، درة‌التاج لغرة‌الدیباج، به کوشش و تصحیح سیدمحمد مشکوة، ۱۳۷۳
- مجتبی مینوی و یحیی مهدوی، مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی، چاپ دوم، ۱۳۶۶
- مجتبی مینوی و یحیی مهدوی، مجمل الحکمه (ترجمه رسائل اخوان الصفاء)، چاپ سنگی، ۱۳۰۱ (۱۸۸۴)

الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین.

جماعتی از این بیچاره سؤال کردند که می‌باید که رساله‌ای[۱] در علم حکمت، ریاضی و الهی و طبیعی[۲] و منطق جمع کنید، اجابت کردم[۳]، انه علی ما یشاء قدیر.

امّا بعد؛ اگر پرسندکه جسم چیست؟ جواب گوییم که گوهری دیداری که طول و عرض و عمق او [را] باشد.

□ - سؤال[۴]: جوهر چیست؟ جواب: آنچه به ذات خود قائم است و چیزی باشد و آن ذره باشد که هرگز متجزّی نشود.

□ - سؤال: عرض چیست؟ جواب: آنچه به جوهر قائم است نه به ذات خود.

□ - سؤال: روح چیست؟ جواب: جوهری ناپیدا.

□ - سؤال: عقل چیست؟ جواب: جوهر چالاک.

□ - سؤال: نقطه چیست؟ جواب: آنچه بخشش وی فراز آورده، یعنی قابل قسمت نباشد[۵].

□ - سؤال: خط چیست؟ جواب: آنچه میان دو نقطه بُوَد.

□ - سؤال: طبع چیست؟ جواب: آمیختن گوهر با یکدیگر.

□ - سؤال: مطبوع چیست؟ جواب: آنچه آمیخته شده باشد.

□ - سؤال: هیولی[۶] چیست؟ جواب: مایهٔ هرچیزی.

□ - سؤال: صورت چیست؟ جواب: نتیجه هیولی.

□ - سؤال: نتیجه چیست؟ جواب: حاصل چیزی به فرمان.

□ - سؤال: فصل چیست؟ جواب: جداکننده دو چیز[۷] از یکدیگر.

□ - سؤال: جنس چیست؟ جواب: آنچه حصّتها بدو بپیوندد.

□ - سؤال: شخص چیست؟ جواب: جسم گوناگون.

۱- اصل / رساله
۲- اصل / از
۳- اصل / کرده‌ام
۴- اصل / س
۵- جمله اخیر در زیر سطر و در توضیح متن آمده است.
۶- اصل / هیول
۷- اصل / چیزی

□ - سؤال: خاصیت چیست؟ جواب: آنکه هر نوعی بدو شناخته شود.

□ - سؤال: علت چیست؟ جواب: چون خنده و گریه.

□ - سؤال: جسم[1] چیست؟ جواب: آنکه او را نشیب و فراز و درازی و پهنا[2] باشد.

□ - سؤال: حد روح چیست؟ جواب: به ذات خود محدود نیست.

□ - سؤال: به چه محدود است؟ جواب: به مرتبه.

□ - سؤال: مرتبهٔ او چیست؟ جواب: سابقتر به ابداع بود.

□ - سؤال: ابداع چیست؟ جواب: بیرون آوردن چیزی نه از چیزی.

□ - سؤال: مکان چیست؟ جواب: دارای چیزی[3].

□ - سؤال: زمان چیست؟ جواب: گشتن افلاک.

□ - سؤال: افلاک چیست؟ جواب: جنبش و اجرام بر یک حال.

□ - سؤال: فانی چیست؟ جواب: مرده.

□ - سؤال: باقی چیست؟ جواب: زندگی.

□ - سؤال: علت فنا چیست؟ جواب: متضاد.

□ - سؤال: جنبش برتر [دانند] یا آرام؟ جواب: اندر اجسام برتر از آرام دانند[4] و اندر ارواح آرام برتر از جنبش.

□ - سؤال: روح آرمیده‌تر کدام باشد؟ جواب: آنکه سابقتر بود به ابداع.

□ - سؤال: جسم آرمیده کدام باشد؟ جواب: خاک و باد و آب [و] آتش.

□ - سؤال: ایشان را[5] جنبان می‌بینم؟[6] جواب: آری. لیکن به اتصال کواکب می‌جنبند نه به ذات خویش.

□ - سؤال: سخن چیست؟ جواب: آوازی است به حروف مرکب کرده.

□ - سؤال: سخن راست چیست؟ جواب: آنچه به معنی موافقتر بود.

□ - سؤال: ایجاب چیست؟ جواب: گفتاری که شاید بود و آن ممکن، شاید که بباشد.

□ - سؤال: فکرت چیست؟ جواب: صورت کردن جان.

۱- اصل / جسم کشف

۲- اصل / پنها

۳- اصل / چیز

۴- اصل / داند

۵- اصل / آتشیانرا

۶- اصل / می‌بینم

□ - سؤال: جان چیست؟ جواب: گوهر بسیط که اوَ را چونی و چگونگی و زمان و مکان نیست و اندر زمان و مکان نیست.

□ - سؤال: گوهر بسیط را جای چیست؟ جواب: آنجا که هیچ مرکز نبود.

□ - سؤال: مرکز چیست؟ جواب: آنکه دو چیز گوشه به هم گردانند.

□ - سؤال: علم چیست؟ جواب: چابک شدن بر هر چه تحت تو است.

□ - سؤال: توحید چیست؟ جواب: معرفت است.

□ - سؤال: معرفت چیست؟ جواب: شناختن جان.

□ - سؤال: نتیجه چیست؟ جواب: آنچه از میان دو مقدمه بیرون آید.

□ - سؤال: مقدمه چیست؟ جواب: چون پدر و مادر که خلق عالم جملگی[۱]، نتایج ایشانند.

□ - سؤال: پدر و مادر چیست؟ جواب: پدر، هفت فلك و مادر، چهار طبع[۲].

□ - سؤال: معلق چیست؟ جواب: برابر نهادن.

□ - سؤال: شکل چیست؟ جواب: دوچیز موافق به همه رویها.

□ - سؤال: ضد چیست؟ جواب: دو چیز ناموافق به همه رویها و [گاه] جنس و شکل همه رویها یکی است و ایشان ضد نیستند.

□ - سؤال: طاق چیست؟ جواب: آنکه او راگوشه جداست و بیش از وی چیزی دیگر نیست.

□ - سؤال: جفت چیست؟ جواب: آنکه او راگوشه جدا نیست.

□ - سؤال: مرکب چیست؟ جواب: آرام از جنبش.

□ - سؤال: معرفت چیست؟ جواب: شناختن هر اصل، خویش را.

□ - سؤال: ثواب چیست؟ جواب: کامکاری.

□ - سؤال: عقاب چیست؟ جواب: ناکامکاری و بازماندن از مراد.

□ - سؤال: توحید چیست؟ جواب: حدودها به یکبار بردن.

□ - سؤال: شرك چیست؟ جواب: ناخدای را به خدایی گرفتن.

□ - سؤال: دنیا چیست؟ جواب: عالم اجسام.

□ - سؤال: آخرت چیست؟ جواب: عالم ارواح.

□ - سؤال: پیغمبر چیست؟ جواب: آگه کننده از آن خبر که پوشیده‌بود.

۱- اصل / جمله.　　۲- اصل / طبایع.

□ ـ سؤال: پیغامبری چیست؟ جواب: آگه شدن از همه کار و حل کردن اشکالها و دانا شدن از علت خویش.

□ ـ سؤال: علت او چیست و کدام است؟ جواب: آن چیز که آن را صورت نتوان کردن، که همه را بازگشت بدوست.

□ ـ سؤال: دوزخ چیست؟ جواب: درکات.

□ ـ سؤال: درکات چیست؟ جواب: پایگاه درنگون.

□ ـ سؤال: بهشت چیست؟ جواب: درجات.

□ ـ سؤال: درجات چیست؟ جواب: پایگاهی[1] بر بلندی این هردو "ع" یکی را عالم علوی و دیگری را عالم سفلی، [که] بدانجا رسند یوم القیامه.

□ ـ سؤال: یوم القیامه چیست؟ جواب: انفصال روح از قالب.

□ ـ سؤال: صراط چیست؟ جواب: راه دشوار از جسمانی به روحانی.

□ ـ سؤال: شمار چیست؟ جواب: بازدیدن آنچه از این عالم برده [است].

□ ـ سؤال: ترازو چیست؟ جواب: آن است که هر چه در جسمانی کردند در روحانی بینند[2]، درست و به عدل.

□ ـ سؤال: فرشته چیست؟ جواب: نور روحانی که آن را به چشم سر نتوان دیدن.

□ ـ سؤال: دیو چیست؟ [جواب:] نور ظلمانی لطیف که آن را به چشم سر نتوان دیدن.

□ ـ [سؤال:] هردو را جای کجاست؟ [جواب:] دیو را در ذات اطباع [جای است] و فرشته را در روح.

□ ـ [سؤال:] و این هر دو کجایند؟ جواب: یکی را عالم علوی و یکی را عالم سفلی؛ فرشته علوی است و دیو سفلی.

□ ـ سؤال: عذاب مار و کژدم و آتش آن جهانی چیست؟ [جواب:] صورت نمودن اعمال بد تو بدین صورت در عالم روحانی حور و قصور.

□ ـ سؤال: ولدان و غلمان[3] آن جهان چیست؟ جواب: نمودن اعمال نیک تو بدین صورت در عالم روحانی.

۱- اصل / پایگاه. ۲- اصل / بینی.
۳- اصل / و ولدان و علمان.

□ ـ سؤال: چون است که در عالمِ اجسام نتوان دیدن او را؟ جواب: زیرا که او نه در عالمِ اجسام است بلکه در عالم ارواح است و عالم اجسام ظلمانی است و عالم ارواح نورانی. پس در آنجا بینی و در این عالم نتوانی دیدن، ولیکن عالم ظلمانی در عالم نورانی بتوان دیدن.

□ ـ سؤال: هیچ تدبیری هست که درعالم آن راببینیم؟ جواب: بلی تدبیر آن است که بر همه فرو روی [و] پیش از مرگِ صورت بمیری تا در عالم روحانی افتی. چون در آن عالم افتادی هرچه موعود است آنجا بینی.

□ ـ سؤال: که توان درافتادن به عالم ارواح [و] چون در آن عالم افتادن؟ جواب: آنکه این جسم و نفس جسمانی[1] را ضعیف گردانی و از عالم محسوسات بیرون آیی، آن همه بینی و به مقصود رسی.

□ ـ سؤال: لوح چیست؟ جواب: نفس کل.

□ ـ سؤال: قلم چیست؟ جواب: عقل کل.

□ ـ سؤال: عرش[2] چیست؟ جواب: فلکالافلاک.

□ ـ سؤال: کرسی چیست؟ جواب: فلک البروج.

□ ـ سؤال: ملک الموت چیست؟ جواب: مخالفت اضداد.

□ ـ سؤال: منکر و نکیر چیست؟ جواب: افعال قبیح اضداد که در ارواح متمکن شود.

□ ـ سؤال: آسمان چیست؟ جواب: بخاری است دخانی، لطیف و روشن از چهار عنصر.

□ ـ سؤال: آفتاب چیست؟ جواب: نوری است ناری [و] لطیف از لطافت طبیعت.

□ ـ سؤال: ماه و ستارگان چه اند؟ جواب: نوری‌اند منعکس از نور آفتاب ونور ایشان عاریتی است از نور آفتاب.

□ ـ سؤال: و اصل وگردش ایشان ازکجاست؟ جواب: از بادی که او را همی گرداندبه چهار گوشه آسمان.

□ ـ سؤال: در هوا به چه معلق است و آفتاب و ماه و ستارگان به چه ایستاده‌اند؟[3] جواب: به

۱- اصل / جسمان.

۲- از این قسمت در اصل سئوال و جواب به اختصار «س» و «ج» آمده است.

۳- اصل / استاده‌اند.

لطافت خویش و به قوه طبع که ایشان را از هر سوی جذب می‌کنند، چون سنگ مغناطیس که آهن را جذب کند[۱].

□ - سؤال: ستارگان سیاره چنداند[۲] و در کدام آسمانند؟ جواب: هفت ستاره سیاره‌اند: قمر است و عطارد و زهره، آفتاب است و مریخ و مشتری و زحل.

□ - سؤال: در ستارگان و آسمان و دیگر ستارگان ثوابت چنداند؟[۳] جواب: هزار [و] بیست و نه.

□ - سؤال: این جهان [را] طبع چیست؟ جواب: چهار گوهر است، دو علوی: باد و آتش و دو سفلی: خاک و آب.

□ - سؤال: زمین را از چه آفرید؟ جواب: از کف آب[۴].

□ - سؤال: این کف آب از کجا آمد؟ جواب: از حرارتی که به جوش آید اندر آب، چون آب به جوش آمد و کف برآورد، زمین و آسمان مهیا شد؛ بخاری از آن آب برآمد [و] از تپش حرارت، هفت آسمان مهیا شد.

□ - سؤال: کوهها چیست؟ جواب: برابر زمین بوده است در ابتدا لیکن از غلبه عناصر چنین بلند شدند، [سپس] جای جای نشیب ماند؛ چون تأمل کنی این را آسان دریابی.

□ - سؤال: روز چیست؟ جواب: نور آفتاب.

□ - سؤال: شب چیست؟ جواب: سایهٔ زمین.

□ - سؤال: ابر چیست؟ جواب: بخاری بسته.

□ - سؤال: باران چیست؟ جواب: بخاری قطره شده.

□ - سؤال: برف چیست؟ باران بسته و افسرده.

□ - سؤال: رعد چیست؟ جواب: گرفتار شدن هوا میان ابر و آنگه بدریدن آن از هم و از میان بیرون آمدن.

□ - سؤال: برق چیست؟ جواب: آتشی است از سودن ابر بر یکدیگر در آن حال که آفتاب و هوا در میان او گرفتار شده باشد.

□ - سؤال: شهاب چیست؟ جواب: بخاری غلبه گرفته اندر هوا. آن که از فلکِ آتش افتد

۱- اصل / کنند.
۲- اصل / چندانند.
۳- اصل / چندانند.
۴- اصل / ج.

کسی پندارد که مگر ستاره دُمْ کش است که فرو ریخته.

□ ـ سؤال: تگرگ چیست؟ جواب: بخاری فسرده اندر هوا و این بخار، بخاری باشد سرد که از زمین برخیزد و به هوای گرم رسد، گویی آن هوا نیز سرد گرداند و آن قطره بفسرند و تگرگ گرداند و فرق میان برف و تگرگ آن است که چون برف باشد، بخاری که از زمین برخیزد سرد باشد و هوا هم سرد باشد و چون تگرگ باشد، بخاری که از زمین برخیزد سرد باشد و هوا گرم گردد.

□ ـ سؤال: تگرگ از چیست؟ جواب: از باد سرد است و از بخار سرد که در هوای گرم برسد پس آن هر دو هوا تگرگ را گرد کند و به طبیعت خویش.

□ ـ سؤال: و کوچکی تگرگ از چیست؟ جواب: از نزدیکی و دوری بخار، چون نزدیک باشد به زمین تگرگ بزرگ آید و چون دور باشد از زمین، کوچک آید.

□ ـ سؤال: رنگ ابرها، سیاه و سرخ و سفید از چیست؟ جواب: رنگ سیاه از گرمی و خشکی هوا باشد و سفید از سردی و تری هوا باشد و رنگ سرخ از طبع آفتاب باشد.

□ ـ سؤال: و قوس و قزح چیست؟ جواب: قوس [و] قزح نباشد إلّا در وقتی که باران باشد. گیاهان[1] و سبزه[2]ها که اندر زمین‌اند، تر شوند. پس آن قطره[3] را که اندر هوا پدید آید از بخاری باشد نزدیکتر برزمین. و خطها که در قوس و قزح باشد سه چهار باشد: زرد و سرخ و سبز و کبود. و این همه از نورِ آفتاب خیزد که از زیر بخار بگذرد [و] بر آب افتد و بر بخار و بر سبزی افتد. آن خط که از قوس و قزح از رنگ و قوّتِ آفتاب باشد [زرد باشد]. و آنچه سبز باشد از رنگ گیاه و سبزه‌ها باشد. و آنچه کبود باشد از رنگ [آب][4] باشد. پس بنگریم اگر زردی غالب باشد در قوس [و] قزح طبعِ بخار غالب باشد، و اگر کبود غالب باشد از [غلبهٔ آب باشد][5] [و] اگر سرخ غالب بُوَد طبعِ آفتاب غالبتر بُوَد بر دیگر طبایع.

□ ـ سؤال: علت بخار از چیست؟ و بخار از کجا برمی‌خیزد؟[6] جواب: بخار کشیدن حرارت است از تریها و بخار از گرمی و خشکی می‌خیزد چون به سردی و تری باشد.

۱- اصل / گیاها
۲- اصل / سبزها
۳- اصل / قطر
۴- افتاده
۵- افتاده
۶- اصل / می‌خیزد

□ ـ سؤال: صواعق چیست و از کجا می‌خیزد؟ جواب: آبی است بادی و بادی است آتشی از جهت آنکه حرارتی باشد که اگر بر سنگ افتد و اگر بر چوب، بسوزاند. آتش لطیف است، لطیفتر [و] سوزنده‌تر از آتش زمین؛ زیرا که حرارتی بادی نیز در او آمیخته است.

□ ـ سؤال: چشمه‌های آب از چیست؟ جواب: آبهای دریاها و بارانها که اندر وادی گرد آید پس در آن وادیها[1] به زمین فرو شود و به جانب دیگر بیرون آید. آن را چشمه نام نهند و باشد که [از] دو سه جایگاه بدر آید و سوراخ کند و از این چشمه‌ها، رودها پیدا شود، آنگه دیگر باره به دریا شود و این چنین چشمه‌ها که یاد کردیم به بهار بسیار بود که بارانها بسیار بوده و اندر تابستان کم شود و از طبع تابستان [است] که گرم [و] خشک است.

□ ـ سؤال: کَوْنُ و فساد چیست؟ جواب: کَوْن بودن چیزی و فساد تباه شدن چیزی بود؛ علت کون و فساد اختلاف جنبش افلاک [است].

□ ـ سؤال: ملاء چیست؟ جواب: آن جهان.

□ ـ سؤال: خلاء چیست؟ جواب: این جهان. بیرون از خلاء و ملاء ما را آنجا دیگر علم نیست به حقایق‌الامور.

۱- اصل / وادیهای

● قطب‌الدین شیرازی
● غلامرضا پرنده

تقریظ علّامه قطب‌الدّین شیرازی بر آثار خواجه رشیدالدّین فضل‌الله همدانی

خواجه رشیدالدّین فضل‌الله همدانی از رجال بزرگ سیاسی و دانشمندان بنام قرن هشتم هجری است که علیٰ‌رغم اشتغال به امور حکومتی و مملکت‌داری صاحب آثار ارزشمندی در زمینه‌های تاریخ، انساب، جغرافیا، پزشکی، علوم‌طبیعی، کلام، تفسیر، حدیث و غیره می‌باشد که ارزشمندترین و مشهورترین آنها جامع التواریخ است. گرچه در آتش سوزی و تخریب ربع رشیدی (بزرگترین بنیاد خیر ایران در قرن هشتم هـ.ق) بیشتر آثار خواجه از بین رفت و نابود شد، امّا آثاری چون جامع التواریخ، لطائف الحقائق، مکتوبات رشیدی ـ که مجموعهٔ نامه‌های خواجه رشید است ـ بیان الحقائق، مجموعهٔ اسوله و اجوبه و چند اثر دیگر از او باقی مانده است که بیشتر آنها را وقف ربع رشیدی کرده بود، تا کسانی که بخواهند در آنجا، و با شرایطی که در وقفنامه ذکر شده، خارج از آن محل استفاده کنند.

آثار و مکتوبات خواجه رشید بیش از همه مورد توجّه علما و دانشمندان روزگارش بود. به طوری که اکثر اهل فضل و دانش کتب او را مطالعه کرده و از آنها بهره برده‌اند. قریب ۸۵ نفر از دانشمندانِ صاحب نظرِ قرن هشتم بر آثار خواجه تقریظ نوشتند که مجموعهٔ این تقریظات در آغاز نسخهٔ خطی کتاب لطائف الحقائق رشیدی مضبوط است که متأسفانه تا به حال چاپ نشده، لذا نگارنده با راهنمایی جناب استاد مایل هروی این تقریظات را که به لحاظ شناختِ آثار خواجه و شخصیتِ علمی او بسیار مفید و حایز اهمیت است، از فیلم نسخهٔ لطائف الحقائقِ موجود در کتابخانه دانشگاه تهران ـ که فیلم شماره ۹۸۰ را به جهت منقّح و کامل بودنِ آن، نسخهٔ اساس، و با حرف (س) نشان داده‌ام و فیلم شماره ۴۱۲ را، بدل و با

حرف (د) نشان داده‌ام ـ تهیّه نمودم که بیشتر آنها را استنساخ کردم و به زودی به عنوان یک اثر مستقل در اختیار اهل فضل و دوستداران فرهنگ قرار خواهد گرفت.

یکی از این تقریظات که نقدی است انتقادی و علمی بر آثار خواجه تقریظی است از محمود بن مسعود بن مصلح شیرازی معروف به قطب شیرازی که به لحاظ نقد علمی و انتقادیِ آثار خواجه از ارزش و اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. وی آثار خواجه را مورد نقد و بررسیِ محققانه قرار داده که به لحاظ نقد و نظر در زمینهٔ کتاب و کتاب شناسی در تاریخِ فرهنگِ ایران حائز اهمیّت است.

صورت خط مولانا اعظم علامة العالم افضل المتأخرین قطب الملّة و الدّین شیرازی یدیهم الله معالیه

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله ربّ العالمین و الصّلوة[1] علی محمّد و آله اجمعین

چنین گوید احوج خلق الله الیه محمود بن مسعود بن المصلح الشیرازی ختم الله له بالحسنی، که در مجموع فوایدی که این مجلّد شریف و کتاب لطیف بر آن مشتمل است. آن تفسیر آیات مشکل و شرح احادیث مغلق و رسایل اصول و مباحث منقول و معقول که مخدوم اعظم دُستور عالم منبع الجود و الکرم، معدن الفضل و الحکم، مستخدم ارباب السّیف و القلم، مرجع[2] وزراء العرب و العجم، مظهر الأمن و الأمان، ناشر العدل و الإحسان، افضل و اکمل[3] ایران، خواجه[4] رشید الملّة والدّین، عماد الإسلام و المسلمین، ابوالخیرات، باریٔ‌المبرّات[5] الحاوی للرّیاستین الحکمیّة، و الحکمة‌الجامع للفضیلتین العلمیّة و العَمَلیّة، الواصل الی أقصیٰ مراتب الدّرایة و التّفهیم المستغنی بالتأیید الإلهی عن الإکتسابِ و التّعلّم لا زالت شموس جلاله مشرقةً منیرةً و غصون إقباله مورقةً نضیرةً.

۱- د: + والسّلام.

۲- د: ملجأ.

۳- د: اکمل و افضل.

۴- د: + جهان.

۵- د: بانی المبرّات.

شعر

ولا زالت الأقدار تجری بأمره — و یدفع عن حوبائه مایحاذرا[۱]

من قال آمین ابقی الله مهجته — فان هذا دعاء یشمل البشرا

از نتایجِ طبعِ زخّار در قلم گهربار آورده به اتّفاق و اِمعان و تدقیق نظر و اتقان و[۲] تأمّل شافی و مطالعهٔ وافی رفت و بر لَطایف آن کَلِم و بدایع آن حِکَم اطّلاع یافت حقّاً ثم حقّاً که در غایت متانت و نهایت بلاغت است و از سَرِ کمال دانش و علم الهامی که اشرف انواع علم است که: و عَلَّمناهُ مِن لَدُنّا عِلماً[۳] صادر گشته، مقدّماتی که در بیان کیفیّتِ اقدام بر تفسیر کلام ربّانی فرموده است. و آنکه آن مرتبهٔ کیست و کِرا شاید و به چه وجه شاید؟ عینِ صدق و محضِ حق است. و آنکه فرموده که استفادت این فواید که از افادت نور هدایت پادشاه اسلام ـ خلّدالله دولته و جعل بسیط الأرض مملکته ـ بوده و تخلّص به ذکر جمیل آن حضرت فرموده، غایت انصاف و حق شناسی و نهایت شکر و حق گزاری تواند بود.

امّا آنچه آن رسایل بر آن مشتمل است بعضی آن است که از مفسّران نقل فرموده، نقلی درست موافق کتب تفسیر و بعضی آن است که در کلمات علما و حکما موجود، لیکن مجمل و مرموز، و به تفصیل و توضیح و تدقیق و تحقیق محتاج، و تا این غایت بر حقایق و دقایق آن ـ چنان که باید ـ هیچ کس[۴] از اصحاب فضل و کیاست فضلاً عَن غَیرهُم اطّلاع نیافته و موجبِ تردّدات برخاسته و اشکالات از راه ایشان مرتفع گشته. و آنچه اصحاب ذوق نوشته‌اند[۵] اشارت بدان کرده، هرچند در غایت لطف و دقت است. امّا چون به طریق برهان بیان نکرده‌اند از آن جهت اعتراضات متوجّه شده ، لیکن این فارس میدان انواع حقایق و شهسوار حلیه اصناف دقایق که با ذوق و تألّه در طرف بحث و تقریر علی احسن الوجوه بر سر آمده و آن کلمات را آورده و به تقریرات ذوقی وجدانی و توضیحات عقلی برهانی بیان فرموده. و این چنین ذاتی که در ظاهر و باطن مشمول نظر عنایت الهی باشد و با ذوق و تألّهٔ صاحب بحث و تقریر بُوَد میان محقّقان چون کبریت احمر عزیز الوجود تواند بود. و مغتنم طوایف کاملان، و

۱- د: ویُطفاً عن حوبائه مایحاذره.

۲- د: - و.

۳- قرآن (۱۸/۶۵).

۴- د: هیچ کسی.

۵- د: نبشته.

در ازمنهٔ متطاول مثل این نعمتِ حق - سبحانه و تعالی - به طالبان خود و سالکان راه او ارزانی فرماید نه آنکه در هر عصری توان یافت. و بعضی از آن فواید آن است که از نتایج طبع وقّاد و ذهن نقّاد استنباط فرموده و آن در غایت حسن و نهایت لطف است، چه با قواعد عقلی مطابق است و با عقاید شرعی موافق. و هر کلمه‌ای[۱] از آن ارشادی به موهبتی عظیم و نعمتی جسیم و اشارتی به فکری غریب و طریقی عجیب، و تقریر بطون قرآن که به حکم حدیثِ نبوی که: إنَّ لِلقُرآنِ ظَهْراً وَ بَطناً وَ لِبَطنِهِ بَطناً، الحدیث[۲] چنان که ایراد فرموده است و مراتب بسیار به طریق بی‌شمار ظاهر گردانیده، برآن مزیدی تصوّر نمی‌توان کرد؛ چه آن عین ارشاد است[۳]. و به تمهید معذرتِ هر طایفه از مفسّران، و مشتمل بر تعظیم کمال ربّانی و تقویت دین مسلمانی. لله دَرّهٗ که با وفورِ علم الهامی و اخلاق حمیده و سِیَر پسندیده، محافظت طریق تواضع و ادب فرموده و تمامت را با طریقهٔ نقل و عقل مناسب گردانیده و عموم طالبان حق به قدر استعداد از آن مستفید گشته و در آن شُبهتی نه[۴] که چنین ذاتی که مجمع فضایل و مکارم اخلاق است و به نظر عنایت حق - عزّ شأنه - ملحوظ و به وفور عطایای الهی و مزایا[ی] نامتناهی محظوظ و از انواع علوم تعلیمی و الهامی به حظّی اَوفَرِ اَجزَل و نصیبی اشرفِ اکمل محتظی گشته، و بر تقریر حقایق و تفسیر دقایق و کشف اسرار و رفع استار خوبتر وجهی و پسندیده‌تر طریقی قادر و ماهر، او را شروع در تفسیر کلام ربّانی به جهت ارشاد مسلمانان و رعیّت مسلمانی جایز باشد بل واجب تا ثواب آن به حضرتِ علیا پادشاه اسلام - خلّد ملکه - واصل گردد و موجب ثنای جمیلِ این جهانی و ثواب جزیلِ آن جهانی باشد. باری - عزّ شأنه[۵] - ذات میمون و جناب همایون مخدومی را که مطلَع انوار حقایق و مقصد آمال افاضل است به کمالاتِ لایزالی و کراماتِ ذوالجلالی محفوف و موصوف داراد و دست تصرّف زمان و عنانِ تقلّب حَدثان از ساحتِ باراحتش مردود و مصروف بحق الحَقِ و أهله. حرّره الکاتب فی أواسط شهرالله الأصم[۶] رجب عمّت میامنه من شهور سنة ستّ و سبعمائه. والحمدلله ربّ العالمین و الصّلوة علی محمّدٍ و آله اجمعین الطیّبین الطّاهرین و سلّم تسلیماً کثیراً.

۱- د: نکته‌ای.

۲- بحارالأنوار ۱۰۴/۹۲.

۳- د: - و.

۴- د: نی.

۵- د: عزّ و علا.

۶- س: الأصب.

● حزین لاهیجی
● ابراهیم عرب‌پور

رساله صیدیه = خواص الحیوان

معرفی نسخه

رساله‌ای که پیش رو دارید چندی پیش از سوی استادِ بزرگوار جناب آقای نجیب مایل هروی در اختیارم گذارده شد تا به تصحیح آن اقدام نمایم. قبل از اینکه شروع به تصحیح این رساله نمایم، ناگزیر برای جستجویِ نسخه‌هایِ دیگری از این رساله به بسیاری از فهرستها مراجعه کردم و نسخه‌های نسبتاً فراوانی از این رساله را در فهرستها یافتم. این نسخه‌ها عبارتنداز:

۱ - لاهور، محمد شفیع ۲۶۶/۳۶۴، نستعلیق، ۱۰ شوال ۱۱۸۳ هـ، در فهرست به نام «رسالهٔ صیدیه» آمده است. [بشیر حسین، ۳۱۴] و [منزوی، مشترک ۱/ ۴۳۰]

۲ - کراچی، موزهٔ ملی ۷۳۲-۱۹۶۱ .N.M، نستعلیق، نصرت‌الله، ۳ محرم ۱۱۸۳ هـق. در فهرست به نام «تذکرهٔ صیدیه و خواص الحیوان» آمده است. [نوشاهی: ۵۶] [منزوی، مشترک ۱/ ۴۳۰]

۳ - راولپندی، کتابخانه مستالیه ۴۰: نستعلیق خوش، سیدظهور علی بن نورعلی، سده ۱۳ هـ [منزوی، ف، مشترک ۱/ ۴۳۰]

۴ - لاهور، دانشگاه، شیرانی ۲/۱۹۵۸/ ۴۹۷۰، تاریخ یاد نشده، در فهرست به نام «احکام صید» آمده. [بشیرحسین ۶۹۱/۳] [منزوی - ف، مشترک ۱/ ۴۳۰]

۵ - موزه بریتانیا ۲۳۵۶۲/۳ Add: ۱۲۱۲ هـ ق. [دانش پژوه، میکروفیلمها ۱/ ۶۵] و [منزوی، نسخه‌ها خطی فارسی ۱/ ۴۲۱-۴۲۰] فیلمی از این نسخه در دانشگاه تهران موجود

است.

۶ ـ بانکیپور، ش ۴۰۷، ۱۱۷۸ ق [مولوی عبدالمقتدر ۲۳۲/۳]

۷ ـ مرآت العلوم، ش ۴۰۷، ۱۱۷۸ ق [مولوی عبدالمقتدر ۴۰۱/۱]

۸ ـ بریتیش میوزیوم، ش ۲۰۷. or [Riell, 2: 873]

۹ ـ ایندیاآفیس، ش ۱۷۱۲ [Ethe, 929]

۱۰ ـ علیگره، ذخیره سبحان‌الله، ص ۸ [نقوی، ۳۶۵]

۱۱ ـ مشهد، کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، ش ۹۷۲۴، شکستهٔ مختلف السطر، تاریخ یاد نشده و کاتب نیز ناشناخته است.

بحز نسخهٔ اخیر، یعنی نسخهٔ آستان قدس رضوی همهٔ این نسخه‌هادر کتابخانه‌های خارج از کشور نگهداری می‌شود. تنها فیلمی از نسخه موزهٔ بریتانیا به شماره ۲۳۵۶۲/۳ Add در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است. بنابر این تا آنجاکه من اطلاع دارم، تنها نسخه‌ای که از این رساله در ایران موجود است، همین نسخهٔ متعلق به کتابخانه مرکزی آستان قدس است که در اختیار ماست و در یک مجموعه به شماره ۹۷۲۴ نگهداری می‌شود. این مجموعه شامل دو رساله از شیخ محمدعلی حزین لاهیجی است. ۱) تاریخ لشکرکشی ایران به هند. ۲) رسالهٔ صیدیه. رسالهٔ نخست در فهرست الفبایی کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی فهرست شده است، امّا رسالهٔ دوم فهرست نشده و مشخصات آن در هیچ یک از فهرستهای کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی و دیگر فهرستها نیامده است. فهرست نویسان این رساله را به نامهای مختلف فهرست کرده‌اند. از جمله: خواص الحیوان، تذکره صیدیه، احکام و خواص حیوان، رسالهٔ صیدیه و... به نظر می‌رسد خود مؤلف نامِ مشخصی بر این رساله نگذاشته است. او در مقدمهٔ این رساله می‌نویسد: «این نامه همایون ... در ذکر بعضِ انواع حیوان و احکام و خواص آن می‌نگارد». بنابراین هریک از فهرست نویسان از عبارت فوق نامی به سلیقهٔ خود برای این رساله انتخاب نموده‌اند. این رساله ـ چنانکه خود مؤلف می‌فرمایند ـ مشتمل بر مقدمه و سه باب و خاتمه است. مقدمه در دو فصل است. الف) احکام صید ب) احکام ذبایح و باب اول در ذکر بعضی جانوران بری و بحری و خواص آنهاست. روش مؤلف در تألیف این باب بدین صورت است که اسامی حیوانات، پرندگان‌و چرندگان را بر اساس حروف الفبا مرتب کرده‌است، بعضی از حیوانات را با نامِ فارسی و برخی را با نام عربیِ آنها بیان نموده است. به عنوان مثال بعد از «اسب»، «بغل» را ذکر کرده است و بعد خواص طبیعی و پزشکی هریک از

حیوانات، پرندگان و چرندگان را بیان نموده و سپس حکم شرعی حلال یا حرام بودنشان را از دیدگاه مذهب جعفری، حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی و تعبیرشان را در خواب بیان نموده است.

باب دوم در کیفیت حصول حیوان و حقیقت آن است و باب سوم در ذکر قوای حیوانیه و این دو باب را بسیار مختصر ذکر کرده و تفصیل بحث را به رسالهٔ دیگرش مسمی به «جام جم» ارجاع داده است. در این رساله به مناسبت از سه اثر دیگرش به نامهای «فرسنامه» مسمی به «حلبات»[1] و «بازنامچه» و «جامجم» یاد کرده است.

مؤلف در تألیف این اثر بسیاری از مطالب را از حفظ می‌نگاشته و به همین دلیل در بعضی از موارد مرتکب اشتباه شده است. به عنوان مثال مؤلف در ذیل «حمام» می‌نویسد: «در احادیث مدح نگاهداشتن کبوتر سفید در خانه وارد شده». در حالی که در کتب روایی شیعه نگاهداشتن خروس سفید سفارش شده‌است نه کبوتر سفید. البته نگاهداشتن کبوتر نیز سفارش شده است، به ویژه کبوتر سبز با نقطه‌های سفید[2]. علاوه براین در بسیاری از موارد خود مؤلف یادآور می‌شود که «تصریحی از مذاهب دیگر به خاطر نیست.» از جمله در ذیل «صُـرَد» می‌نویسد: «و نصی از حنابله در این وقت به خاطر ندارد» و این مطلب را در چندین و چند مورد یادآور می‌شوند.

نثر این رساله بسیار ساده و روان و به دور از تکلف و تصنّع است، زیرا چنانکه می‌دانیم پایان حکومت صفویان و آغاز دوره نادری در حقیقت آخرین مرحلهٔ انحطاط نثر فارسی است، نویسندگان متصنّعی مانند صاحب دُرَّهٔ نادره به ظهور رسیدند، در این دوره نثر حزین را باید عالیترین نمونه نثر ساده، روان و پخته بشماریم که به دور از تکلف و تصنّع است[3].

۱- در متن رساله این واژه منقوط نیست.

۲- مجلسی، حلیة‌المتقین، ص ۳۵۲-۳۵۰، انتشارات فقیه، چاپ اول، اسفند ۱۳۶۳، تهران. در احادیث مدح نگاهداشتن کبوتر سبز، سبز با نقطه‌های سفید، سیاه و سرخ سفارش شده است.

۳- شفیعی کدکنی، محمدرضا، شاعری در هجوم منتقدان، ص ۱۰۳، نشر آگه، چاپ اول، ۱۳۷۵، تهران.

«زندگی‌نامهٔ مؤلف»

محمدعلی[1] فرزند ابوطالب متخلص و مشهور به حزین لاهیجی گیلانی، یکی از معارف و ستارگان درخشان آسمان علم و ادب قرن دوازدهم هجری ایران است. بنابه نوشته خودش در روز دوشنبه بیست و هفتم ربیع‌الآخر ۱۱۸۳ در اصفهان دیده به جهان گشوده است. نَسَبِ شریفش به شانزده واسطه به عارف نامدار قرن هفتم هجری شیخ زاهد گیلانی[2] (متوفی ۷۰۰ هـ ق) می‌رسد. پدر و اجدادش مدتهای مدید در بلدهٔ آستارا و لاهیجان محترم و معروف زیسته‌اند. پدرش برای ادامهٔ تحصیل به اصفهان آمده و در همان جا رحل اقامت افکنده است. حزین فراگرفتن علوم ومعارف اسلامی را از چهار سالگی آغاز کرده است و در مدت دو سال سواد خواندن و نوشتن را فراگرفته است. او جامع معقول و منقول بوده و سنین و اعوام منقضی شده تا چون اویی فاضل و سخنگوی به عرصهٔ وجود آمده است. او در علم فقه، اصول، فلسفه، منطق، کلام، عرفان، حدیث، تفسیر، رجال، تاریخ، ریاضیات، نجوم، هندسه، علوم غریبه و شعر و ادب صاحب نظر و استادی مسلم بوده است. وی دارای حافظه‌ای قوی، اشتیاق فراوان به آموختن، شجاع، علاقه‌مند به شعر و شاعری، روشنفکر، زاهد و زود رنج بوده است.

در محضر شیخ بهاءالدین گیلانی، محمد صالح مازندرانی، خلیل‌الله طالقانی، میرزا کمال‌الدین فسوی، حاج محمدطاهر اصفهانی، شیخ عنایت گیلانی، سیدحسن طالقانی، حکیم مسیحای شیرازی، میرزاابوالحسن قاینی و پدر دانشمندش تلمذکرده است. مسافرتهایی به ایران و خارج داشته و در ۱۱۳۴ هـق شاهد فاجعه جانسوز حملهٔ محمود افغان به اصفهان بوده و خود به بلای خانمان سوز محاصره افتاده است. تا مدتهای مدید، مدام آواره و خانه بدوش و پریشان حال و رنجور و تهی دست از شهری به شهری می‌گریخته و در هیچ مکانی امنیت و قرار نمی‌یافته است. سرانجام در لار به سال ۱۱۴۶ هـق فتنه‌ای روی می‌دهد. حاکم آن دیار که از طرف نادر منصوب بوده کشته می‌شود وگناه این قتل و شورش به گردن شیخ می‌افتد. لذا مجبور به ترک ایران می‌شود و راهی دیار هند می‌گردد. آنجا نیز دمی نیاسوده و مدام آواره و رنجور بوده

۱- نام اصلی او محمد است. او خود در دیباچهٔ همین رساله می‌نویسد: «این نامهٔ همایون خامهٔ مستمد فیض ازلی ابن أبی‌طالب الزاهدی الجیلانی محمد المشتهر به «علی» اعلی‌الله مقامه...» و نیز در تاریخ حزین ص ۳ آمده است: « و أناالمستمدبه واهب المواهب «محمد» المدعو به «علی» بن ابی‌طالب.

۲- نک: تاریخ حزین ص ۹، انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان، چاپ سوم، ۱۳۳۲ ش.

است. بسیار می‌نالد و پشیمان است که چرا از جفاهای مادرانه «وطن» گریخته و خود را به چنگال اهریمن «غربت» انداخته است. تاکنون ۹۳ عنوان کتاب و رساله از این مرد بزرگ معرفی شده است. سرانجام در بنارس هند به سال ۱۱۸۱ هـ ق در جوار رحمت حق آرمید. مزارش در آن سرزمین مطاف زمرهٔ انام است[۱].

ویژگیهای مهم نسخه

کاتب این رساله ـ که ناشناخته است ـ از لحاظ رسم‌الخط اگر چه در همهٔ موارد قاعده‌های یکسان به‌کار نبسته است، امّا با توجه به‌کیفیت نگارش این رساله می‌توان به موارد زیر اشاره نمود.

۱. استفاده از ضمیر سوم شخص مفرد «او» و «وی» برای غیر جاندار و حیوانات.

۱- نک: حزین لاهیجی، محمدعلی، تاریخ، تمام اثر، اصفهان، انتشارات کتابفروشی تأیید، چاپ سوم، ۱۳۳۲ ش؛ آذر، لطفعلی، تذکرهٔ آتشکده، ص ۳۷۷، جعفر شهیدی، مؤسسهٔ نشر کتاب، ۱۳۳۷ ش؛ قدرت، نتایج الأفکار، صص ۲۰۵-۱۹۸، بمبئی، ۱۳۳۶ ش؛ شوشتری، عبداللطیف، تحفة‌العالم، صص ۴۱۵-۴۱۳، به اهتمام صمد موحد، تهران، طهوری، ۱۳۶۳ ش؛ معصومعلی، طرائق‌الحقائق ۳/ ۵۳۰، تهران، انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۱۷ ش و ۱۳۱۹ ش؛ حاکم، عبدالحکیم، تذکرهٔ مردم دیده، ص ۶۴، به اهتمام سعید عبدالله، لاهور؛ قانع، مقالات الشعرا، ص ۱۶۸، چاپ کراچی ۱۹۵۷ م؛ مدرس، محمدعلی، ریحانة‌الأدب، ۲/۴۲-۴۱، تبریز، کتابفروشی خیام، چاپ دوم؛ آزاد بلگرامی، میرغلامعلی، سرو آزاد، صص ۲۵۶-۲۵۵، [بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا]؛ قمی، شیخ عباس، الکنی و الألقاب ۱/۱۰۵، چاپ نجف؛ بهار، محمدتقی، سبک شناسی ۳/۳۰۵، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۰ ش؛ مشار، خان‌بابا، مؤلفین کتب چاپی، ۴/۱۰۲، تهران، [بی‌نا] ۱۳۴۰-۱۳۴۴؛ سالک، معصومه، کتابشناسی حزین، نشر سایه، ۱۳۷۴ ش؛ شفیعی کدکنی، محمدرضا، شاعری در هجوم منتقدان؛ صص ۱۱۷-۶۷، انتشارات آگه، چاپ اول، تابستان ۱۳۷۵ ش؛ آقابزرگ، طبقات أعلام الشیعه، صص ۵۲۰-۵۱۵، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲ ش؛ همو، ذریعه، ۲۷۲/۷ و ۲۳۵/۹ و ۱۷۱/۶ و ۲۵۷/۱۹؛ خیامپور، عبدالرسول، فرهنگ سخنوران، ۱۵۵، تبریز، [بی‌نا] ۱۳۴۰؛ محسن امین، اعیان الشیعه، ۶/۱۰، بیروت، دارالتعارف المطبوعات؛ زرکلی، الاعلام، ۲۹۶/۶، بیروت، دارالعلم للملایین؛ منزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱/۴۲۱-۴۲۰؛ همو، فهرست مشترک، ۱/ ۴۳۰؛ کحاله، رضا، معجم‌المؤلفین، ۱۱/۱۹، بیروت، دار احیاء التراث العربی

۲. حذف فعل معین، در بسیاری از موارد فعل معین به قرینه‌های گوناگون حذف شده است. و گاهی نیز فعل معین بدون قرینه حذف شده است.

۳. حرف «گ» در همه جا به صورت «ك» نگارش شده است.

۴. در کلمه‌های مختوم به های بیان حرکت (های غیر ملفوظ) هرگاه با نشانهٔ جمع «ها» فارسی جمع بسته شده‌اند، های بیان حرکت حذف شده است. مانند جامها ـ جامه‌ها

۵. همزهٔ فعل ربطی «است» در بسیاری از موارد حذف شده است. مانند حرامست، حلالست.

۶. کاتب در نقطه گذاری حروف قاعدهٔ معینی را رعایت نکرده است. در بسیاری از موارد از منقوط نمودن واژگان یا خودداری نموده و یا صرفه جویی کرده است. بدین صورت که هرگاه سطر بالا خوانده می‌شود، نقطه‌ها برای واژگان سطر بالا در نظر گرفته می‌شود و زمانی که سطر پائین خوانده می‌شود، نقطه‌ها برای واژگان سطر پائین در نظر گرفته می‌شود. مثلاً هرگاه حرف «پ» در سطر بالا قرار گرفته باشد و حرف «ش» در سطر پائین مقابل حرف «پ» باشد کاتب برای هریک از این دو حرف جداگانه نقطه نگذاشته است؛ بلکه نقطه‌ها برای هر دو حرف محسوب می‌شود.

۷. در بعضی از واژگان تبدیلات آوایی صورت گرفته است. مانند: تبدیل «پ» به «ف»، گوسپند = گوسفند. یا تبدیل به حذف صورت گرفته مانند حذف «واو» در واژهٔ خورد = خرد.

۸. در بسیاری از موارد عدد ترتیبی «دوم» و «سوم» به صورت «دویم» و «سویم» نگاشته شده یا عدد «سیصد» به صورت «سه صد» نوشته شده است.

۹. واژه «بلکه» در همه جا به صورت «بلك» نوشته شده است.

۱۰. استفاده بی‌مورد از «واو» عطف، کاتب در بسیاری از موارد «واو عطف» را بدون لزوم آورده است.

۱۱. استعمال حرف اضافه «با» به جای حرف اضافهٔ «در» مانند: «اگر صد عدد مورچهٔ سیاه را با ظرفی کرده در آفتاب...» و نیز استعمال حرف اضافه «با» به جای حرف اضافه «به» مانند: «سلیمان اسبی از خاصهٔ خود با ایشان داده...»

۱۲. در مورد جدانویسی و سرهم نویسی کلمات هیچ الزامی را بکار نبسته و قاعدهٔ یکسانی را رعایت ننموده است. گاهی یک کلمه را جدا و زمانی همان کلمه را چسبان نوشته است.

۱۳. بعضی از واژگان را مشکول نموده است.

در پایان یادآور می‌شوم که به یقین این رساله خالی از اشتباه نمی‌تواند باشد؛ زیرا از این رساله تنها یک نسخه در اختیار داشتم و در بسیاری از موارد به علت مخدوش بودن بعضی از کلمات یا به علت عدم آگاهی این حقیر ممکن است در تصحیح دچار لغزش شده باشم. لذا از اربابان فضل انتظار دارم خطاها و لغزشها را گوشزد فرمایند و این بندهٔ کمترین را از افاضاتشان بی‌بهره نگذارند.

در خاتمه از لطف و محبت جناب استاد مایل هروی که این نسخه را در اختیارم گذاشتند و همواره مرا در تصحیح این رساله راهنمایی فرمودند سپاس گزارم.

بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم

سپاسِ بی قیاس که مدارکِ اوهامْ از استقصایِ اُصولَش قاصر، و مسالکِ افهامْ از استیعابِ فروعش حایر آید، شایسته جنابی است ـ جلّت آلائه ـ که زبانِ خامه و بیان در تحریر مختصری از نعمایِ بی منتهای او اَلْکَنْ، ومصباح علوم در مشکوة مهیج از اقتباسِ لَمَعٰاتِ افاضهِ او روشن است. شوراقِ آیاتِ جلالش برقِ خرمنِ فکر و نظر، و بوارق حُجج کمالش باهرِ نورِ عقل و بصر، رفعت ایوانِ ملکوتش از اقدام وهم و خیال اعلیٰ، و فسحت ساحت جبروتش از خطوات اقدام عقل و نقل مَعریٰ است. سُبْحٰانکَ لاٰ أَحْصیٰ ثناءً عَلَیْکَ أَنْتَ کَمٰا أَثْنَیْتَ عَلیٰ نَفْسِکَ[1] و درود نامعدود، بر قافله سالارِ سُبحٰانَ الَّذِی أَسْریٰ[2]، محرمِ سَرادق فَکٰانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ أَدْنیٰ[3]، سَرْوَری که تشریفِ رسالتش به طرازِ وَ مٰا اَرْسَلْناکَ إِلاّٰ رَحْمَةً لِلْعٰالَمِیْنَ[4] مطرَّز، و منشورِ نبوّتش به طغرایِ لَولاٰکَ لَمٰا خَلَقْتُ اْلأَفْلاکَ[5] موشح است. غالیه سایِ نکهتِ اخلاقش کریمه اِنّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیْمٍ[6]، عنوان صحیفه اَلطافش بِاْلمُؤْمِنِیْنَ رَؤُفٌ رَّحیمٌ[7]، و بر آلِ اطهار و اهلِ بیتِ اَبرارِ آن

۱- نک : صحیح مسلم، صلاة ۲۲۲؛ مسند احمد حنبل ۹۶/۱ و ۱۱۸ و ۱۵۰؛ همانجا ۵۸/۶؛ سنن اباداود،صلاة ۱۴۸؛ سنن نسائی، قیام الیل ۵۱؛ سنن ترمذی، دعوات ۷۵ و ۱۱۲؛ سنن ابن ماجه، دعاء ۳، اقامة ۱۱۷؛ مجلسی، بحارالانوار ۱۵۹/۹۳؛ همو، همانجا ۲۵۳/۱۶؛ همو، همانجا ۲۴۵/۲۲؛ همو، همانجا ۲۳/۱۷

۲- الأسراء (۱۷) ۱

۳- النّجم (۵۳) ۹

۴- الأنبیاء (۲۱) ۱۰۷

۵- نک : مجلسی، بحارالانوار ۲۸/۱۵؛ همو، همانجا ۱۹۹/۵۷؛ همو، همانجا ۱۱۶/۷۴

۶- القلم (۶۸) ۴

۷- التوبة (۹) ۱۲۸

سیّد اخیار که گوهرِ شاهوارِ وَالنَّجْمِ اِذٰا هَوىٰ[۱]، و خلعت افتخارِ اِنَّمٰا یُرِیدُ اللّٰه لِیُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرُکُمْ تَطْهِیراً[۲]، نثار تارک حشمت وعطف ذیلِ کساءِ عصمت ایشان است. صلوات اللّٰه علیهم اجمعین.

امّا بعد، لوحه طراز این نامه همایون خامه مستمد فیض ازلی، ابن أبی طالب الزاهدی الجیلانی محمّدالمشتهر به علی ـ أَعْلَیٰ اللّٰهُ مَقٰامَهُ ـ سطری چند درِ ذکرِ بعضِ انواع حیوان و احکام و خواص آن می‌نگارد و مشتمل بر مقدمه و سه باب و خاتمه. امّا مقدمه مبنی بر دو فصل.

فصل اوّل

در آنچه از شریعت حقّه مقدّسه ظاهر می‌شود در احکام صید.

بدان که چیزی که صید او حلال است ـ هر چند صید را بکشد ـ مختص است از انواع حیوان به کلب مُعلَّم نه غیر آن از جوارح سباع و طیور؛ پس اگر به یوز و پلنگ و غیرهما از سباع صید کنند و صید کشته شود حرام است؛ مگر آن که آن را زنده ادراک نموده، بر نهج شرعی ذبح نمایند. و همچنین اگر صید کنند به باز و باشه و عُقاب و غیر ذلک از جوارح طیور، خواه مُعلَّم باشد و خواه نه، اگر صید کشته شود حرام واگر ادراک تذکیه آن نمایند حلال است. و جایز است صید کرد به تیغ و سنان و تیر و هرچه آن را پیکان باشد و آن که به تیر بی پَر و پیکان صید کشته شود، هرگاه تیزی آن چوب پوست وگوشت شکافته باشد، حلال است اگر نام اللّٰه تعالی برده باشند.

و شرط است در حلیّت أکْلِ صیدی که سگ شکار کند وکشته شود، این که سگ معلَّم باشد؛ واین متحقق تواند [شد][۳] به سه شرط. شرط اوّل به این که هرگاه او را بفرستند و برگمارند بر صید، برود. دوم این که هرگاه باز دارند و منع کنند، باز ایستد. سویم آن که از صیدی که گیرد نخورد. هرگاه به تکرار صید کردن وتجربه معلوم شود که این شروط ثلاثه عادت وخوی اوست، آن کلب معلَّم باشد؛ نه آن که گاهی به اتفاق این صفات از او ظاهر شود؛

۱- النّجم (۵۳) ۱   ۲- الأحزاب (۳۳) ۳۳

۳- با توجه به عبارت قبل و بعد اضافه شد.

چه ندرت و اتفاق را اعتبار نباشد. و اگر کلب معلَّم را به ندرت گاهی چنان اتفاق شود که چیزی از صید یا از خون صید طمع کرده باشد، در أباحتِ صیدی که کُشد قدح ننماید. و [به][1] سبب این اتفاق نادر صیدِ مقتولِ او حرام نخواهد بود.

و بدان که در فرستنده و گمارندهٔ کلبِ معلَّم چند شرط معتبر است. اوّل این که مسلمان باشد یا در حکم مسلمان، مثل صبی ممیّز. و در یهودی و نصرانی خلافی واقع شده واظهر منع است[2]. دوّم این که سگ را برای گرفتن صید ارسال کرده باشند. پس اگر خود رفته، گرفته باشد و صید در قبضهٔ او کشته شود حلال نباشد. سویم این که آن کس که او را بر صید گماشته در وقتِ ارسال نام اللّه تعالی بر زبان آورده باشد. پس اگر عمداً ترک تسمیه کرده باشد و صید کشته شود حرام است. و اگر نسیاناً ترک تسمیه شده باشد حلال. و اگر کسی کلبِ معلَّم به صید برانگیزد و دیگری تسمیه گوید وصید کشته شود حرام است. و اگر دو کس کلب معلَّم را ارسال به صیدِ واحد کنند و یکی تسمیه گوید و دیگری عمداً ترک کند و هردو سگ شریک در قتل صید شوند حرام است. چهارم این که صید در حالت حیات از نظر غایب شود. پس اگر بعد از غیبت او را کُشته بیابد حلال نیست؛ چه احتمالی دارد که به سببی دیگر مرده باشد.[3]

۱- با توجه به مفهوم عبارت افزوده شد.

۲- در مورد حرمت و حلیّت ذبیحه یهودی ونصرانی در کتب روایی شیعه، دو دسته روایات وجود دارد. در اکثر روایات اکل ذبیحهٔ یهودی و نصرانی حرام دانسته شده است. امّا روایاتی نیز وجود دارد که اکل ذبیحهٔ یهودی ونصرانی در آنها حلال دانسته شده است. مرحوم شیخ حر عاملی - علیه الرحمه - در کتاب وسائل الشیعه در این خصوص می‌فرمایند: اکثر روایات دال بر حرمت اکل ذبیحهٔ اهل کتاب است و قلیلی از روایات دال بر حلیت است. بدین جهت نمی‌توان روایات کثیره را حمل بر روایات قلیله نمود. لذا باید روایات دال بر جواز را توجیه کنیم. و توجیه به یکی از دو وجه است الف: به جهت ضرورت ب : به خاطر تقیه؛ زیرا اهل سنت اکل ذبیحه ذمّی را حلال می‌دانند.
نک : شیخ طوسی، تهذیب الاحکام ۷۰/۹ ح ۳۴ چاپ تهران، دارالکتب الأسلامیة؛ همو، الاستبصار ۸۷/۴ چاپ نجف دارالکتب الاسلامیه؛ شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه ۳۴۵/۱۶ - ۳۴۱ و ۳۵۸ - ۳۵۶ چاپ تهران، المکتبة الاسلامیه

۳- نک : شیخ بهایی ، جامع عباسی، ص ۲۹۸، چاپ سنگی، [بیجا، بی‌نا، بی‌تا]؛ امام خمینی، تحریر الوسیله ۱۲۸/۲، چاپ دمشق.

و جایز است صید کردن به دام و امثالِ آن و در آن تذکیه شرعیّه شرط است. پس اگر در دام بمیرد حرام خواهد بود، هرچند سلاحی در آن گذاشته باشند و عضوی از صید را هم شکافته باشند. و همچنین حرام است هرگاه به تیر بی پیکان که نشکافته باشد بمیرد. و اگر مسلم و کافر هر دو با هم صید کنند به این که هر دو کلب معلّم خود را برانگیزند یا هر دو تیر بیفکنند یا در آلتِ اصطیاد مختلف باشند، چنان که یکی ارسال کلب نماید و دیگری ارسال سهم، هر دو در وقت واحد کنند یا در دو وقت، و صید کشته شود، حرام است هرگاه اثرِ آلتِ صیدِ هر یک، قاتل باشند. و اگر آلت صید مسلم، آن صید را نخست کارگر آمده باشد و بعد از آن آلتِ غیر مسلم فرا رسد، حلال است. و اگر عکس این باشد حرام. و اگر این معنی مشتبه باشد نیز حرام. و اگر مسلمانی را دو کلب معلّم باشد، یکی را برانگیزد و دیگری خود به خود رود و هر دو با هم صید را بکُشند حرام است. و در صیدی که سگ شکار کند، اسلام صیّاد معتبر است نه اسلام تعلیم کننده. پس اگر آن را مجوسی یا کافری تعلیم کرده باشد و مسلم ارسال کند و صید کشته شود حلال است. و اگر عکس باشد حرام. و هرگاه مسلم کلب را ارسال کند بر صیدی خاص و تسمیه بر زبان آورد، پس کلبْ صیدِ دیگر را بگیرد و در قبضه او کشته شود حلال است. و چنین است حکم در آلت دیگر.

امّا اگر ارسال کلب با آلتی دیگر کند و تسمیه نماید و صیدی در نظر نداشته باشد، اگر آلتِ صید از آن جانور عضوی جدا سازد، آن قطعه که جدا ساخته مشتبه است و باقی حلال و محتاج به تذکیه است اگر حیات مستقره داشته باشد. و اگر صید را به دو نصف سازد و هیچ یک را حرکت نباشد هر دو قطعه حلال است. و اگر یکی را حرکت نباشد و یکی را باشد متحرک حلال است اگر حیات مستقره نداشته باشد، و اگر داشته باشد واجب است تذکیه هرگاه سر و ران[1] نصف باشد.

و بدان که چون صیّاد، ارسال کلب یا سلاح نماید و صید مجروح شود و آن را زنده دریابد به حیات مستقره، واجب است تذکیه، تا حلال شود. و اگر حیات مستقره نداشته باشد، در حکم مذبوح است، به شروطی که در ارسال از تسمیه و غیر آن ذکر شد. و اصحاب در معرفت حیاتِ مستقره گفته‌اند که علامت آن دو چیز است که هر یک دلیل و علّتِ تامه است در اثبات آن. اوّل آن که چون ذبح کنند به قدر اعتدال خون برآید. دوّم چون ذبح کنند

۱ ـ این واژه در نسخه خوانا نیست.

اضطراب به اعتدال نماید. و در احادیث واقع شده که کمتر چیزی که ادراک ذکات به آن می‌شود تحرّک پا است یا حرکت دادن دُم یا گرداندن چشمها[۱].

و بدان که هرگاه صید را در حالِ حیاتِ مستقره دریابد و وقت گنجایش ذبح داشته باشد و ذبح نکند تا بمیرد حرام است. و اگر زمان گنجایش ذبح نداشته باشد حلال است.

و بدان که هر صیدی را که صیّاد به آلات صید کشته و از امتناع باز داشته باشد ملک اوست؛ اگر چه قبض نکرده باشد. پس اگر دیگری قبض کند مالک نمی‌شود. و صیّاد مالک آن صید می‌شود نه صاحب آلت. و بر اوست که أُجْرَةُ المِثل به مالک دهد؛ خواه آن آلت کلب باشد خواه سلاح[۲].

فصل دویم

در ذباحت و در آن دو مقصد است

مقصد اوّل: در ارکان و آن سه است. اوّل ذابح. دویم آلتِ ذبح. سویم کیفیت ذبح.

امّا ذابح: واجب است که مسلمان یا در حکم مسلمان باشد. پس اگر کافر و غیر موحّد ذبح کند مشتبه باشد. و روایتی دلالتِ بر جواز کتابی دارد[۳] و روایت دیگر که اشهر و معمول به اصحاب است دال است بر منع[۴]. و نیز در روایتی اکل ذبیحهٔ ذمّی هرگاه شنیده شود که بسم‌اللّٰه

۱-نک: کلینی، الفروع من الکافی ۲۳۳/۶ - ۲۳۲ احادیث ۱، ۳، ۴، ۵، ۶، چاپ تهران، دارالکتب الاسلامیه؛ تهذیب الاحکام ۵۸/۹ - ۵۶ احادیث ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱؛ وسائل الشیعه ۳۲۱/۱۶ - ۳۱۹

۲- نک: جامع عباسی، ص۲۹۹، تحریر الوسیله ۱۲۸/۲ - ۱۲۷، چاپ تهران، منشورات مکتبة‌الاعتماد

۳- در مورد اینکه مؤلف رحمةالله علیه فرمودند: «... و روایتی دلالت بر جواز کتابی دارد» بیش از یک روایت است بلکه چندین روایت است که دال بر جواز ذبح کتابی دارد. نک: تهذیب الاحکام ۷۰/۱۹ - ۶۹ ح۲۷، ۳۱ و ۳۲؛ الاستبصار ۸۶/۴ - ۸۵؛ وسائل‌الشیعه ۲۵۵/۱٦ - ۲۵۳ ح ۳۶، ۴۰ و ۴۱

۴- نک: کلینی، الفروع من‌الکافی ۲۴۱/٦ - ۲۳۹ ح۴، ۵، ۸، ۱۱، ۱۵ و ۱٦؛ تهذیب‌الاحکام ٦۷/۹ - ٦۵

گفت وارد شده[1]، و اکثر اصحاب در آن توقف نموده، شاذ شمرده‌اند. و حلال است ذبیحهٔ آن مُسلِمَه وخَصِیّ و جُنُب و حائض و طفل مسلمان به شرطی که نیکو تواند ذبح کرد. و صحیح نیست از کسی که عداوت با اهل بیت ـ سلام‌اللّه تعالی علیهم ـ اظهار کند. مثل خارجی هر چند مدعی و مظهر اسلام باشد.

و امّا آلت ذبح: باید که آهن باشد. واگر حدید یافته نشود، و بیم مردن حیوان باشد، جایز است هرچیزی که قطع اعضای ذبح بی زجر و صدمت تواند کرد. اگر چه او سنگ و چوبِ تیز و شیشه باشد. و یکی از فقها در حال ضرورت به ناخن و دندان جایز داشته و در محل منع است. چه در کلام رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ نهی از آن موجود است. هرچند ناخن و دندان جدا شده باشد.

امّا کیفیت ذبح: واجب است علی الأقویٰ و ألأشهر قطع چهار عضو. یکی مری که مجرای طعام است. و دیگر حلقوم که مجرای نفس است و دو رگی که متصل و محیط به حلقوم است. و اکتفا به قطع بعض را با قدرت و امکان قطع جمیع جایز نداشته‌اند. و در صحاح اخبار این عبارت است: «اِذٰا قُطِعَ الْحُلْقُومُ وَ خَرَجَ الدَّمُ فَلاٰ بأْسَ[2]». و اکثر اصحاب محمول داشته‌اند، بر این که قطع حلقوم چون مستلزم قطع باقی است، لِهٰذا اقتصار بر آن شده و این استلزام خفای دارد. و عمل به روایت بعید نیست.

و در شُتُر نَحر واجب است. و آن فرو بردن حربه است در فرو رفتگی سینه آن. و در کیفیت ذبح چهار شرط معتبر است.

اول: استقبالِ قبله است. و مراد استقبالِ مُذْبَح و مُنحَرْ است نه استقبالِ ذابح. واین شرط لازم است با امکان. پس اگر تعمّداً ترک نماید آن حیوان میته خواهد بود، واگر ناسی باشد یا جهت قبله معلوم نتواند کرد، صحیح است. دویم: تسمیه است. باید که در وقت ذبح و نحر ذکر

☜ احادیث ۱، ۴، ۱۲، ۱۳ و ۱۸؛ استبصار ۸۳/۴ ـ ۸۱؛ تفسیرالعیاشی ۳۷۵/۱ ح ۸۷ چاپ تهران، المکتبة العلمیةالاسلامیة؛ قرب‌الأسناد، ص۵۱ ح ۱، تهران، مکتبةنینوی‌الحدیث؛ وسائل‌الشیعه ۳۵۵/۱۶ ـ ۳۴۵

۱- نک: الاستبصار ۸۶/۴؛ تهذیب الأحکام ۶۹/۹ ح ۳۰ و ۲۹؛ وسائل الشیعه ۳۵۵/۱۶ ـ ۳۵۴ ح ۳۹ و ۴۵

۲- نک: الفروع من الکافی ۲۲۸/۶ ح ۳؛ تهذیب الأحکام ۵۱/۹ ح ۲۱۳؛ الاستبصار ۸۰/۴؛ وسائل الشیعه ۳۰۹/۱۶ ـ ۳۰۸ ح ۳

نام اللّٰه تعالی کند. واگر عمداً ترک کند، حلال نیست، و اگر فراموش کند، حرام نخواهد بود. سویم: اختصاص شتر است به نحر و باقی به ذبح. پس اگر منحور را ذبح کند و یا مذبوح را نحر حلال نخواهد بود. و در جدا کردنِ سر حیوان در ذبح عامداً خلاف است؛ قولی حرام بودن ذبیحه است، و قول دیگر تحریم فعل و حلّیّت ذبیحه، و قول ثالث کراهت فعل و اکل. واین اظهر است. و مکروه است، پوست کندنِ ذبیحه یا قطع عضوی از آن کردن، قبل از سرد شدن. چهارم: حرکت کردن ذبیحه است بعد از ذبح. جمعی اکتفا به این کرده‌اند و بعضِ اصحاب شرط داشته‌اند بیرون آمدن خون را نیز بعدِ ذبح و هر دو شرط را در تذکیه اعتبار کرده. وبعضی را اعتقاد آن است که به یکی از این دو شرط، تذکیه به عمل آمده صحیح است. و ظواهر بسیاری از نصوص تعضید قول او می‌کنند.[1] و مستحب است در ذبح غنم بستن هر دو دست و یک پای و باز گذاشتن پای دیگر. و در گاو، بستن چهار دست و پای و باز گذاشتن دُم. و در شتر خم کردن هر دو دست و بستن آنها به زیر بغل و باز گذاشتن هر دو پای. و در طیر مستحب است گذاشتن و رها کردن بعد از ذبح. و وقت ذبح اضحیه مابین طلوع آفتاب است تا غروب. و مکروه است ذبح حیوان در شب الاّ به‌ضرورت. و در روز جمعه پیش از زوال. و نیز مکروه است این که ذبح کنند و حیوان دیگر نظر کند. و در ذبح، تقلیب کارد را بعضی حرام دانسته‌اند. و اظهر کراهت است. و آن فرو بردن کارد است در زیر حلقوم و واژگونه بریدن تا پیش گردن و نهی از آن در اخبار مصرّح است[2].

مقصد دویم : در لواحق. بدان که آنچه در اسواق مسلمین از ذبایح و لحوم فروشند، خریدن آن جایز و تفحّص از حقیقتِ حال آن لازم نیست. و هر حیوانی که ذبح او متعذر شده باشد، ـ مثل آن که عاصی شده تمکین نکند، یا در جای[3] رفته باشد که ذوابح نتواند به او رسید، و خوف تلف باشد. ـ جایز است آن را جراحت کردن، هرچند جرح بر موضع تذکیه نباشد. و اگر بر گردن حیوانی از قفا جراحت رسیده باشد، و اعضای ذبح باقی مانده، آنرا ذبح می توان کرد، و به ذبح حلال می‌شود، به شرطی که حیات مستقره داشته باشد. و معنی حیات مستقره در این مقام امکان زندگانی از مثل اوست؛ روزی یا شبی یا ایّامی. و حیات غیر مستقره آن که

۱- نکک : وسائل الشیعه ۳۲۱/۱۶ باب ۱۲.

۲- نکک : الفروع من الکافی ۲۲۹/۶ ح ۴؛ تهذیب الاحکام ۵۵/۹ ح ۲۲۷؛ وسائل الشیعه ۳۱۰/۱۶ ـ ۳۰۹

۳- نسخه ناخواناست احتمال دارد «چاهی» باشد. امّا به «جای» مانندتر است.

همان دم حکم به موت او کند و درین حال به ذبح حلال نشود؛ چه حرکت او حرکت مذبوح است. و چنین است حکم در حیوانی که او را سَبُعِی زخم زده باشد.

و بدان که ذکات ماهی در برآوردن اوست زنده از آب و اگر خود، خود را از آب بیرون افکند و پیش از مردن او را برگیرند، حلال است. و اگر ماهی را کافری و مُشرکی بگیرد و بیرون آب در قبضه او بیمرد، حلال است؛ به شرطی که معلوم باشد که زنده از آب بر آورده. و اگر ماهی را بگیرد و باز در آب برود، [و][1] بمیرد حرام است. و همچنین حرام است، اگر در دام یا آلتِ صید بند شده در آب مُرده باشد. و خلاف است در این که ماهی زنده حلال است یا حرام. و اقوی و اظهر حلّیّت آن است، چه تذکیه آن به عمل آمده، و آن زنده برآمدن است از آب و قبض نمودن، مگر این که کسی سرزیر آب کرده، ماهی را فرو برد. چه در حرمت آن شکی نیست.

و بدان که ذکات ملخ صید آن است. و در صیّاد آن اسلام شرط نیست. و اگر قبل از اخذ مرده باشد، حرام است. و بچّه آن نیز قبل از استقلال در پرواز حرام است. و بدان که ذکاتِ جنین، ذکاتِ مادر اوستْ هرگاه خلقتِ او تمام شده و روح به آن تعلق نگرفته باشد. و اگر روح تعلق گرفته باشد، واجب است تذکیه آن. و اگر تام‌الخلقه نشده باشد، حرام است. و بر ذابح لازم است، متابعتِ ذبح تا استیفای اعضای اربعه نماید. پس اگر قدری را قطع کند، و آن حیوان را بگذارد. و باز استیناف کرده باقی را قطع کند، حرام می‌شود موافق قول جمعی از اصحاب. و قولِ به حلّیّت را وجهی است؛ چه ازهاق روح به ذبح شده لأغیر و أشبه است.

و بدان که موقّع ذبح و ذکات، هر حیوانی است که مأ کول اللحم باشد. و بعد از ذبح طاهر. پس حیوان نجس العین را مثل خر[2] و خنزیر تذکیه نمی‌باشد. و آنچه خارج است از این دو قسم، چهار قسم است. اوّل: مسوخ مثل فیل و بوزینه و برآن نیز علی الأقویٰ و الاظهر ذکات نیست. دویم: حشرات. مثل موش و سوسمار و در این قسم هم علی الأقویٰ تذکیه نمی‌باشد. سویم: آدمی است. و درآن نیز ذکات نیست و[3] تذکیه نمی‌باشد. و مذبوح ومرده او هر دو یکسان و میته است. چهارم: سِباع است. مثل شیر و پلنگ و در وقوع ذکات در این قسم فقها را

۱- با توجه به معنای عبارت «واو» اضافه شد.

۲- خر جزء حیوانات نجس‌العین نیست. حیوانات نجس‌العین عبارتند از : ۱ ـ کافر ۲ ـ سگ ۳ ـ خوک

۳- به جای «واو» در نسخه «که» ضبط شده است.

خلاف است. و قول به وقوع اشبه است. و باز خلاف کرده‌اند که آیا به مجرّد تذکیه طاهر می‌شود پوست آن یا بعد از دباغت پاک است. واین محل توقف و اشکال است.

و بباید دانست که هرکس آلت از دام واشباه آن نصب نماید و صیدی در آن بند شود، مالک است. و اگر بعد ثبوت رها شود، از ملک او بیرون نرود. و به محض جای داشتن حیوان در زمین او یا آشیان کردن در منزل او مالک نیست. و همچنین مالک سفینه ، مالک نمی‌شود آن ماهی که خود را در سفینه افکند، بلکه قابض مالک است. واگر صید کند طایری راکه پَر بُریده باشد، مالک نمی‌شود. و چنین است حکم در هر چه اثری از ملکیت د رآن یافته شود. واگر صید کند مرغِ با بال و پری راکه اثری از ملکیّت در آن نباشد، مالک می‌شود؛ مگر این که معلوم شود که ملکِ دیگری است. واگر طیور از برجی به برج دیگر، یا از مکانی که از برای آنها قرار داده بودند به مکان دیگر روند، صاحب مکان ثانی مالک نمی‌شود. و ملک شخص اوّل است. واگر دوکس به یک بار صیدی راگیرند، برای هر دو خواهد بود. واگر یکی ضرب یا جرحی صید را رساند و بعد از آن دیگری بگیرد، مثبت مالک است نه جارح . وصیدی که به دو چیز امتناع کند، مثلاً کبک که به قوّت بال تواند پرید و به قوّت پا تواند دوید، اگرکسی بال او را عاطل کند، پس دیگری پای او را شکند، بعضی هر دو را مالک دانند. و دلیل این که اثبات صید به فعل آخر شده. و نصیّ در این مسئله به نظر نرسیده است. اکنون اگر بیان اجمالی حلیت وحرمت حیوان مطابق شریعت حقّه و نصوص صحیحه کنم، مناسب مقام است.

بدان که حیوان آبی از جنس ماهی آنچه فلس دارد، حلال است؛ خواه آن فلس باقی مانده باشد یا زایل شده باشد. و آنچه در اصل فلس نداشته باشد، حرام. و همچنین حرام است کَشَفْ و غوک و خرچنگ و سگِ آبی وگوسفند آبی وگاو آبی و اسب آبی و بالجمله هرچه د رآب می‌باشد؛ به غیر از ماهی فلس‌دار، هرچند حیوانی باشد که در خشکی آن نوع حلال باشد. واگر ماهی حلال عذره انسان را بخورد، نیز حرام است تا استبرای آن به عمل آید. [استبرای آن][1] چنان است که یک شباروز در آب نگاه داشته، خوراک پاک دهند.

و از قسم مرغابی و مرغان دشتی حلال است آنچه سنگدان و چینه‌دان و خار پس [پا][2] داشته باشد. هر حیوان که یکی از این سه علامت در آن موجود باشد حلال است، مادام که نصیّ به خصوص در تحریم آن نباشد. وکذالک حلال است هر پرنده که در پریدن، بال خود

۱- با توجه به معنای عبارت اضافه شد. ۲- با توجه به معنای عبارت افزوده شد.

را بسیار حرکت دهد. و یا حرکت دادن و ندادن آن مساوی باشد. و حرام است آنچه حرکت نادادن آن زیاده باشد. و حرام است از اقسام طیر آنچه صاحب چنگال قوی باشد که صید کند به چنگال خود، مثل صَقَر و عقاب و باز و شاهین و باشه یا چنگالش ضعیف باشد و صید کند مثل کرکس یا صلاحیتِ صید کردن هرطیور دیگر را داشته باشد. و در غراب خلاف است و اظهر در زاغ بزرگ و کلاغ نیز حرمت است. و در زاغ کوچک که در زراعتها می‌باشد، دو قول است. و اشهر کراهت [است][1]. و نصّ صریح عینی بر حُرمت خُفّاش و طاووس وارد است[2]. و در هُدهُد و خطاف اظهر کراهت است. و قول به حرمت آن نیز واقع شده. و مکروه است فاخته و قُبَّرهَ و حُبارئ[3] و شدّت و غلظت کراهت در صُرَد است. و اگر یکی از آن جمله که حلال است عذره انسان خورد قبل از استبرا حرام خواهد بود و مرغابی واشباه آن را مدت سه روز و آنچه خارج از این دو مرتبه باشد، مدت استبرای آن به مقداری خواهد بود که حکم سرگین خواری از او زایل شود. آن قدر مدت او را علف طاهر باید داد و این حواله به عرف است؛ چه قدر معیّنی جهت آن در نصوص مقدر نشده[4]. و بیضه هرچه مأکول اللحم باشد حلال است و بیضهٔ غیر مأکول اللحم حرام. اگر مشتبه شود، هر بیضه که طرفین آن مختلف باشد حلال است، و آنچه متفق و برابر باشد حرام[5].

و از چهار پایان اُنسی حلال است اقسام شتر و گاو و گوسفند و بُز و مکروه است اسب و استر و خر و اشدّ است کراهت در ثانی و ثالث و حرمت عارض اینها می‌شود هرگاه عذره انسان خورند و در استبرا خلاف است. اصح واشهر در مدت استبرای اشتر چهل روز است و در گاو بیست روز. و بعضی در شتر و گاو هر دو اربعین گفته‌اند. و اوّل اظـهر است. و در گوسفند ده روز، و هفت روز نیز گفته‌اند. و اوّل اظهر است. باید در این مدّت آن حیوان را

۱- با توجه به معنای عبارت افزوده شد.

۲- نک : الفروع من‌الکافی ۲۴۵/۶ ح ۹؛ همانجا ۲۴۷/۶ ح ۱۶؛ تهذیب‌الأحکام ۱۸/۹ ح ۷؛ شیخ صدوق،علل الشرایع ۱۷۳/۲؛ همو، الخصال ۸۸/۲؛

۳- حضرت امام خمینی ـ رضوان‌اللّه تعالی علیه ـ «قُبَّر» و «حُبارئ» را مکروه نمی‌دانند بلکه آنها را حلال می‌دانند. نک تحریر الوسیله ۱۴۲/۲ چاپ تهران، اعتماد.

۴- نک : پیشین ۱۴۵/۲.

۵- نک : پیشین، ۱۴۴/۲.

بست و علف طاهر داد[۱]. و یکی دیگر از اسبابِ عروض حرمت مر حیوان مأکول اللحم را آن است که شیر خوک خورده باشد. اگر بسیار خورده باشد، حرام بود گوشت او و گوشت نسل او، و اگر اندک خورده باشد، مکروه است[۲]. و مستحب است استبرای وی هفت روز. و یکی دیگر از علل عروض حرمت وطی انسان است حیوان مأکول اللحم را. گوشت آن حیوان و گوشت نسل آن حرام خواهد بود. و اگر حیوان حلال شراب آشامیده باشد، حرام نمی‌شود. همین نهی از خوردن احشا وامعای آن وارد شده[۳]. و حرام است سگ و گربه، خواه اهلی باشد وخواه وحشی. وخرگوش و سوسمار. وکذلک حرام است از وحشی هرچه سبع باشد، که به ناخن یا دندان بدرد، خواه قوی باشد در افتراس مثل شیر و پلنگ و گرگ و یوز یا ضعیف باشد مثل روباه و شغال. و حرام است خزّ و سنجاب و سمور. و حلال است از وحشی گاو و قوچ و بُز و میش جبلیّ و صحرایی و گورخر واقسام آهو. و حلال است از طیور اقسام و انواع کبوتر و کبک و درّاج و تیهو وصعوه و گنجشک . و حرام است همگی حشرات مثل مار و افعی و عقرب و موش وجز آن که موش دشتی است و یربوع که نوعی از آن است و قُنفذ و سنگ پشت و کیک و شپش و کَنه و کذالک زنبور و ذباب و پشّه و امثال آن[۴]. و کسی که حیوان مأکول اللحم را پرورش کرده باشد، مکروه است که به دست خود آن را ذبح کند.

و بباید دانست که از ذبیحه هیجده چیز حرام است[۵]. اول طحال که سپرز است. دوّم قضیب که آلت رجولیت اوست. سویم اُنثیین. چهارم خون. پنجم فرث که سرگین است. و در مثانه و مراره و مشیمه که بچه دان است خلافی و اقع و اظهر حرمت جمیع است. فَإِنَّ كُلَّ خَبِيْثٍ حَرَامٌ. ودر فرج و نخاع و غدود و خرزه دماغ که در وسط مغز سر می‌باشد به قدر دانه نخود یا بزرگتر و حدقهٔ چشم نیز خلاف است. بعضی اصحاب حرام دانسته‌اند واظهر کراهت است. و میته هر حیوانی حرام است اجماعاً. و در هرچه حیات در آن حلول نکرده باشد، اسم موت بر آن صدق نخواهد داشت. پس باکی نیست در مو و پشم و پر و شاخ و ناخن و دندان و همچنین بیضه هرگاه پوست آن سخت بسته شده باشد. و هر عضو هم که از حیوان زنده جدا شود، حکم میته دارد. این بود آنچه خواستم ذکر آن را اجمالاً در مقدمه.

۱- نک : پیشین، ۱۴۲/۲ و ۱۴۴ و۱۴۵
۲- نک : پیشین ۱۴۵/۲
۳- نک : پیشین ۱۴۵/۲
۴- نک : پیشین ۱۴۲/۲
۵- حضرت امام خمینی- رضوان‌الله تعالی علیه - چهارده چیز را حرام می‌دانند. نک: تحریرالوسیله ۱۴۶/۲

والله الموفق للخیر والصواب والیه المرجع والمآب والصلوة علی خاتم الرسالة وآله الاطهار واصحابه الاخیار لله الحمد والمنة

آخرین صفحه از نسخه آستان قدس رضوی

باب اوّل

در ذکر بعض جانوران برّی و بحری و خواص آنها

اسب : به عربی خیل و فرس و حصان گویند. از مسلّمات است که بعد از انسان هیچ حیوانی به خوبی اسب نیست. و بهترین آن عربی است. و داشتن و دیدن آن مبارک است. واخبار در مدح آن بسیار است[۱]. قال رسول اللّه - صلّی الله علیه و سلّم - اَلْخَیْرُ مَعْقُودٌ بِنَوٰاصِی الخیلِ[۲] و در اصل الوانِ اسب چهار است. ادهم و کمیت و ابیض و اصفر. بهترین رنگها ابیض و کمیت را دانسته‌اند. گویند نخستین اسب نامداری که در عرب پیدا شد، اسبی بود از اسبان سلیمان.[۳] - علیه السّلام - و چنان بود که قومی از عمان به خدمت سلیمان رفتند. چون مهمات

۱- دمیری در حیاةالحیوان چندین حدیث از رسوالله - صلّی الله علیه و سلّم - در مدح «اسب» بیان نموده است. نک : دمیری، حیاةالحیوان ۱۵۷/۲ - ۱۵۲، چاپ قم، انتشارات شریف رضی

۲- نک : صحیح بخاری ۲۵۲/۴ چاپ دارالفکر؛ سنن ترمذی، ۱۶۹۴؛ سنن ابن‌ماجه، ۲۳۰۵؛ دمیری ،حیاةالحیوان الکبری ۲۲/۱ چاپ قم، منشورات شریف رضی؛ بیهقی، سنن‌الکبری ، ۱۱۲/۶ - ۳۲۹، بیروت، دارالمعرفه؛ همو همانجا، ۵۲/۹؛ همو، همانجا ۱۵/۱۰ چاپ بیروت، دارالمعرفه؛ الطبرانی، المعجم‌الکبیر ۳۸۵/۲ همو، همانجا ۱۵۵/۱۷ و ۱۵۶ و ۱۶۰، چاپ عراق؛ الطحاوی، مشکل الآثار ۸٦/۱ چاپ هند؛ الهیثمی، کشف الأستار ۲۷۳/۲ چاپ بیروت، دارالندیٰ؛ عقیلی، الضعفاء ۲۱۷/۲، چاپ دارالکتب‌العلمیه؛ کنزالعمال ۲۵۲۵۴ و ۳۵۲۴۳ چاپ التراث الاسلامیه؛ السیوطی. الدرالمنثور ۱۹٦/۳ - ۱۹۳ چاپ بیروت، دارالفکر؛ الزیلعی، نصب الرایة ۹۲/۴ - ۹۱ چاپ المکتبة الاسلامیه

۳- نظام الدّین احمد گیلانی، این داستان را عیناً در مضمار دانش از اقوال الکافیه نقل کرده است. به نظر

ایشان ساخته شد، هنگام انصراف گفتند: یا نبی الله از اینجا تا دیار ما مسافت دراز است، زادی کرم فرما تا ما را به منزل رساند. سلیمان اسبی از خاصهٔ خود با ایشان داده، فرمود به هر منزل که فرود آمدید چندان که خواهید به این اسب شکار کنید؛ که هیچ صید از این نتواند جستن. ایشان به هر منزل آن قدر صید که خواستندی گرفتندی و آن اسب را آزاد نام کردند. چون نام آن در عرب مشهور شد، آن اسب بر مادیان‌های ممتاز خود انداختند و نتایج گرفتند، و اسبان سره عرب از آن پدید آمدند[1]. و ما در رساله فرسنامه که مسمی به حلبات[2] است آنچه تعلق به شناخت اسب و جمیع حالات آن دارد، و در سالف زمان نوشته‌ایم، استیفا کرده‌ایم. در این عجاله فرصت اعاده واظهار نیست. و دانایان فن بیطره گفته‌اند که غایت عمر اسب سی و دو سال یا سی و سه سال [است][3] و نادر است که به این عمر رسد. و راقم حروف درمملکت ایران در نوادر اسبی را نزد یکی از ثقات دیده که سلطان مغفور شاه سلیمان صفوی[4] به وی بخشیده بود، چند سال پیش از رحلت خود، مالک می‌گفت که آن وقت این اسب پنج ساله بود. و حال آن که در وقت مشاهده سی و چهار سال از تاریخ وفات آن پادشاه گذشته بود، وهنوز طاقت برداشتن سوار و رفتار داشت.

واز خواص اسب آن است که از شیر برمد، و باشد که بلرزد، و متواتر بول کند، و عاجز شود، مگر نادر اسب نجیب عربی که اتفاق شده که سواران را بر رخ شیر دوانید، و به شمشیر کار شیر ساخته و این از نوادر است، چه بالطبع اسب از شیر رمان و هراسان است. گوشت آن

☞ می‌رسد مؤلف این رساله این داستان را از اقوال الکافیه نقل کرده باشد. نک: مضمار دانش، نظام الدین احمد گیلانی، تصحیح نادر حائری، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول ۱۳۷۵، صص ۱۲ ـ ۱۱.

۱- نک: قزوینی، عجائب المخلوقات، صص ۲۴۳ ـ ۲۴۲ ذیل حیاةالحیوان، قم: انتشارات شریف رضی

۲- در فهرستها این رساله به عنوان «فرسنامه» مذکور است. این کلمه در متن نسخه منقوط نیست. با توجه به معنای حلبة (مسابقه اسب دوانی) که جمع آن حلبات است، منقوط شد. نک: ذریعه ۱۷۱/۱۶ و ۲۵۷/۱۹؛ منزوی، نسخه‌ها ۴۴۱/۱، معین، فرهنگ فارسی، ذیل حلبة.

۳- با توجه به مفهوم جمله فعل «است» افزوده شد.

۴- هشتمین پادشاه از سلسله صفویه است (۱۱۰۵ ـ ۱۰۷۷) نک: استانلی لین پول، طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال، ص ۲۲۳۱ چاپ تهران، دنیای کتاب؛ میشل م ـ مزاوی، پیدایش دولت صفوی، ترجمه آژند، ص ۱۷۵ چاپ تهران، نشر گستره

در آخر درجه دویم گرم است. و خشک و مورث قساوت قلب و مبهی امزجه بارده است. خاصه هرگاه با شیر خورند. و خون تازه گرم آن را سم قتال دانسته‌اند و گفته‌اند، اگر دندان آسیای آن را بر ساق کسی بندند از رفتار مانده شود. و اگر سرگین تازهٔ اسب را بر جراحت نهند، خون باز ایستد. و پیه آن دامیل را بگشاید[۱].

وگوشت اسب به مذهب امامیه مکروه است و به مذهب حنفی و شافعی و حنبلی حلال و یکی از فقهای مالکی از مالک نقل کرده که گفته اولیٰ آن است که نخورند[۲] و اسب در خواب دیدن ولایت و دولت باشد. واگر بیند که بر اسب سپید سوار است. به پادشاهی و دولت عظیم رسد و اقسام اسب در خواب همه خوب است و فرح، دولت و صلاح کار دنیا و مشهور شدن راکب باشد. مگر سمند یا زرد که دلیل بیماری باشد و شفا یابد و مادیان در خواب زن باشد[۳].

استر: به عربی بغل گویند. نفیس آن در نرمی و در تندی رفتار بی‌نظیر وچندان حاجت به خدمت و تیمار ندارد. و به غایت توانا و سختی‌کش و صبور است. و در سنکلاخ وجبالِ صعب المسالک چنان رود و بار برد که از هیچ حیوان نیاید. واگر راه گم شود، در شبهای تار پیدا کند. و راهی را که یکبار یا دوبار رفته باشد، چون واگذارند، به همان راه و همان‌جا رود؛ هرچند مسافتی بعید باشد. و با اسب انس بسیار گیرد. وحمل نگیرد. و نزاید، مگر به غایت نادر. و مردم زاییدن وی را مبارک ندانند. و علامت حادثه عظیم شمارند. واستر خوب بیشتر از بلادکُردان و بَردعْ و اَرْمَنْ و جبالِ لُرستان باشد. و در روم و جزیره اَندَلُس نیز استرانِ تواناي خوب یافته شود. و بهترین استرها، آن است که مادرش مادیان نجیب باشد، و بدترین آن که پدرش اسب و

۱- نک : حیاةالحیوان ۱۶۷/۲، تحفة حکیم مؤمن، ص ۱۹۵ تهران: مصطفوی، احتمالاً است مطالب مأخوذ از تحفهٔ حکیم مؤمن باشد؛ عقیلی، محزن الأدویه، ص ۶۵۰، تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی.

۲- مؤلف رحمه‌الله گفته است که «گوشت اسب به مذهب حنفی و شافعی و حنبلی حلال است و ...» سخن مؤلف در مورد شافعی صحیح است ولی در مورد حنفی صحیح نیست. دمیری در کتاب حیاةالحیوان می‌گوید: و ذهب ابوحنیفه و مالک و الأوزاعی الی أنّها مکروهة، الاّ أنّ کراهتها عند مالک کراهة تنزیه لاکراهة تحریم. و استدلال نموده‌اند به حدیث رسول اللّه - صلّی الله علیه و سلّم - که در سنن ابن ماجه و سن أبی داوود و نسائی مذکور است. أنّ النبی - صلّی الله علیه و سلّم - نهی عن أکل لحوم الخیل والبغال والحمیر لقوله تعالی ـ «والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینة...» نک: حیاةالحیوان الکبریٰ ۱۶۴/۲

۳- نک : حیاةالحیوان الکبریٰ ۱۶۸/۲

مادرش اُلاغ. گوشت آن در درجهٔ سویم گرم وخشک. و پیه آن عِرق‌النسا و نِقرس را نافع. و بخور سُم آن مسقِط جنین و مُطرّد هوام. واگر سه روز، هر روز سه مثقال جگر آن را زن در ابتدای طُهر بخورد، دیگر حامله نشود[1].

و از خواص استر که تجربه کرده‌اند آن است که گرگ از وی بترسد و بگریزد و اگر نزدیک خود گرگ را بیابد، بر کُشتن آن حریض است. به دست و پا و دندان گرگ را بکُشد. و گویند که جن از استر فرار کند. واگر پاره[ای] از پوست استر با قدری از چرک گوش وی بر بازوی زنی بندند، تا بسته باشد آن زن حامله نشود. و اگر چرک گوش آن را در شراب به کسی دهند، بیخود شود. و به مذهب امامیه مکروه است به کراهت شدید. و به مذهب حنفی و شافعی و حنبلی حرام. و مالک آن را مکروه می‌داند. و استر در خواب دیدن، سفر باشد. واگر بیند که بر استر ماده سوار است، دلیل درازی عمر باشد. و اگر بیند که بر استری بازین و پالان سوار است، جاریه را مالک شود، یا زن بخواهد. و گوشت استر، مال زن باشد[2].

اِبِل : در عربی شتر را گویند. حیوان کثیرالمنفعة است. نوعی از آن که عرب آن را ذلول گویند، در رفتار نرم و سریع السیر و مسافت بسیار طی کند. در دویدن از اسب کمی نکند. و در تشنگی و گرسنگی صبور باشد. و شتر سخت کینه ور و حقود است، و چون کینه در دل گیرد، و در پی هلاکت آن کس باشد، به هر حیلت که تواند، او را هلاک کند. حکایت کرده‌اند که، یکی از مشایخ عرب، شتری را آزرده بود و اشتر کینه در دل گرفته، فرصت می‌طلبید. غلام او واقف شد و او را آگاه کرد. شبی آن شخص در برابر شتر بستر خواب خود، درست کرد. چون تاریک شد، مشک پرباد کرده بر خوابگاه نهاد و جامه‌های خود بر آن افکند واز دور به نظاره بنشست. شتر برخاست و بر سر آن مشک رفت. و هر دو زانو بر آن گذاشته بخفت. عرب را از آن حال خنده آمد. چون صدای او بشنید و دانست که حیله کرده، سر خود بر زمین می‌زد و می‌غلطید تا هلاک شد.

و از غرایب خلقت آن این است که اگر نجی با نجی جمع شود، بچّه ناقص الخلقه و زبون آید و به غیر از کشتن به کاری نیاید. و اگر لوک با لوک جمع شود، نیز چنین باشد و اگر فحل ترکی با ماده اروانه جمع شود، نتاج اینها نیکوترین اقسام شتر باشد. و شیر شُتُر در تقویت و

۱- نک : تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۵۰

۲- نک : ابن سیرین، تفسیر الأحلام، ص ۲۵۰، چاپ بیروت، دارالفکرالعربیه؛ حیاةالحیوان الکبری ۲۰۸/۱

علاج بعضی امراض خاصه استسقا بی نظیر است. و چون روی کسی زرد شده باشد، اگر شُشِ شُتر را گرم از شکم بر آورده بر روی آن کس مالند، زردی را زایل کند. و در علاج ضیق النفس اگر شُشِ شتر را پُخته در آفتاب خشک کنند و یک جزو گشنیز و یک جزو باقلای مقشر کوفته و بیخته بر آن ریزند و هر صبح پنج درم بدهند و در عقب آن یک پیاله شیر میش تازه دوشیده بدهند که بنوشد، شفا یابد. و کف شتر مست را اگر در خمر به کسی دهند، بیخود شود. واستخوان پوسیدهٔ او را اگر نرم کوفته و به آب آمیخته در سوراخ موش ریزند، موشان هلاک شوند.

و گوشت شتر حلال است به همهٔ مذاهب؛ اِلاّ مذهب خطّابیه که ایشان حرام می‌دانند. و اهل سنّت در نقض وضو به خوردن گوشت شتر خلاف کرده‌اند. اکثر برآنند که وضو را نمی‌شکند. امّا احمد حنبل و اتباعش برآنند که ناقض وضو است. واگر در خواب بیند که مالک شتران بسیار است، دلیل ولایت و حکومت باشد. و اگر بیند که از شتر شیر می‌دوشد یا می‌خورد از زنی یا از صناعتی مال یابد. و سواری شتر دلیل سفر باشد. واگر بیند که شتری از عقب او می‌آید، از بلایی حذر باید کرد. واگر بیند که شتری بار دارد، در قریه یا شهری آید [که][1] آنجا بیمار[ی][2] افتد، یا از دشمن رنج رسد. و شتر در خواب مرد بزرگ نیز باشد.

أَسَدْ: شیر است. به غایت مهیب و به سطوت و شجاعت موصوف و هیبت و بطش آن در دلها متمکن. وامیرالمؤمنین علی - علیه السّلام - از این جهت اسداللّه نام کرده‌اند. واز آوازش همه جانوران بگریزند؛ مگر خر که از شدّت بیم نتواند گریخت، متحیر و بیخود برجای ماند. و هرگز متعرض زن حایض، بلک مطلق زنان را تعرض ننماید. واگر کودک بی تمیز دریابد، ببوید. و بسا باشد که اذیت نرساند. وازغایت حرارت پیوسته در تب باشد. چون تبش رفع شود، بمیرد. و عظام آن اکثر مُصْمَت و جوف و مغز د رآنها کمتر باشد. و در دست راستش اندک سُستی باشد. لهٰذا اکثر به دست چپ گیرد. و درجایی که قوت و صولت زیاده به کار باید برد، دست چپ تقدیم کند. واز آواز خروس سفید بگریزد. و در شب از آتش افروخته متأذی شده، نزدیک آن نیاید و بعضِ سِباع دیگر نیز چنین‌اند. و از آواز طاووس نیز نفرت کند.

و در عراق عرب و حویزه و اهواز بیشتر و قوی‌تر باشد و در نیستانها و بیشه‌ها که آب فراوان باشد، مسکن گیرد. و به جبال کمتر بر آید. وتمام صید خود را بخورد؛ بلک چیزی از آن برای

۱- با توجه به معنای جمله افزوده شد. ۲- با توجه به معنای جمله افزوده شد.

وحوش باقی گذارد. و طعمه ذخیره نکند و نیم خورده جانوران را نخورد؛ بلک بر نیمخورده خود نیز وقت دیگر باز نگردد. واگر آهنگ مردی کند، واو بیفتد و عورت خود مکشوف کند، باز گردد. واین معنی را اعراب تجربه کرده، ناقل‌اند.

و از خواص شیر آن است که گوشت او مرض فالج و استرخا را سود دارد. و به غایت دیر هضم و مورث شجاعت است. و گفته‌اند، کبابِ خصیه شیر به غایت مقوی دل و باه است. و جلوس بر جلدش جهت رفع نقرس و بواسیر مجرب. وگذاشتن قِطَع از آن در میان جامه‌ها و امثال آن مانع کرم زدن و بخور مویش جهت فرار سباع و رفع تبهای نوبی سودمند. و اگر پوستش بر صاحب ناسور بندند، بِه شود. و پیه شیر بر موضع سوخته عجیب‌الأثر است. واگر بر دست و پا مالند دفع سرما کند. و ضماد آن بر کمر و ران و انثیین و قضیب و مقعد د رتقویت باه و جماع بسی بی عدیل. وطلای آن جهت رفع کَلَفْ مجرب وازاله بَهَق نیز کند. وگویند هرکس که دندان شیر با خود دارد، از درد دندان ایمن باشد.

گوشت شیر به مذهب امامیه وجمهور اهل سنت حرام است؛ مگر به مذهب مالک که مکروه می‌داند[۱].

و شیر در خواب پادشاه باشد، و مرد قوی. اگر شیر را مسخّر خود بیند، بر دشمن ظفر یابد. وگوشت شیر خوردن درخواب، یافتن مال از پادشاه است. و استخوانش یافتن اقطاع ملکی. و مویش فایده از پادشاه باشد. وگریختن از شیر در خواب ظفر یافتن بر مقصود و مراد باشد[۲].

اَرْنَبْ : به فارسی خرگوش است. در خانه داشتن آن را مبارک ندانند. تیز رفتار است. و دستش از پای کوتاهتر و چون رو به فراز رود، کمتر حیوانی به وی برسد. و ماده خرگوش حیض بیند[۳]. و انقلاب نر را به ماده و ماده را به نر، جمعی از اصحاب تجارب و حکما حکایت

۱- حرمت اکل گوشت شیر به‌جهت نهی رسول الله - صلّی الله علیه و سلّم - است. قال النبی - صلّی الله علیه و سلّم -: «کُلُّ ذِیْ نابٍ مِنَ السّباعِ فَأکْلُهُ حرامٌ» نک : حیاةالحیوان الکبری، ۱۴/۱

۲- نک : پیشین ۱۷/۱

۳- روی ابوداود فی سننه من حدیث جابربن الحویرث عن عبدالله بن عمر انّ النبی - صلّی الله علیه و سلّم - قال فی الأرانب «انّها تحیض» نک : پیشین ۳۲/۱

کرده‌اند[1].

و از خواص وی گفته‌اند، هرکس گوشت خرگوش با خود دارد، از سحر و چشم بد ایمن باشد. و اصحاب تجربه گفته‌اند که [اگر][2] زن حامله گوشت خرگوش خورد، فرزند او لب شکافته آید. و گوشت آن مصروع را فایده بخشد. و طلاکردن سرگین آن با سرکه رافع کَلَفْ است. ونیم مثقال پنیر مایهٔ آن با سرکه جهت صرع و تحلیل شیر منجمد در معده و گزیدن افعی مجرب، و تریاق جمیع سموم قتاله است. و گویند اگر کسی را دندان درد کند و دندان خرگوش را به همان طرف که درد می‌کند بیاویزد، درد ساکن شود. و هر زن که رحم خرگوش را پخته بخورد حامله گردد. و بول آن حدت باصره بخشد. و اگر زهرهٔ او را در شراب به کسی دهند بیهوش شود؛ و تا سرکه به گلویش نریزند بهوش نیاید[3]. و گوشت خرگوش به مذهب امامیه حرام است[4] و به مذهب جمهور اهل سنت حلال[5]. و تعبیر خرگوش در خواب زنی باشد که اُلفت نگیرد[6].

آهو: به عربی ظَبْیْ گویند. اقسام بسیار دارد و قسمی از آن آهوی مشکین است و گوشت او از بی مزگی قابل خوردن نیست. و در ختا و تبت بسیار باشد. و بعضی گویند: آن حیوانی دیگر است شبیه به آهو و در حقیقت آهو نیست. ناف او به سبب اجتماع خون آماس کند. واز شدت درد خوردن و آشامیدن ترک نماید. و چندان بغلطد که نافه از وی جدا شود. و در اوّل خونی تیره باشد. چون سال بگذرد و نور[7] آفتاب در آن عمل کرده خشک شود، مشک گردد. ومردم از صحرا برگیرند. و مشک پاک و حلال است. و قوت دل و دماغ بخشد. و تفریح کند. و نشف رطوبات فضلیه نماید. و تریاق سموم است. چشم را جلا دهد. و بیاض را زایل کند. امّا

۱- نک : تحفة حکیم مؤمن، ص۱۹

۲- با توجه به مضمون جمله «اگر» اضافه شد.

۳- نک : تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۱۹

۴- عن‌الرضا - علیه السّلام - حرّم الأرنب لأنّها بمنزلة السنّور و لها مخالب... نک : عیون الاخبار ۹۳/۲ چاپ قم؛ علل‌الشرایع ۱٦۸/۲ چاپ قم؛ وسائل الشیعه ۳۸۳/۱٦ح ۱۱

۵- نک : حیاةالحیوان ۳۲/۱ علت حلیت اکل گوشت أرنب حدیثی است که بخاری د رکتاب الهبة از رسول - صلّی الله علیه و سلّم - نقل نموده است. «أنّ النبی - صلّی الله علیه و سلّم - قبّله و أکَلَ منه».

٦- نک : تفسیر الاحلام، ص ۲۷۱؛ حیاةالحیوان الکبریٰ، ۳۵/۱

۷- اصل / دری

اگر در مأکولات بسیار به کار دارند، بخر آورد، و موجب عفونت دُبُر گردد[1].

و آهو را با غنا و سرود و شمایل زیبا رغبتی است. و بالطبع میانه آهو و کبک الفت است. و با هم اُنس گیرند. و هر جا آهو باشد، کبک آنجا میل کند. و شیفته گردد. و در سِیَر سابقه آورده‌اند که صیادی این سخن از حکیمی شنید. از پوست آهو برای خود جامه به شکل آهو راست کرد. و در دشت و کوه می‌گردید، و کبک آنچه می‌خواست صید می‌کرد. روزی گرگی به گمان این که آهو است، قصد او کرد. صیّاد از بیم برجست که بگریزد. و جامه بینداخت. گرگ چون دید آدم است، بگریخت. وکبکان برمیدند. و دیگر او را صید به آن حیله میسّر نشد. وگفته‌اند موی آهو، عسیرالبول را نافع است. و گوشت آهو به اتّفاق حلال است. و تعبیر آهو در خواب کنیزک است.

ابن آویٰ : به فارسی شغال باشد. بعض مردم از آواز شغال استنباط احوال و واقعات کنند، و مکرر دیده شد که مطابق واقع شد. و در روز آواز نکند، و اکثر بخُسبد. و شب خواب نکند و به خوردن انگور شرهی تمام دارد. و اگر متعرض وی شوند، زیاده نقصان رساند. و در مزارع باقلا خرابی بسیار کند. و به خوردن آن نیز حریص است. و در صید آن حیلتی عجیب کنند. و این قسم است که، پوست کدوی خشک را آن مقدار سر آن را بر دارند که شغال تواند سر خود را در او فرو برد. پس قدری کباب در آن نهاده، کدو را در باغ و اطراف کِشت بگذارند. چون شغالان بوی کباب شنوند، سر خود در کدو فرو برند، و چون سر بر دارند، کدو از سبکی برداشته شود، و راه به خانه نتواند برد. مردم آمده آنها را به دست بگیرند.

حرام است گوشت آن به مذهب امامیه و حنفی واز شافعی دو قول منقول واصح آن حرمت است، امّا به مذهب مالک حلال است. و شغال در خواب، سفلهٔ سخن‌چین است.

ابن عرس : به فارسی راسو و موش خرما گویند. گوشت آن را چون با روغن کنجد و روغن زیتون پزند مبهی و مقوی جگر و پازهرِ سموم و رافع استسقاست. حلال است گوشت آن به مذهب شافعی و مالک و به مذاهب دیگر حرام است. و در خواب زاد باشد. و اگر بیند که او را می‌گزد یا می‌خراشد، بیمار شود.

اِوَزّ : به فارسی بط و اوردک باشد. و بزرگ آن را خَربَط گویند. و در کلام فارسیان خَربَط کنایت از احمق باشد. گوشت آن به همه مذاهب حلال است، و زردهِ بیضهِ آن عقل و

۱- نک : عین این عبارت در حیاةالحیوان الکبریٰ، ۹/۲ مذکور شده است.

هوش بیفزاید. و مسحوق پوست بیضهِ آن جهت رفع اسهال دموی بهترین علاجها است.[۱] و بط و همهٔ اقسام مرغابی در خواب مال و ملک باشد. هرچه از آن بزرگتر در این معنی قویتر، و گوشت و پر آن به همه حال مال بود. و آواز مرغابی خبرهای خوش باشد. امّا آواز بط مصیبت و اندوه است. و در نزدیک وفات امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ بطی چند در راهِ آن حضرت خروشیدند. فرمود: صَوائِحُ تَتْبَعُهٰا نَوٰائِحُ[۲].

افعی: نوعی از مار است. زهر آن قتّال و گوشتش جزوِ اعظم تریاقات و بر موضع گزیدهٔ آن بستن نافع و به غایت مقوی و در کمال حرارت و یبوست وخوردن آن جهت تقویت حواس و قوتهای حیوانی و دفع جمیع مسمومات و ضعف بصر و جهت دفع برص بی عدیل و کامل آن در جبال فارس باشد. و قومی باشند که آن را زنده خورند، و به آنها سمّ وی اثر نکند[۳]. وگوشت آن به اتفاق حرام است. و افعی در خواب دشمن بسیار قوی باشد[۴].

ببر: سبعی است مانا[۵] در شکل به شیر. در زمین هند و حبشه بسیار باشد، لیکن قدرت و صولت شیر با وی نیست، و به شیر نر ماند. یکی از شعرای زمان همایون پادشاه در خروج شیر شاه گفته:

[بیت]

شمشیر کشید بر ولی نعمت خویش   نامردی شیر هِند عالمگیر است.

راقم حروف در خانهٔ پادشاهیِ دارالسلطنت قزوین ، شیر و ببری را دید که نزدیک بهم بسته بودند. یکی از موکلان، ران گوسپندی بیاورد و به شیر داد. چون خواست بخورد از دهان شیر بگرفت و پیش ببر گذاشت. شیر خشمگین به جانب ببر رفت. ببر گوشت را گذاشته آن مقدار که زنجیرش رسایی داشت گریخت. شیر پشت خود به جانب وی کرده همان‌جا به

۱- نک : حیاةالحیوان الکبریٰ ۱۵۲/۱

۲- نک: کلینی، اصول کافی ۲۵۹/۱، چاپ دارالکتب الاسلامی؛ مجلسی، بحارالأنوار ۲۳۸/۴۲ و ۲۴۶

۳- این مطلب را قزوینی در عجائب المخلوقات ذکر نموده است. نک : قزوینی، عجائب المخلوقات ص ۲۸۹

۴- نک : تفسر الاحلام، صص ۲۹۱ ـ ۲۹۰

۵- صفت مشبه از «ماندن» و «مانستن» نک : معین، فرهنگ فارسی، ذیل، «مانا»

خوردن مشغول شد، تا تمام کرد. پس به جای خود آمد.

گویند اگر زهرهٔ ببر را به آب آمیخته بر سر صاحبِ سرسام و برسام طلا کنند، صحّت یابد. و نشستن بر پوست آن حب القرع را نافع است. و دود پوست آن شَطرُالغِبّ[1] را سومند است. و گوشت او به همهٔ مذاهب حرام است؛ الاّ به مذهب مالک.

بقر: به فارسی گاو و حیوان کثیرالمنفعة است. و گفته اند این که مشهور که زمین بر پشت گاو است، این معنی دارد که زمین به وی آباد و برقرار است. و اقسام آن بسیار و فواید آن بی‌شمار است. صنفی از آن چهار شاخ دارد و بر مادیان جهد و صنفی باشد که برذَنَبْ و کوهان موی بلند بسیار دارد و آن را بر گردن اسب و بر نیزه‌ها بندند.[2]

گویند از گوشتِ ران و دست و کوهانِ همان گاو بلک از سایر اعضای آن نیز به تدبیری خاص زنبور عسل پیدا شود، و انگبین آنها بهترین عسلها باشد. واز خواص گاو آن است که مالیدن زهره او بر شکم اسهال کند، و موی را سفید کند هرگاه با ادویهٔ دیگر ضم نمایند. و اگر صاحب رُعاف سرگین گرم آن را بر پیشانی نهد، خون باز ایستد. و بر جراحات چون گذارند، خون باز دارد. و اگر آهن و شیشه به عضوی فرو رفته باشد، و چون سرگین گاو با روغن بجوشانند و برآن عضو نهند برآید. وگوشت اقسام آن حلال است به اتفاق. وگاو در خواب حال و عمل پادشاه باشد. و به اندازهٔ فربهی و لاغری و نیکویی آن، منفعت در آن سال به او رسد. و فراخی و تنگی سال در ملک نیز به فربهی و لاغری گاو تعبیر توان کرد.

و نوع دیگر گاومیش است و به عربی جاموس[3] گویند، با شیر جنگ کند، و در آب رفته، همهٔ[4] سرِ خود بیرون گذارد. و باشد که مدت دراز سر نیز زیر آب برد[5]. و اطفال پاره نی را در دُبُرَش کرده قدری از آن بیرون گذارند؛ چون در آب رود در شکمش آن قدر که جای باشد آب رود و سنگین چنان گردد که حرکت نتواند کرد.

و نوع دیگر، گاو کوهی است که آن را گوزن خوانند. و گویند، سالی یک بار شاخ خود بیندازد و چون سال دیگر بر آید دو شاخ باشد. وکذلک هر شاخی زیاده شود تا شاخ آن مانند

۱- قسمی تب نوبه که یک روز شدید باشد و یک روز خفیف. نک: معین، فرهنگ فارسی، ذیل شطرالغِب

۲- در اصل / بندد

۳- در متن «جاموش» ضبط شده است.

۴- اصل / همان

۵- نک: حیاةالحیوان الکبری، ۱/ ۲۶۰؛ عجائب المخلوقات، ۲۴۸

درختی گردد. و در شاخ آن فایده‌هاست. و گوزن بالطبع دشمن افعی است. طلب سوراخ آن کرده به هر حیلت افعی را بر آرد و بخورد. و گاهی طلب سرطان یا برگ درخت زیتون کند و در عقب آن بخورد تا از سم ایمن شود. واز اینجاست که در یافته‌اند که سرطان، افعی گزیده را نافع است. و به اقسام مارگوزن را همین حالت است. و عمر آن بسیار باشد. چنان که گفته‌اند که عمر هیچ حیوان آن قدر نشود. و فادزهر که از جوف آن بر آرند، بهترین فادزهرهاست. و به آواز پای کوفتن به سماع آید. و صیّادان به این وسیله اکثر آن را صید کنند. اگر شاخ آن را بر زنی که دشوار زاید بیاویزند به آسانی وضع حمل شود. و هرکس که با خود دارد، از گزیدن جانوران ایمن شود. و اگر شاخ آن را سوزانیده، با کتیرا بیامیزند و به صاحب اسهال دموی با قرصهِ احشا و مثانه دهند، سود دهد. و اگر شاخ آن را با گوگرد در خانه دود کنند، مار و کژدم و پشه بگریزد. و اگر قضیب خشک آن را به افعی گزیده دهند، شفا یابد.

بُز : به عربی مَعْز گویند. گوشت اقسام آن به اتفاق حلال است. و کوهی به غایت بزرگ و توانا شود. و فادزهر خوب از آن به عمل آید. و درخواب اگر نر باشد، منفعت باشد از مردان و اگر ماده از زنان.

بوزینه : از منسوخات و اقسام است. بعضی خرد و بعضی بزرگ و کارهای عجیب از آنها نقل کنند. و چنان تربیّت شود که در صنعت‌های مشکله مدد کنند. هرگاه سبعی قصدشان کند، جمع شوند و بانک برآورند و سنگ وکلوخ افکنند. و گویند پادزهر از جوف بوزینه نیز حاصل شود. و بدترین انواع فادزهر باشد. و گوشت آن حرام است به همهٔ مذاهب؛ الاّ به مذهب مالکی که مکروه است[1]. و بوزینه در خواب دشمن باشد. و گوشت آن اندیشه و بیماری[2].

بازی : به فارسی باز گویند. و در طیور به زیبایی ممتاز است. و راقم حروف در بازنامچه آنچه متعلق به آن است، مذکور نموده. وازخواص آن گفته‌اند که، گوشت بریان کردهٔ آن را اگر به کسی که چیز مهلک خورده باشد دهند، نجات یابد. و پَرِ سوختهٔ آن جهت اندمال جراحات مُجَرَّبْ. و گوشت آن حرام است به جمیع مذاهب؛ مگر به مذهب مالک که مکروه

۱- وقال مالک وجمهور اصحابه: لیس بحرام. نک : حیاةالحیوان الکبریٰ ۲/۲۰۵

۲- نک : تفسیر الأحلام، ص ۲۶۹؛ حیاة الحیوان الکبریٰ ۲/۲۰۵

می‌داند[۱]. و باز در خواب سلطان قاهر باشد.

بٰاشَقْ: به فارسی باشه است. گوشت آن به همه مذاهب حرام است؛ الاّ به مذهب مالک که مکروه گفته.

بوقلمون: مرغی است معروف و به هیأت عجیب و در قبض و بسط پرهای وی الوان مختلفه نماید. حکم ماکیان دارد. و در همه مذاهب حلال است. و در خواب تلوّن اوضاع و احوال باشد.

بوم: در فارسی جغد گویند و اقسام است. یکی از آن را بوف نامند و ترکان سارو قوش و بزرگترین وی را اقسام است. گفته‌اند که چون بوم را بکشند، یک چشم آن پوشیده شود و یکی باز ماند، اگر آن چشمِ باز را کنده در زیر نگین انگشتر نهند، تاآن انگشتر در انگشت باشد، خواب نیاید. و تعلیق آن همین اثر دارد. و چون چشم مَطمُوس را با خود دارد، منوِّم است[۲]. و اگر دل آن را بر سینهِ مردی یازنی که خفته باشد بگذارند، هر رازی که نهان داشته باشد بگوید. و شخصی دیده شد که تجربه نموده بود، حکایت می‌کرد که خفته می‌گفت، لیکن درست فهم نمی‌شد که چه می‌گوید. گوشت اقسام آن به مذهب امامیه و حنبل حرام و به مذهب حنفی و مالک حلال و به یک روایت از شافعی نیز حلال است، امّا علمای شوافع فتویٰ نداده‌اند[۳]. و در خواب دزد قوی باشد.

بَنٰاتِ وَرْدٰان: جانوری است سرخ لون و بعضی مایل به سیاهی و پر وی بسیار رقیق. در مکانهای نمناک و متعفّن و حمامها و قریب به آبهای ایستاده بهم میرسد. مُحَلِّل و مجفّف قوی است. اگر سوخته آن را به قدر یک مثقال و نیم با عسل بخورند، جهت رفع سموم و حَبْسُ البول و حرقت البول و درد رحم نافع است[۴]. حرام است به همهٔ مذاهب؛ الاّ مالک که مکروه می‌داند. و در خواب مالک شدن کنیزکان یا بیماری است[۵].

۱- و قال مالک و اللیث والأوزاعی و یحیی بن سعید: لا یحرم من الطیر شیئ و احتجوا بعموم الآیات المبیحة. نک: حیاةالحیوان الکبریٰ ۱۵۵/۱ ۲- نک : تحفة حکیم مؤمن، صص ۷۳ ـ ۷۲

۳- علماء شافعی فتویٰ به حرمت «بوم» داده‌اند از آن جمله کمال الدین محمدبن موسی دمیری گوید: یَحرمُ أَکلُ جَمیعِ انواعِ البُوم. نک : حیاةالحیوان الکبریٰ ۲۲۸/۱

۴- نک : تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۵۷

۵- ابن سیرین بنات وردان را در خواب دشمن ضعیف می‌داند. نک: تفسیرالاحلام، ص ۲۹۳

بُرغُوث: به فارسی کیک گویند. حرام[1] است به همهٔ مذاهب؛ الاّ مالک. وخون آن اگر در جامه و بدن باشد طاهر است. و نماز می‌توان کرد؛ خواه کم خواه بسیار[2]. وکیک در خواب اندیشه باشد[3].

بعوض: پشّه است و بزرگ آن را در عربی بق گویند. بلع نمودن چند عدد زندهٔ آن را، رفع عسر بول کند. و چون هفت عدد آن را در دانه باقلای مثقوب داخل نموده نزدیک به وقت تب بلع کنند، جهت تب ربع[4] از مجرّبات است. و طلای آب لیمو بر بشره مانع اذیّت گزیدن آن است. و هرگاه آن را به دست مالیده کُشته شود، بوئیدن آن جهت صداع مزمن بی نظیر است[5]. حرام است به همهٔ مذاهب، الاّ مالک که مکروه گفته. و خون آن اگر به جامه و بدن رسد حاجت به شستن ندارد. و پشّه در خواب مردم حقیر و ضعیف باشد.

تمساح: به فارسی نهنگ خوانند. حیوانی است به صورت سوسمار. و دهان آن به غایت فراخ وگویند به مقدار شش گز و هفت گز دهن آن باشد. و در آب به هم رسد وتعیش کند. و در رود نیل و رودهای هند بسیار باشد. و چون حیوان یا انسان را بر کنار بیند بر آید و در ربوده فرو برد. مخرج زبل وی دهن وی باشد. اگر چشم آن را بر صاحب رمد بندند، شفا یابد. و اگر دندان جانب راست وی را با خود دارند، قوت باه بخشد. و زهرهٔ آن بیاض العین زایل کند. به مذهب امامیه حرام است. و شافعی گفته که اصح حرمت آن است. و به مذهب حنبلی و مالکی حلال است[6]. و نهنگ در خواب دشمن باشد و دزد[7].

تَذَرُو: در تعریب تَدَرج مستعمل است و به ترکی قرقاول نامند و ذَرُوْرِ استخوانِ آن در رفع قروح مجرب و طلای سرگین آن جهت برص و بهق و کلف نافع و سعوط زهرهٔ آن مفتّح سدّهٔ دماغی[8]. وگوشت آن به غایت لطیف و لذیذ. و به اتفاق جمیع مذاهب حلال است. و

۱- اصل / حلال

۲- نک: حیاةالحیوان الکبریٰ ۱/۱۷۳ ـ ۱۷۲

۳- کیک درخواب به دشمنان ضعیف و مردم اوباش و مال نیز تعبیر شده است. نک: پیشین ۱/۱۷۵؛ ابن سیرین کیک را تعبیر به جندالله نموده‌اند. نک: تفسیرالاحلام، ص ۲۸۶

۴- در نسخه «رابع» آمده است. با مراجعه به مآخذ مربوطه اصلاح شد. نک: معین، فرهنگ فارسی ذیل ربع و تب.

۵- نک : تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۵۱

۶- نک : حیاةالحیوان الکبریٰ ۱/۲۳۲

۷- پیشین ، ۱/۲۳۳

۸- نک : تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۶۲

تذرو در خواب مرد غدور باشد.

تُرمتی[1]: گوشت آن به همهٔ مذاهب حرام است؛ اِلاّ مالک که مکروه دانسته. و در خواب مال اندک باشد.

ثَعْلَبْ: به فارسی روباه گویند. و در مکر و حیله مشهور است. چون کسی در جای وی را یابد که راه گریز نداشته باشد، خود را پرباد کند و پایها در هوا بیفتد چنان که گمان کنند مرده است، لیکن این حیله با سگ نتواند کرد؛ چه سگ مرده را از زنده باز شناسد و مرده را از زندهٔ آن دوست تر دارد. اما سگ را در دویدن بازی دهد و به طرف چپ و راست دَوَد چندان که سگ خسته شود. و اگر گرسنه شود و صیدی نیابد، در جای رود که مرغان بسیار باشند و خود را مُرده ساخته به پشت افتد تا مرغان مردار خوار از هوا آمده بر سر وی نشینند، آن قدر صبر کند که آنها ایمن شوند، ناگاه بر جهد و صید کند. و خانه روباه را هرجا دیده‌اند، شش یا هفت در دارد، تا اگر یکی یا بیشتر را مسدود کنند، راه بدر رفتن داشته باشد[2].

حکیم ارسطاطالیس در کتاب خواص آورده که روباه داند که گرگ از پیاز عنصل ـ که پاز دشتی است ـ بگریزد. لاجرم از آن بَرْ دَرِ سوراخِ خود جمع کند، تا گرگ به نزدیک وی نیاید. و اگر گرگ قصد وی کند، عنصل در دهن گیرد و روی به وی کند، گرگ فرار نماید[3]. و چون به کِشتزار رسد، بسیاری را بَرکَنَدْ و باقی را تا تواند در میان بغلطد و خرابی کند. و بعضی گفته‌اند که از این جهت، مرض مشهور راکه موی بریزد داءالثعلب خوانند[4]. آشامیدن یک مثقال شُشِ آن که خشک کرده، سایده باشند، با آب و عسل جهت رَبْو و سرفه وطلای آن با پوست سوختهٔ بیضه، جهت داءالثعلب مجرب است. و خاکستر پوست آن جهت عضو سوخته بی عدیل است[5].

و پوستین آن سه قسم است. سرخ و زرد و سیاه و این قسم از همه گرم‌تر باشد. و بالطبع

۱- به مآخذی چون :الحاوی، صیدنه، الحیوان، حیاةالحیوان الکبریٰ، عجائب المخلوقات، تحفه حکیم مؤمن، مخزن‌الادویه...مراجعه شد و معلوم نشد که چه نوع حیوانی است و ضبط صحیح آن چگونه است؟

۲- نک : عجائب المخلوقات، صص ۲۵٦ ـ ۲۵۵؛ حیاةالحیوان الکبری ۲۴۸/۱

۳- این مطلب را قزوینی در عجائب المخلوقات بیان نموده است. نک: عجائب المخلوقات، ص ۲۵٦؛ حیاةالحیوان الکبری ۲۴۹/۱

۴- پیشین، ۲۵٦/۱

۵- نک : تحفهٔ حکیم مؤمن، صص ٦۸ ـ ٦۷

میانهٔ مار و روباه اُلْفَتْ است. و در خانه او البته مار باشد[1]. و زهرهٔ روباه اگر بر طلا مالند، مس شود. حرام است به مذهب امامیه و حنفیه و حلال است به مذهب شافعی و مالکی و حنبلی[2]. و در خواب خویشی مکّار فریبنده باشد. واگر بیند که با روباه بازی می‌کند، زنی را که دوست می‌دارد بیابد[3].

جراد : به فارسی ملخ گویند. حلال است به اتّفاق. مبهی و جالی اخلاط غلیظه و جهت تقطیر البول و جُذام و استسقا مفید و بخور آن جهت بواسیر نافع است[4]. و در خواب لشکر باشد[5].

جرّاوه : نوعی از کژدم است و مذکور خواهد شد. و آنچه در رفتار دنباله را بلند ندارد، بلک بر زمین کشد، جرّاره گویند. کوچکترین انواع عقرب است و زهرش قاتل[6].

حمار : به فارسی خر است.[اگر][7] جگر بریان کردهٔ آن را هر ماه ناشتا به صاحب صرع دهند، به غایت سود بخشد. واگر از پوست پیشانی او به مقدار عصابه بر دارند و بر پیشانی صاحب صرع بندند، دیگر او را صرع نشود. و اگر سرگین آن را ـ وقتی که تازه بیندازد ـ فشرده، آن را در بینی صاحب رُعاف بچکانند، رُعاف باز دارد. وگویند اگر تاری از موی دُم

۱- نک : جاحظ، کتاب الحیوان ۵۳/۲ بیروت، داراحیاءالتراث العربی

۲- از مالک در مورد اکل گوشت ثعلب دو قول منقول است. الف: کراهت ب: حرمت.نک: موسوعةالفقه الاسلامی ۲۸۹/۱۴ ـ ۲۸۸ چاپ مصر المجلس الاعلی؛ بنا به مذهب حنابله دو قول است ولی اکثر روایات از احمد دال بر حرمت است. نک: حیاةالحیوان الکبریٰ ۲۵۴/۱؛ موسوعِة الفقه الاسلامی ۲۹۰/۱۴

مؤلف رحمه‌الله فرموده‌اند: «حرام است به مذهب حنفیه» در حالیکه دمیری در حیاةالحیوان ۲۵۴/۱ گفته است: «ابو حنیفه و مالک أکل روباه را مکروه می‌دانند». البته در موسوعةالفقه الاسلامی ۲۸۸/۱۴ آمده است که ابوحنفیه اکل روباه را حرام می‌داند.

۳- نک : حیاةالحیوان الکبریٰ ۲۵۵/۱؛ تفسیرالأحلام، ص ۲۷۱

۴- نک : تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۷۱؛ حیاةالحیوان الکبریٰ ۲۷۰/۱

۵- نک : پیشین، ۲۷۰/۱؛ تفسیرالأحلام ص ۲۸٦

٦- نک : الحیوان ۱۳٦/۲؛ همان‌جا ۲۹۷/۴؛ حیاةالحیوان الکبریٰ ۲۷۱/۱

۷- با توجه به معنی جمله افزوده شد.

آن را، وقتی که بر ماده جُسته باشد گرفته بر خود بندند، شهوت‌انگیزد[۱]. گوشت خر به مذهب مالک مکروه[۲] و به مذهب امامیه کراهت شدید دارد[۳]. و به مذهب حنفی و شافعی و حنبل حرام است[۴]. و در خواب بخت و دولت باشد. و شیر آن منفعت و برخورداری است. بانک خر و نعره‌اش در خواب پسندیده نیست.

حمار وحشی: در عربی فرا نیز گویند. و به فارسی گورخر. گوشت آن به اتفاق حلال است؛ هرچند حکم اهلی به هم رساند. و در خواب منفعت باشد.

حُبٰاریٰ: طایری است معروف و در پرواز به غایت رسا و قوی است. گردن و پایهای آن دراز و خاکستری رنگ است. وگفته‌اند که سعی و حیله‌اش در تحصیل قُوْت از همه مرغان زیاده است؛ و آخر به جوع میرد[۵]. به مذهب امامیّه مکروه[۶] و به مذاهب دیگر حلال است[۷]. و درخواب دولت ناپایدار باشد.

حمام: به فارسی کبوتر است. در احادیث مدح نگاهداشتن کبوتر سفید در خانه وارد شده[۸]. و گوشت آن به اتّفاق حلال است.[۹] و سرگین آن با آرد جو جهت أَوْرام صُلبه، و با

۱- نک: تحفۀ حکیم مؤمن، ص ۹۴

۲- گوشت خر به مذهب مالک بنا بر مشهور حرام است ولی بنا بر رأی دیگر امام مالک مکروه است. نک: شرح الخرشی مع حاشیةالعدوی ۲۶/۳ چاپ مصر، المطبعةالکبری الامیریة ببولاق مصر؛ جمال عبدالناصر، موسوعةالفقه الاسلامی ۲۸۳/۱۴ - ۲۸۲ چاپ مصر، المجلس الأعلی للشئون الاسلامیه

۳- نک: علل الشرایع ۲۵۰/۲؛ الفروع من الکافی ۲۴۶/۶ - ح۱۲؛ تهذیب الأحکام ۴۰/۹ ح ۱۶۹، الاستبصار ۷۴/۴؛ وسائل‌الشیعه ۳۹۲/۱۶ - ۳۹۰

۴- نک: موسوعةالفقه الاسلامی ۲۷۸/۱۴ تا ۲۸۴

۵- عین این مطالب را دمیری در حیاةالحیوان آورده است. نک: حیاةالحیوان الکبری ۳۲۳/۱

۶- نک: الفروع من‌الکافی ۳۱۳/۶؛ تهذیب‌الأحکام ۱۷/۹ ح ۶۹ و ۱۵/۹ح ۵۹؛ شیخ صدوق، من لایحضره‌الفقیه ۲۰۶/۳ ح ۳۰، تهران، دارالکتب اسلامیّه، وسائل الشیعه ۴۲۶/۱۶ - ۴۲۵

۷- نک: حیاةالحیوان الکبری ۳۲۱/۱

۸- به کتب حدیث مراجعه شد، امّا احادیثی که دال بر مدحِ نگاهداشتن کبوتر سفید در خانه باشد، پیدا نشد. البته احادیث فراوانی در کتب حدیث وجود دارد که دال بر مدح نگاهداشتن کبوتر است؛ امّا نه

☜

روغن زیتون جهت سوختگی، و با سرکه جهت تحلیل خنازیر، و با تخم کتان وعسل جهت گشودن دمامیل، و با آرد گندم و آب و قدری قطران[۱] که مرهم کرده باشند، چون سه شباروز بر برص ضماد نموده مکرّر تجدید نمایند، در ازاله برص به غایت مؤثر است[۲]. و در خواب کنیزک باشد. و اگر کبوتر بسیار بیند که دارد یا به سوی او می‌آیند، منفعت بسیار یابد. و اگر بیند که، گوشت کبوتری می‌خورد منفعت از زنی یابد[۳].

حُباحِبْ: کرم شب تاب است، منفذ اصلی آن سبز رنگ و در زیر پَر مستور است و در پرواز مکشوف شود. و در شب چون شرار درخشد. و سه عدد آن قتال و تدهین آن با روغن کنجد بر رخسار موجب دوستی خلایق و قضای حاجات. حرام است به هر مذهب الا مالک که مکروه گفته[۴]. و در خواب خیالات واهیه باشد. و باشد که به مطلب رسیدن تعبیر کنند.

حوت: به فارسی ماهی است. اقسام وانواع آن بی‌شمار است. نزد امامیه ماهی فلوس‌دار حلال است[۵] و پیش اهل سنت گوشت جمیع اقسام ماهی حلال است.[۶] و خون ماهی را شافعی

☜ کبوتر سفید بلکه مطلق کبوتر. البته چند حدیث رأیت شد که برداشتن کبوتر سرخ و سبز تأکید شده بود. بلی در مورد خروس روایاتی وجود دارد که دلالت بر مدح نگاهداشتن خروس سفید در خانه می‌کند. نک: وسائل‌الشیعه ۳۷۸/۸ ـ ۳۷۶ باب ۳۱ (باب استحباب اتخاذ الحمام فی‌المنزل) چاپ بیروت، داراحیاءالتراث العربی؛ مجلسی، بحارالأنوار ۳۰/۶۵ ـ ۱۲ (باب‌الحمام و انواعه)؛ همو، حلیةالمتقین، ص ۳۵۲ ـ ۳۵۰ انتشارات فقیه

۸- نک: حیاةالحیوان الکبری ۳۷۲/۱

۱- در مورد واژه «قطران» در نسخه حاشیه‌ای مذکور شده با این عبارت: «قطران: روغنی است که از درخت عرعر گیرند. و گویند قیر است» این حاشیه از کتابِ «الفاظ الأدویه نورالدین طبیب سبزواری» نقل شده است.

۲- عین این مطالب در تحفهٔ حکیم مؤمن مذکور است: نک: تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۹۴

۳- نک: حیاةالحیوان الکبریٰ ۳۷۵/۱

۴- حباحب به مذهب مالک مباح است نه مکروه؛ امّا به مذاهب دیگر «حنفی، شافعی، حنبلی، امامیه» حشرات حرام است. نک: موسوعةالفقه الاسلامیه معروف به «موسوعة جمال عبدالناصرالفقهیه» ۲۷۷/۱۴ ـ ۲۷۲؛ دمیری در حیاةالحیوان الکبریٰ ۳۲۰/۱ حباحب را حرام دانسته است.

۵- نک: من لایحضره الفقیه ۲۰۶/۳ ح ۳۳؛ الفروع من الکافی ۲۱۹/۶ ح ۱ و ۲ و ۳؛ تهذیب‌الأحکام ۳/۹ ـ ۲ ح ۱ و ۲ و ۴؛ وسائل الشیعه ۴۰۰/۱۶ ـ ۳۹۷

نجس می‌داند[1]. و ماهی در خواب، چون یکی باشد یا دو، زن بود، اگر بسیار باشد و بزرگ مال بود. و ماهی بسیار ریزه اندیشه باشد.

حِرباء : به فارسی آفتابْ‌پرست گویند. نظرش همیشه بر آفتاب باشد. شبیه سوس است. و دنبالش بلند و مویش افشان، از جملهِ سموم یک درهم آن قتّال، تنها مالک آن را حلال گفته[2]. و در خواب یأس از حصول مقصوده باشد[3].

حیّه : اقسام و انواع آن بسیار و گوشت آن حرام است به همهٔ مذاهب؛ مگر مالک که مکروه گفته[4]. و مار در خواب دشمن نهایی باشد. اگر سپید بیند، دشمن ضعیف واگر سیاه دشمن قوی و هرقدر آن را قوی‌تر بیند، افزونی شوکت دشمن باشد. اگر مار را مطیع خود بیند، گنجی به او رسد[5].

خنزیر : نجس‌العین باشد. و در حَیَوان به رداثت آن نیست. با نر جمع شود، چه از نوع خود و چه از نوع غیر. أبوعثمان عَمْروبن بحر جاحظ حکایت کرده که جمعی از ثقات دیده بودند که بیست خوک در صحرا خنزیری را در میان گرفته یک یک با وی جماع می‌کردند[6]. حرام است گوشت خوک به جمیع مذاهب. در طعم شیرین، و گویند فرقی با گوشت انسان ندارد. و اوفق لُحُوم به مزاج انسانی. و در خواب مرد فاسق حرام خوار باشد و گوشت آن معصیت.

خربط : بط بزرگ باشد. و در أوزّ مذکور شد.

خُفّاش : به فارسی شب‌پره و کور موش[7] گویند. مخرج فضلهِ او دهان اوست. و حیض

٦- نک : حیاةالحیوان ۵٦۹/۱؛ موسوعةالفقه الاسلامی ۲۷۰/۱۴ ـ ۲٦۴

۱- نک : حیاةالحیوان الکبری ۳۸۳/۱

۲- نک : موسوعة الفقه الاسلامی ۲۷۳/۱۴

۳- تعابیر دیگری نیز از «حِرْباء» شده است. نک : تفسیر الأحلام، ص ۲۹۳؛ حیاة الحیوان الکبریٰ، ۳۳۰/۱

۴- گوشت حیّه به مذهب مالک مباح است؛ چون او أکل گوشت حیوانی را که خون جهنده ندارد، حلال می‌داند. نک : موسوعة الفقه الأسلامی، ۲۷۳/۱۴؛ شرح الخرشی، ۸۱/۱ چاپ المطبعة الکبری الأمیریة ببولاق مصر

۵- در مورد تعابیر «حیه» نک : تفسیرالأحلام، ص۲۹۲ ـ ۲۹۰؛ حیاةالحیوان الکبری ۴۰۴/۱

٦- نک : کتاب‌الحیوان ۵۱/۴

۷- در فرهنگ فارسی معین و آنندراج «موش کور» ذکر شده است.

بیند[۱]. طلای مطبوخ آن بر احلیل[۲] حبس‌البول بگشاید. و مالیدن زهرهٔ آن بر فرج در عسر ولادت سریع‌الأثر است. و طلای مغز سر آن بر کف پا مهیّج باه و داشتن سر آن با خود موجب قُبول است[۳].

خَطّاف: به فارسی پرستوک خوانند. کباب آن مفتح سدد[۴] و رافع سنگ مثانه وامراض سپرز و یرقان است. واگر آشیانش را در وقت نماز جمعه خراب کرده، در آب حل کنند و به آن غسل بدن نمایند، در ابطال سحر به تجربه رسیده است[۵]. گوشت آن به مذهب امامیّه کراهت شدید دارد[۶]. و به مذهب حنفی و مالک حلال است[۷]. و نزد شافعی حرام است[۸]. و در خواب خویشاوند باشد.

خاد: بنا بر مشهور زغن است ومذکور خواهد شد.

خنفساء[۹]: به فارسی جُعَلْ نامند. قسمی از آن پردار و قسمی از آن بی‌پر است. و اگر هفت عدد آن را در زیر طاس مسی سرخ که قلعی نکرده باشند حبس کنند، باعث باریدن باران و برودت هوا شود؛ و مجرب شمرده‌اند[۱۰]. به هر مذهب حرام است؛ مگر به مذهب مالک که مکروه گفته[۱۱]. و در خواب شخصی است که به وساطت او زر و دولت دنیا به دست آید.

۱- دمیری در حیاةالحیوان می‌گوید. «الذی یحیض من‌الحیوان اربعة: المرأة والضبع والخفاش و الأرنب».
نک: حیاةالحیوان الکبری ۳۲/۱؛ همانجا ۴۲۱/۱

۲- در بالای واژه احلیل معنای آن نوشته شده است، «سوراخ ذَکَرْ»

۳- نک، تحفهٔ حکیم مؤمن، صص ۱۰۶ - ۱۰۵

۴- در متن نسخه «سدّه» آمده است. باتوجه به تحفة حکیم مؤمن و مخزن‌الادویه اصلاح شد.

۵- این مطالب در تحفة حکیم مؤمن نیز مذکورات . نک: تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۱۰۵

۶- نک : وسائل‌الشیعه ۴۱۸/۱۶ - ۴۱۶؛ تهذیب الاحکام ۲۱/۹ - ۲۰ح ۷۸ و ۸۴؛ الأستبصار ۶۶/۴؛ الفروع من‌الکافی ۲۲۳/۶ ح ۱

۷- نک : موسوعةالفقه‌الاسلامی ۲۹۵/۱۴ - ۲۹۴

۸- نک : حیاةالحیوان‌الکبری ۴۱۹/۱

۹- در نسخه «خنف» ثبت شده است. با توجه به سایر مآخذ چون: - الحیوان جاحظ، حیاةالحوان دمیری و تحفهٔ حکیم مؤمن اصلاح شد.

۱۰- این مطالب در تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۱۱۰ مذکور است.

۱۱- به مذهب مالک مباح است. نک : موسوعة الفقه الأسلامی، ۲۷۳/۱۴

دُبّ: به فارسی خرس بود. به غایت مُحیل و شدیدالقوّة و ضعیف‌القلب و کثیرالزوجة است. و پنیر مایه آن جهت فربه کردن بدن بی بدل. و از گونه به درخت بالا رود. و از غرایب این است که چون بزاید، بچهٔ او گوشت پاره باشد، که اصلاً صورت و شکل وی در آن نَبُود. پس آن را می‌لیسد و بر می‌دارد و می‌گذارد تا مفاصل و صورت آن پدید آید. گفته‌اند که پیه خرس را اگر با سرکه بخورند، علاج سپرز است[۱]. گوشت آن به مذهب امامیه و حنفی و شافعی حرام است، و نزد مالکی حلال. و قلیلی از اصحاب حنبل نیز حلال می‌دانند[۲]. و درخواب احمق مزوّر و مکّار باشد.

درّاج: حلال است به اتفاق و در خواب منفعت باشد.

دجاج: به فارسی ماکیان و مرغ خانگی گویند. نوشیدن خون مرغ و خروس و سعوط خشک کرده جهت قطع رُعاف مجرب و گوشت آن بـه اتّـفاق حـلال است. و در خـواب خدمتکار و برده باشد.

دیک: به فارسی خروس و به اتفاق حلال است. و در احادیث مدح نگاه داشتن خروس سفید در خانه وارد است[۳]. واگر مغز سر آن را بر موضع گزیدهٔ مار و عقرب نهد، درد ساکن وسم دفع شود. و در خواب مرد نادان یا غلام باشد.

دُج[۴]: کبک دری است واز طاووس بزرگتر و در کوهها‌یی که پلنگ بسیار است می‌باشد. و در خواص از کبک اقوی و داشتن پَرِ او با خود یمن و برکت، و بخور پَرِ او جهت دفع اثر طاعون مؤثر. به همهٔ مذاهب حلال است. و در خواب معشوق ناموافق باشد.

ذئب: به فارس گرگ است. از غرایب این که اصحاب تجربه گفته‌اند که هرگز نشده که زیاده بر دوازده گرگ مجتمع شوند. از این سبب عرب سال را ذئب گویند؛ چه بیش از دوازده

۱- این مطالب در تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۱۱۴ نیز مذکور است.

۲- در مورد حرمت و حلیت أکل گوشت دب در مسئله تفصیلات فراوانی است. بعضی از شافعیه آن را حلال می‌دانند و ظاهراً به مذهب مالک مکروه است. نک : موسوعةالفقه الأسلامی ۲۹۳/۱۴ ـ ۲۸۷؛ حیاةالحیوان‌الکبری ۴٦۱/۱

۳- نک : الفروع من‌الکافی ۵۵۰/٦ ـ ۵۴۹؛ وسائل‌الشیعه ۳۸۵/۱٦ ـ ۳۸۴، بیروت، داراحیاء التراث العربی؛ نوری، میرزاحسین، مستدرک الوسائل ۲۸۸/۸، قم، مؤسسة آل البیت لأحیاء التراث، ۱۴۰۸ه‍ ق

۴- الدُج: طائرٌ صغیرٌ فی حدّ الیمام من طیر الماء سمین طیب اللحم. نک : حیاة الحیوان الکبریٰ ۴۷٦/۱

ماه نباشد. وگرگ در دویدن سریع است و در گرفتن گوسفند حیله‌ها کند. و اکثر هنگام صبح بر گلّه‌ها زند که سگ خفته باشد. وگویند در سالی یک‌بار مجامعت کند. واز حرارت معده‌اش هرچه خورد بگرداند الاّ دانه خرما که آن را هضم نتواند کرد. اوّل که انسان را بیند خایف و متحیر گردد، و اگر آدمی ترسد همان دم دلیر شود، و قصد او کند. و اگر انسان دلیری کند و بانک بر وی زند، بگریزد. وگویند جن ازگرگ بترسد و مبهوت شود، و تبدیل شکل نتواند کرد و از دیدهٔ گرگ نهان نتواند شد. گرگ آن راگرفته بخورد. وگرگ ماده به حمق مشهور و بدان مثل زنند واز حماقت آن یکی این که بچهٔ خود راگذارد و بچهٔ کفتار را شیر دهد. و گفته‌اند میانه گرگ وگوسفند بعد از مرگ نیز خصومت باقی است واگر طبلی از پوست گرگ ساخته بزنند جملهٔ طبلها و دفها که از پوست گوسپند باشد، پاره شود. و اگر پوست گرگ را دود کنند نیز همین اثر دارد واگر زبان گرگ را یا پوست آن را بر کودک مصروع بندند، مرض دفع شود. وگفته‌اند اگر کسی دندان گرگ یا چشم یا پوست آن با خود دارد، بر اعدا غالب شود. و اگر سر آن را در جای کبوتران آویزند، گربه و دیگر جانوران که ضرر به کبوتر رسانند، گرد آنجا نگردند. وگوشت آن به همهٔ مذاهب حرام است؛ مگر به مذهب مالک که مکروه می‌داند[۱]. و در خواب سلطان ظالم و مرد دلیر کذّاب باشد[۲].

ذباب: مگس است. بعضی در وجه تسمیه گفته‌اند که کُلَّما ذَبْ آبَ؛ یعنی چندان که برانی باز آید. پس اختصار کرده، ذُباب گفتند[۳]. و اگر مالیدهٔ آن را که سرش دور کرده باشند، بر موضع گزیدهٔ زنبور مالند، درد ساکن شود. و اگر هفت عدد مگس تا نُه عدد را در آب جوشانیده، آن آب را بر کسی که حبس بول او شده باشد بدهند، بول او بگشاید. و روغن آن که مکرّر مگس را در روغن کنجد کرده در آفتاب گذاشته، صاف نموده باشند، جهت رویانیدن مو مجرب است[۴].

و از غرایب آن است که چون بر جای نشیند که سفید باشد، نقطهٔ سیاهی گذارد. و چون بر

۱- نک : عجائب المخلوقات، صص ۲۶۰ - ۲۵۹ - ذیل حیاةالحیوان‌الکبری؛ حیاةالحیوان‌الکبری ۵۱۹/۱ - ۵۱۱

۲- نک : مأخذ پیشین ۵۱۹/۱؛ تفسیرالاحلام، ص ۲۶۷

۳- نک : حیاةالحیوان‌الکبری ۵۰۱/۱

۴- این مطالب در تحفهٔ حکیم مؤمن، صص ۱۲۲ - ۱۲۱ مذکور است.

موضع سیاه فام نشیند نقطهِ سپید نهد[۱]. و به سبب حرارت و عفونت هوا و کثرت کثافات آن مقدار که در یک فربه هندوستان باشد، در تمامی رُبع مسکون یافته نشود. آورده‌اند که مگسی بر رخسارهِ هارون‌الرشید نشست. آن را بِراند، باز نشست. هم براند. دیگر چنین شد. از یکی عرفا پرسید که خلقت مگس برای چه باشد؟ گفت: «برای کسر کبر و نخوت جبّاران». هارون ساکت شد[۲]. حرام است به همهٔ مذاهب الاّ مالک[۳]. و در خواب مردم سفله باشد.

رُخ: گویند از شیر بسیار بزرگتر است. و دو کوهان دارد. و هیچ صید از آن رهایی نیابد. از این جهت رخِ شطرنج را بدان تشبیه کرده‌اند که بر همه غالب و فایق آید. و گویند بول و رَوْث آن سم است. و در بعضِ جزایر بحر یافت شود. و گوشت آنِ حرام است الاّ به مذهب مالک[۴]. و درخواب دولت و قوت باشد.

روبیان: قسمی است از ماهی کوچک، در بحرین و سواحل فارس شکار کنند. گوشت آن لذیذ و در تهیّج باه اثرِ قوی دارد. و در همهٔ مذاهب حلال. در خواب تعبیرش، تعبیر ماهی باشد.

زرّافه: حیوانی است عجیب‌الخلقة و در فارسی شتر گاو پلنگ گویند. یکی را برای سلطان وقت به دارالسلطنة **اصفهان** آورده بودند. راقم حروف مشاهده نموده جثهِ آن از شتر خُردتر و نازکتر بود و سرش از شتر به غایت بلندتر، و گردنی دراز داشت مگر این که گردن شتر خم دارد و گردن وی راست است. به غایت بلند و سرش کوچکتر از سر شتر است. و دو شاخ دارد چون شاخ آهو و گوش و پای وی به گوش و پای گاو ماند. و دهان و بینی به گاومیش. و دستهای وی به غایت درازتر از پایهاست و دُم چون دُم شتر، امّا اندک باریکتر و کم موی‌تر و پوست وی تمام منقّش است و گلهای سرخ دارد پر سفیدی. و در رفتار به غایت سریع السیر است[۵].

۱- نک: عجائب المخلوقات، ص ۲۹۵ ذیل حیاةالحیوان الکبری

۲- این داستان در حیاةالحیوان مذکور است. نک: حیاةالحیوان‌الکبری ۵۰۳/۱

۳- به مذهب مالک مباح است؛ نک: شرح الخرشی ۷۱/۱؛ موسوعةالفقه الاسلامی ۲۷۴/۱۴ - ۲۷۲

۴- گوشت «رخ» بنابر مشهور به مذهب مالک مباح است. نک: مأخذ پیشین ۲۹۵/۱۴

۵- در نسخه حاشیه‌ای از کتاب الفاظ الأدویة نورالدین طبیب سبزواری نقل شده است، که عبارت است از: ☜

گویند چون پلنگ با شتر وحشی جمع شود، زرّافه پدید آید. امّا ابوعثمان جاحظ گفته که هرگاه شتر وحشی با کفتار جمع شود، حیوانی متولد شود مشابه شتر و کفتار. چون آن حیوان با گاو وحشی جمع شود زرافه تولد کند[1]. و گویند اگر پاره پوست آن را کسی با خود دارد خوابهای خوش بیند. و طلای سرگین آن مزیل یرقان است. گوشت آن به مذهب امامیه حرام است و به مذهب شافعی و مالکی وحنبلی حلال و از ابوحنیفه نقل صریحی نرسیده و یکی از فقهای حنفی گفته که قانون مذهب اقتضای حلیّت دارد[2]. و در خواب تفرقهِ خاطر باشد[3].

زاغ :گفته‌اند که اگر زهرهِ آن را با روغن یاسمین بر قضیب مالیده مجامعت کند، محبت مُفرط پدید آید. واظهر نزد امامیّه حرمت است[4] و نزد مالک حلال و به مذهب شافعیه و حنفی اصح حرمت است [5] و در خواب خبر مکروه باشد[6].

زَغَنْ : به فتح معجمتین مرغی است که خاد و غلیواژ نیز خوانند، و مشهور آن است که سالی ماده و سالی نَر است. حرام است نزد امامیّه و حنفیه و حنبلیه و از شافعی دو قول منقول

☜«و گویند زانوبه دارد و گویند که چون ناقه وحشی با گاو کوهی جمع شود این تولد کند و در ولایت نوبه بهمرسد. «الفاظ الادویه از نورالدین طبیب سبزواری».

۱- نک : کتاب‌الحیوان ۱۴۳/۱

۲- در مورد حرمت یا حلیت گوشت «زرّافه» اقوال زیادی است. نک : حیاةالحیوان‌الکبری ۵۳۵/۱ - ۵۳۴

۳- در کتاب حیاةالحیوان‌الکبری تعابیر دیگری در مورد «زرافه» مذکور است. نک : حیاةالیحوان ۵۳۶/۱ - ۵۳۵

۴- در مورد اکل گوشت زاغ در کتب روایی شیعه سه دسته روایت است الف حرمت ب کراهت ج حلیت؛ زیرا زاغ چند نوع است. برخی دانه‌خوارند و بعضی مردارخوار، اما اکثر روایات شیعه دال بر حرمت است. نک : تهذیب الأحکام ۱۷/۹ - ۱۸ح ۷۱ و ۷۲و ۷۴؛ الاستبصار ۶۶/۴ - ۶۵ الفروع من الکافی ۲۴۶/۶ - ۲۴۵ ح ۸ و ۱۰و ۱۵ العلل الشرایع ۱۷۱/۲؛ من لایحضره‌الفقیه ۲۲۱/۳ ح ۱۱۷؛ وسائل‌الشیعه ۳۶۶/۱۶

۵- دمیری در حیاةالحیوان ۵۳۱/۱ گفته است : «یحل أکل الزاغ و هوالأصح عندالرافعی، و به قال الحکم و حماد و محمد ابن حسن. و روی البیهقی فی شعبه قال : سألت الحکم عن أکل الغربان؟ قال : امّا السود الکبار فأکره أکلها، و امّا الصغار التی یقال لها الزاغ فلا بأس بها».

۶- در حیاةالحیوان ۵۳۱/۱ تعابیر دیگری در مورد زاغ مذکور شده است.

است ومالك آن را حلال می داند[1]. و در خواب مرد فاسق دروغگوی بود.

زنبور: اقسام است و به همهٔ مذاهب حرام، الاّ مالك که مکروه گفته.[2] و در خواب مردم سفله باشد.

سرطان: به فارسی خرچنگ خوانند. سر ندارد. چشم آن بر دوش و دمش بر سینه و هشت پای دارد و همیشه بر یک سوی رود و مستقیم نتواند رفت. گوشت آن مسلول[3] را به غایت نافع است؛ خاصه اگر با شیر خر دهند. و مار و کژدم گزیده را مفید است. و اگر سرطان محرق را بر موضع گزیدهِ سگِ دیوانه نهند، بهترین علاجهاست. واگر در چشم کشند بیاض زایل کند[4]. وگفته‌اند که از خواص سرطان آن است که اگر بر درختی که ثمر ندهد بیاویزند، مثمر شود و محفوظ ماند[5]. به مذهب امامیّه و حنفی و حنبلی حرام است، و نزد باقی حلال[6]. و درخواب فریب باشد.

سَمُور: در بلاد اُروس یافت شود. پوست آن بهترین پوستهاست؛ خاصه آنچه موی آن بلندتر و مایل به سیاهی باشد. گوشت آن حرام است به مذهب امامیه وحنفی وحلال است به مذهب شافعی و مالك و حنابله اختلاف کرده‌اند[7]. و در خواب دولت باشد.

سنجاب: به مذهب امامیه و حنفی حرام است و نزد شافعی و مالك حلال[8]. و در خواب راحت باشد.

سمندر: سمندل نیز گویند. مرغی است که در آتش می‌باشد. و در نزهة‌القلوب مسطور

۱- اقوال فقهی دیگری در مورد گوشت زغن وجود دارد. نک : حیاة‌الحیوان‌الکبری ۱۰۱/۲ ذیل الغداف.

۲- نک : موسوعة‌الفقه الاسلامی ۲۷۷/۱۴ ـ ۲۷۲.

۳- در حاشیه نسخه «سِل» ضبط شده است.

۴- نک : تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۱۴۵.

۵- این مطلب را دمیری در حیاة‌الحیوان ۵۵۳/۱ از قول اُرسطاطالیس نقل نموده است.

٦- یحرم أکل السرطان لاستخباثه و فی قول انه یحل أکله و هو مذهب مالك. نک : حیاة‌الحیوان‌الکبری ۵۵۴/۱

۷- نک : موسوعة‌الفقه الأسلامی ۲۹۲/۱۴ ـ ۲۸۷؛ حیاة‌الحیوان‌الکبری ۵۷۴/۱

۸- صاحب کشاف القناع در ۱۱۳/۴ گفته : انّه [احمد بن حنبل] یحرم سنجاب و سمور و فنك... نک : موسوعة‌الفقه الاسلامی ۲۹۱/۱۴. سخن مؤلف رحمة‌الله در مورد حکم اکل سنجاب در مذاهب دیگر کاملاً صحیح است.

است که سمندر مانند موش است. اکثر در میان آتش باشد. از پوست آن لباس سازند. و چون چرکین شود در آتش اندازند، پاک شود[1]. و در عجایب‌المخلوقات مذکور است که بعد از زمان پیغمبر - صلّی الله علیه و سلّم - دیگر آن مرغ جای بهم نرسید، چه در جائی که هزار سال آتش بسوزد آن مرغ پدید تواند آمد[2]. در مذهب امامیّه حرام است. و تصریحی از مذاهب دیگر به خاطر نیست[3]. در خواب مقام عالی است.

سِنُّور: به فارسی گربه است. دشتی و اهلی هر دو باشد. اگر آب سداب را بر سر گربه ریزند، دیوانه شود. و اگر زهرهِ گربهِ سیاه را با نیم درهم روغن زیتون آمیخته، در بینی صاحب لقوه چکانند، سودمند است. و اگر زبان گربه سیاه را در زیر کفش و موزه نهند چنان که نه پای او بر آن ساید و نه آن بر زمین رسد، پس آن کفش پوشیده به صحرا رود، تمام وحوش و سباع مسخر وی شوند. و گویند این از عملهای مجرّب سکّاکی است. حرام است به مذهب امامیه وحنفیه و حنبلیه و بعضی فقهای شافعیه گفته‌اند که گربه دشتی حلال است. ونزد مالک جمیع اقسام گربه حلال است[4]. و در خواب دزد باشد. و اگر بیند که گربه او را می‌گزد یا می‌خراشد، بیمار شود و گربه دشتی در این معنی زیاده است.

سُلَحْفاة: به فارسی سنگ پشت و در بعضی جزایر و سواحل به غایت آن را بزرگ دیده‌اند. بول سنگ پشت را اگر در گوش کسی که کر شده باشد به چکانند، ازالهِ کری کند، و از مجربات است. حرام است به مذهب امامیّه و حنفیه وحنبلیه و روایتی از شافعی حلّیّت است. و موافق اصلی که مالک قرار داده حلال است. و در خواب پسندیده نیست.

سَقَنْقُورْ: گویند از نسل تمساح است و از تخم تمساح آنچه در آب ماند و پرورش یابد نهنگ شود، و اگر به کنار افتد و در خشکی و ریگ تربیت یابد سقنقور شود. و آن را دو

۱- به احتمال زیاد این مطلب در مقاله اول کتاب نزهةالقلوب آمده است.

۲- این مطالب را دمیری در حیاةالحیوان ۵۷۴/۱ - ۵۷۳ از قزوینی نقل نموده است :و قال القزوینی «السمندل نوع من الفأر یدخل النار...» و نیز نک : الجاحظ، الحیوان ۱۱۱/۲ و ۳۰۹/۵ و ۴۳۴/۶

۳- حکمی دربارهٔ اکل گوشت «سمندل = سمندر» درالکافی، تهذیب، الاستبصار و من‌لایحضر و بحارالانوار و وسائل‌الشیعه و کتب فقهی اهل سنت (موسوعةالفقه الاسلامی و حیاةالیحوان دمیری) نیافتم.

۴- بنا به مذهب مالک اکل گوشت گربه چه اهلی و چه وحشی مکروه است. نک: موسوعةالفقه الأسلامی ۲۸۹/۱۴ - ۲۸۸

قضیب است. و در نیل مصر یافته شود. و هرچه را در فصل بهار گیرند، نافع است. و در قوت باه آن را اثری تمام است. و هرچند زیاده پخته شود، تقویت باه زیاده کند. و گوشت و پیه آن هر دو مهیّج قوی است. به مذهب امامیه حرام است و به مذهب مالک حلال و تصریحی از مذاهب دیگر در این وقت تحریر به خاطر ندارد[1]. و در خواب دلیل فسق و معصیت باشد.

شاهین: به همهٔ مذاهب حرام است، الاّ مالک که مکروه می‌داند. و در خواب ریاست و دولت باشد.

شُتُرْ مُرْغ: به عربی نُعامه گویند. و در حمق مَثَلْ است. گویند: «فُلانٌ اَحمَقُ مِنْ نِعامَتِهِ»[2] عجیب‌الخلقة است. و در بیابان هَجَر که نواحی لَحساست[3]، بیشتر باشد. و در دویدن چنان است که دیده شد که اسب عربی به وی دشوار می‌رسد. در رفتار بال نیز می‌گشاید، و به قُوَّتِ پر و پا هردو می‌دود. و از هر مرغی بیضه بیشتر می‌گذارد. و بیضه‌اش بعضی چنان بزرگ است که یک رطل آب و زیاده در آن کُنجد. و اعراب بادیه بیضهِ آن را سوراخ کرده خالی کنند، و پُر آب نموده نقبهِ آن را مسدود سازند و در زمینها که آب نباشد دفن نموده، آن موضع را نشان کنند، تا هنگامی که آب نباشد و به آنجا رسند، برآورند و بیاشامند. و گویند که هرچند مدّتها بگذرد آب آن کم نشود. واصلاً تغییر نکند. و چون شتر مرغ خواهد که بر بیضه نشیند، بیضه‌ها را قطار گذارد و هر ساعت بر یکی از آنها نشیند تا از همه بچه برآید و اگر در آن وقت از پی طعمه رود، و بیضهِ شتر مرغ دیگر بیند، برآن نشیند، واز آنِ خود را فراموش کند.

و حرارت وحدّت معدهِ آن، چنان است که سنگ و فولاد و هرچه از آن سخت‌تر باشد، به اندک زمان هضم کند. و پاره‌های اخگر را چون دانه فرو برد[4]. گوشت آن حلال است به اتّفاق. و در خواب روزی حلال باشد. واگر شتر مرغ بسیار بیند، کارهای غریب و حالاتی عجیب رخ نماید.

۱- سقنقور به مذهب امامیه حرام است. نک : وسائل الشیعه ۳۹۹/۱٦ ـ ۳۷۹؛ و امّا بنا به مذاهب اهل سنت، در حیاةالحیوان الکبریٰ آمده است: یحل أکل السقنقور لأنّه سمک و یحتمل أَن یأتی فیه وجه بالحرمة لأنّ له سبهین فی‌البّر: احدهما حرام و هو «الورل» والآخر یؤکل و هو «الضب» تغلیباً للتحریم ... نک: حیاةالحیوان‌الکبری ۵۵۹/۱؛

۲- نک : حیاةالحیوان الکبری ۳٦۴/۲

۳- نک : قزوینی ، حمدالله، نزهةالقلوب، ص ۱۳۷، تصحیح گای لیسترانج، چاپ اول، دنیای کتاب، تهران، ۱۳٦۲۳ش

۴- نک : عجائب المخلوقات، ص ۲۸٦ ذیل حیاالحیوان الکبریٰ

شِیْم : به کسر شین معجمه، ماهی مشهور است که بر پُشت نقطه‌های سفید دارد. و بعضی گفته‌اند، نام رودی است که این قسم ماهی در آن باشد. و این ماهی را اضافت به آن رود شیم گفته‌اند. حلال است به اتّفاق. وتعبیر در ماهی گذشت.

صُرَدْ[1]: مرغی است شکاری . و منقارِ بزرگ دارد. نصف اعضای آن سفید و باقی سیاه است. به مذهبی امامیه کراهت شدید دارد و قول به حرمت آن نیز شده. وجناب رسالت پناه - صلّی الله علیه و سلّم - منع از قتل آن فرموده‌اند[2]. و نزد مالک حلال است. و حنفی و شافعی به کراهیت وحرمت آن رفته‌اند؛ علی اختلاف الروایات. و نصّی از حنابله در این وقت به خاطر ندارد[3]. و د رخواب دلیل بر فراخی و ارزانی است.

صَعْوَه : به فارسی تَرَنْد گویند. حلال است در همه مذاهب. و در خواب مراد یافتن دنیوی باشد.

صاقِر : مرغ حق‌گوست . قسم کوچک از جنس بوم است، و در خواص و احکام مثل آن.

صَقْرْ : به فارسی چرغ گویند. قوی‌ترین طیور شکار است. حرام است به اتّفاق جمیع مسلمین، مگر مالک که مکروه گفته. و در خواب حاکم قاهر باشد.

ضَبُعْ : به فارسی کفتار گویند. گفته‌اند که هرگز بیمار نشود. و آن را ضَبُع عرجا[4] گویند. و این وصف به اعتبار کوتاهی دست چپ اوست. بسیار خایف و کثیرالجماع است. وحشت تمام از انسان دارد، و هرگز اُنس نگیرد، وحرص قوی به خوردن گوشت آدم دارد؛ چنان که گور بشکافد و مُرده را بخورد. مشهور است که هر که زبان کفتار با خود داشته باشد، سگان بر وی بانک نکنند. و دندان آن را همین اثر است. و اگر پای آن را به زنی که دشوار زاید بنمایند یا در

۱- در نسخه حاشیه‌ای در مورد صُرَد ذکر شده است. «طائر صخیم الرأس یصطادالعصافیر و هو اوّل طایر صام للّه تعالی.

۲- انّ النبی - صلّی الله علیه و سلّم - نَهیٰ عَنْ قَتْلِ النَحْلَةِ والنَّمْلَةِ والْهُدْ هُدِ والصُّـرَدِ» نک: دمیری حیاةالحیوان ۶۱۵/۱؛ با اندکی اختلاف این روایت در کتب حدیثی شیعه نیز آمده است. نک : تهذیب الاحکام ۲۰/۹ ح ۷۸؛ استبصار ۶۶/۴؛ الفروع من الکافی ۲۲۳/۶ ح ۱؛ شیخ صدوق، عیون الأخبار ۲۷۷/۱ تصحیح سید مهدی حسینی لاجوردی، ناشر، رضا مشهدی؛ الخصال ۲۴۲/۱، وسائل‌الشیعه ۴۱۸/۱۶ ـ ۴۱۶

۳- ظاهراً حنابله قائل به حرمت آن هستند. نک : موسوعةالفقه الأسلامی ۲۹۸/۱۴

۴- در نسخه ذیل کلمه «عرجا» نوشته شده «لنگ» که معنای این واژه می‌باشد.

زیر پای او نهند، در زمان وضع حمل نماید[۱]. حرام است به مذهب امامیه وحنفیه و حلال است به مذهب شافعیه و حنبلیه و مالکیه[۲]. واز شافعی نهی نیز از آن منقول است. و در خواب زنی زشت صُورت و زشت سِیرَت باشد. و اگر بیند که گوشت با شیر کفتار می‌خورد، آن زمان با وی مکر و خیانت کند[۳].

ضَبّ: سوسمار است. گوشت آن قوت باه دهد. واگر آن را شکافته بر عضو بندند جاذب سم جانوران وجاذب پیکان و امثال آن است. و طلای سوختهِ آن مورث افسردگی عضو است، چنان‌که حس در آن نماند، واگر قطع کنند، متألّم نشود[۴]. حرام است به مذهب امامیه و حنفیه، و حلال است نزد باقی[۵]. و در خواب دشمن‌دلی و سفله باشد[۶].

طاوُوس: حرام است به مذهب امامیه[۷] و شافعیه وحلال است به مذهب حنفی و مالکی و حنبلی مکروه می‌داند[۸]. و درخواب پادشاه عجم باشد و به زنی صاحب جمال و مال نیز

۱- نک : تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۱۷۴؛ کتاب الحیوان ۲۳/۶ و ۵۲۹/۳ و ۴۵۰/۶؛ حیاةالحیوان‌الکبری ۶۴۴/۱- ۶۴۰، عجائب المخلوقات، ص ۲۶۲ - ۲۶۱ ذیل حیاةالحیوان

۲- دمیری در حیاةالحیوان ۶۴۲/۱ می‌گوید: «و قال مالک : یکرهُ أکلها، و المکروه عنده ما أثم آکله و لا یقطع بتحریمه» در حالی که مؤلف رحمه الله فرمودند به مذهب مالک گوشت ضبع حلال است.

۳- تعابیر دیگری نیز دارد. نک : تفسیر الأحلام، ص ۲۶۹ - ۲۶۸؛ حیاةالحیوان‌الکبری ۶۴۴/۱

۴- این مطالب در تحفهٔ حکیم مؤمن، صص ۱۷۵ - ۱۷۴ نیز مذکور است.

۵- همان‌گونه که مؤلف فرمودند گوشت ضَبّ به مذهب امامیه و حنفیه قطعاً حرام است، امّا دمیری در حیاةالحیوان گفته: «یحل أکل الضبّ بالاجماع...» نک: حیاةالحیوان ۶۳۸/۱؛ برای حکم هر یک از فرق اسلامی در مورد اکل گوشت ضب نک : موسوعةالفقه الاسلامی ۲۷۶/۱۴ - ۲۸۲؛ الفروع من الکافی ۲۴۵/۶ ح ۵؛ تهذیب‌الاحکام ۳۹/۹ ح ۱۶۳؛ وسائل‌الشیعه ۳۸۰/۱۶ - ۳۷۹

۶- تعابیر دیگری از ضَبّ در کتب تعبیر خواب شده است. نک : تفسیر الاحلام، ص ۲۹۲؛ حیاةالحیوان‌الکبری ۶۴۰/۱

۷- نک : الفروع من الکافی ۲۴۵/۶ ح ۹؛ همانجا ۲۴۷/۶ ح ۱۶؛ تهذیب الأحکام ۱۸/۹ ح ۷۰؛ وسائل‌الشیعه ۳۸۱/۱۶ - ۳۸۰

۸- دمیری در حیاةالحیوان درین باره می‌گوید: «یحرم أکل لحم‌الطاوس لخبث لحمه، و قیل یحل لأنـه ☜

تعبیر شده.

ظَبْی : آهوست و مذکور شد.

عَنْقا : به فتح عین، به فارسی سیمرغ خوانند؛ و در شرح مقامات حریری مذکور است که عنقا را از آن سیمرغ گویند که هر یک از آن گویا به منزله سی مرغ است، و د رجهان آن را نام است و نشان نیست. هرچه وجودش نایاب باشد، به عنقا تشبیه کنند[1]. و در **عجائب المخلوقات**[2] مسطور است که عنقا مرغی قوی هیکل است، چنانکه فیل را به آسانی رباید و طعمه نماید، و پادشاه طیور است؛ چراکه چون صید کند، به قدرِ کفاف خورد باقی به دیگر حیوانات گذارد و بر سر نیم خورده خود نرود، و این صفت پادشاه است. وهزار و هفتصد سال عمر کند و بعد از سه صد سال بیضه نهد و در بیست و پنج سال بچّه از بیضه برآید. و **ابن کلبی** و بعضی دیگر از مفسّرین گفته‌اند که در بلاد اصحاب الرّس[3] کوهی بود بس بلند، معروف به دَمْخْ[4] به فتح دال

☞ لأیأکل المستقذرات واللحوم. قال ابوحنیفه : لا یقطع سارق الطیور لأنّ أصلها علی الأباحه و خالفه الشافعي و مالک واحمد و غیرهم في ذالک» نک : حیاةالحیوان الکبری ۶۵۴/۱

۱- به شرح مقامات حریری از امام ابی‌العباس احمد بن عبدالمؤمن الشریشی مراجعه شد، این مطالب نبود. شرحهای دیگر مقامات حریری در دسترس نبود. به نظر می‌رسد این مطلب در شرح مقامات ابوالبقاء العبکری باشد. بخشی از این مطالب را دمیری در حیاةالحیوان‌الکبری از شرح مقامات العکبری نقل نموده است. نک : حیاةالحیوان‌الکبری، ۸۷/۲

۲- با اندکی اختلاف این مطالب در عجائب المخلوقات مذکور است. نک : عجائب‌المخلوقات، ص ۲۸۱

۳- اصحاب الرّس از اقوام گذشته بودند و در دو جای قرآن از آنها یاد شده است. الف: «وعاداً وَ ثَمُوداً و أَصْحابَ الرَّسِّ وَقُرُوناً بَیْنَ ذٰلِکَ کثیراً» نک : سورةالفرقان (۲۵) / ۳۸؛ ب : «کَذَّبَت قَبلَهُم قَوْمُ نُوحٍ و أصحابُ الرَّسِّ وَ ثَمُودٍ» نک : سوره ق (۵۰) / ۱۲؛ در مورد هویتِ‌شان بین مفسیرین اختلاف نظر است. بعضی می‌گویند «الرّس» چاهی در سرزمین یمامه است که اهل آن، پیامبرشان را کشتند و خدا آنها را هلاک کرد و بعضی از مفسرین مسائل دیگری را طرح می‌نمایند. در تاریخ گزیده آمده است: «حنظلة بن صفوان از تخم فهربن قحطان اورا خدای تعالی پیغمبری داد و با اصحاب الرّس فرستاد و این «رسّ» پادشاهی بود از قوم ثمود به زمین مغرب و اول خداشناس بود». نک : تفسیر البغوی ۳۶۹/۳ چاپ بیروت، دارامعرفه؛ نزهةالقلوب، ص ۳۶۴؛ مستوفی قزوینی، حمدالله ، تاریخ گزیده، ص ۲۷، به اهتمام عبدالحسین نوائی، چاپ دوم، ۱۳۶۲، أنتشارات امیرکبیر

مهمله و سکون میم و خای معجمه، و مرغی بر آن کوه مقام داشت ملوّن به جمیع الوان، با جثه بس عظیم و شکلی غریب، گردنی سخت دراز داشت، به آن سبب وی را عنقا گفتند، و هر حیوان از وحوش و طیور که یافتی صید کردی. روزی طعمه نیافت به آبادی آمد طفلی را برداشته بُرد. روز دیگر زنی را که صاحب دو فرزند صغیر بود، در میان بالهای خود گرفته بُرد. اهل آن دیار از وی در رنج و بیم بودند. شکایت نزد پیغمبر خود **حنضلةبن صفوان**[۱] بردند. او دعا کرد که خدا نسل او را قطع کن، و آفتی بر وی مسلط ساز. صاعقه آن را فرو گرفت و بسوخت[۲].

و در **ربیع الأبرار زمخشری**[۳] از **ابن عباس** منقول است که حق تعالی در زمان **موسی**ؑ مرغی ماده خلق کرد، صورتش مشابه صورت انسان و از هر جانب چهار بال داشت. وحق تعالی از هر چیز که در دنیا خوب است، نصیبی به وی کرامت کرده بود، نامش عنقا. و بعد از آن جفتی برای آن بیافرید و وحی به **موسی**ؑ آمد که دو مرغ عجیب بیافریدم و رزق ایشان بر وحوش حوالی **بیت المقدس** حوالت است. و آنها را به تو اُنس دادم تا موجب فضل تو باشد بر بنی اسرائیل . و در زمان **موسی**ؑ نسل او بسیار شد و بعد از **موسی**ؑ از آنجا نقل به حدود **حجاز** کردند وگاهی که طعمه نمی‌یافتند، اطفال مردم را طعمه می‌ساختند، تا آن‌که مردم شِکْوَه نزد **خالدبن سنان**[۴] بُردند و به دعای او نسل ایشان بر افتاد، و جز نام باقی نماند[۵]. واز **خلیل بن احمد بصری** ادیب ـ رحمه‌الله ـ منقول است که آن را به این سبب عنقا گویند که در گردن آن خط سفیدی مثل طوق است و در عرف عام آن را عنقا مُغْرِبْ گویند[۶].

و در وجه تسمیه، بعضی گفته‌اند که به ضمّ میم و سکون عین معجمه و کسر راء مهمله

۴- نک : یاقوت، معجم‌البلدان ۵۲۶/۲، بیروت، دارالکتب العلمیة؛ در بعضی ازمآخذ «مخ» ذکر شده است. نک : حیاةالحیوان‌الکبری ۸۷/۲

۱- برای شرح حال وی نک : تاریخ گزیده، ص ۲۸ ـ ۲۷

۲- این مطالب را دمیری در حیاةالحیوان‌الکبری آورده است. نک : حیاةالحیوان ۸۷/۲

۳- نک : زمخشری، ربیع الأبرار و نصوص الأخبار ۴۵۷/۴، قم، انتشارات الشریف الرضی، ۱۴۱۰ه‍ ق.

۴- در نسخه حاشیه‌ای ذکر شده است با این عبارت : «سنان شخصی بود که بعد عیسی - علیه السّلام - دعوی نبوت کرده بود». برای شرح حال وی نک: تاریخ گزیده، ص ۶۱

۵- نک : ربیع الأبرار و نصوص الأخبار، ۴۵۷/۴؛ حیاةالیحوان‌الکبری، ۸۹/۲

۶- نک : الفراهیدی، خلیل بن احمد، ترتیب کتاب العین ۱۲۹۷/۲، تحقیق مهدی المخزومی و ابراهیم السامرائی، تصحیح اسعدالطیب،چاپ اول، ۱۴۱۴ق، انتشارات اسوه

است. چه هرچه او راگرفتی آن چیز ناپدید شدی و غروب کردی[۱]. و بعضی گفته‌اند که به دعای حنظله در بعضی از جزایر محیط افتادند. و در آن جزایر فیل وکرگدن و جاموس باشند. لیکن او جز فیل را صید نکند[۲]. والله اعلم. و در خواب خلیفه وابدال و زهاد باشد[۳].

عجل: گوسالهٔ یک ساله است. زرد رنگ آن بهتر است. وگوشت آن را بعضی بهتر از گوشت گوسفند گفته‌اند.

عُقاب: به فارسی أُلُه گویند، به فتح همزه و ضمّ لام. گویند عقاب را چون بچّه از بیضه برآید، بچّه را در برابر آفتاب نگاه دارد، اگر به آفتاب نظر تواند کرد، او را نگاه دارد و اگر چشم نتواند گشود، او را از بلندی فرو افکند و هلاک نماید. وگفته‌اند که از بامداد تا شام برای تحصیل طعمه در پرواز باشد، و همیشه به گرسنگی گذارد. وازخواص اوست که اگر بوی عطر به مشامش رسد بمیرد. حرام است نزد همه، مگر مالک که مکروه می‌داند. و در خواب اگر عقاب آموخته به شکار بیند، پادشاه قاهر باشد. و به ناآموخته دلیل فرزند بود. واگر بیند که آن صید می‌کند، عمل سلطان یابد و نفع از آن برد واگر از آن گزندی یابد، از پادشاه به او ضرر و رنجی برسد. و چنین است تعبیر در باز و شاهین وامثال آن.

عَقْعَقْ: عکّه است. حرام است نزد امامیّه. و شافعی اقوی حرمت را می‌داند. و به مذهب حنفی و مالکی وحنبلی حلال است[۴]. و در خواب مرد بد عهد بی حفاظ باشد. واگر بیند که ارادهِ صید آن دارد، کاری را طالب شود که حاصل نتواند کرد.

عَنْدَلیب: بلبل است. حرام است به مذهب امامیه و شافعیه. و مالک حلال می‌داند. و از

۱- نک : الشریشی، شرح مقامات اللحریری، صص ۴۴۳ ـ ۴۴۲، [بی‌جا، بی‌نا، ۱۲۸۴ق]؛ شیرازی، مظهرالدین، شرح مقامات حریری، ص ۱۹۷، [بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا]

۲- عجائب المخلوقات للقزوینی، ص ۲۸۱

۳- ابن سیرین تعابیر دیگری برای عنقا ذکر نموده است. نک : تفسیر الأحلام، ص ۲۷۷؛ و نیز نک : حیاةالحیوان الکبری ۹۰/۲

۴- از امام احمدِ حنبل از حکم أکل عقعق سئوال شد، وی فرمود: «أن لم یأکل الجیف، فلابأس به». و قال بعض اصحابه: «انه یأکلها فیکون علی قوله محرماً». نک : حیاةالحیوان الکبری ۶۸/۲؛ ابن قدامة المقدسی، ابی محمد عبدالله بن احمد، المغنی والشرح الکبیر ۶۸/۱۱، چاپ اول، ۱۴۰۴هـ / ۱۹۸۴م، بیروت، دارالفکر؛ موسوعةالفقه الأسلامی ۲۹۸/۱۴

حنفیه وحنبلیه تصریحی به خاطر نیست[1] و در خواب میل و محبت باشد[2].

عصفور: گنجشک است. معز سر آن قوت باه دهد. و حلال است گوشت آن به اتّفاق. و در خواب مرد بزرگ باشد و بچّه آن فرزند و گوشت آن مال.

عَقْرَب: کژدم است. وانواع می‌باشد. و از آن جمله جرّاره است که سمّش قـتال و در اهواز به هم رسد. و آن بلدهِ کبیر بُوَد از خُوزستان و اکنون خراب است. گویند در آنجا نیشکر حاصل شدی واز آن جرّاره متکوّن شده، مردم از کثرت اذیّت آنها فرار کردند و اهواز خراب شد. و اکنون در شوشتر که قریب به آن است، یافت شود. مشهور است که عقرب را چشم نیست، و مکان معین نخواهد. چون از سوراخ برآید، دیگر آنجا را نطلبد. و هر سوراخ که یابد قرار گیرد و چون از آن نیز برآید، به رخنهِ دیگر رود. حرام است به اتّفاق. و درخواب دشـمن ضعیف باشد. و گزیدنش در خواب غلبه آنِ دشمن باشد. و اگر کژدم در خانه بیند، سخن چین است. و یکی از اکابر مشایخ صوفیه از پیغمبر - صلّی الله علیه و سلّم - روایت کرده که هرکس شام کند و بگوید: صلی‌الله علی نوح و علی نوح السّلام، در آن شب از گزیدن عقرب محفوظ ماند[3].

غراب: به فارسی کلاغ گویند. به مذهب امامیه کلاغ خُرد که دانه می‌خورد و در راغها می‌باشد، کراهت دارد و باقی حرام است[4]. و به مذهب مالک اصناف آن حلال است. و بـه

۱- دمیری دربارهٔ حکم أکل عندلیب گفته است: «حلّ العندلیب لأنّه من الطیبات». نک : حیاةالحیوان الکبری ۸۳/۲

۲- و نیز در خواب فرزند هوشیار باشد. نک : حیاةالحیوان الکبری ۸۳/۲؛ به زن نیکومنظر خوش سخن و مرد مطرب قاری نیز تعبیر شده است. نک : تفسیر الأحلام لابن سیرین، ص ۲۷۷

۳- نک : حیاةالحیوان الکبری ۵۷/۲ با این عبارات آمده «سلام علی نوح فی‌العالمین» و «سلام علی نوح فی‌العالمین وعلی محمد فی‌المرسلین...» و «سلام علی نوح فی‌العالمین انّاکذالک نجزی‌المحسنین».

۴- در مورد حکم اکل غراب در روایات شیعه سه قول است. الف: دسته‌ای از روایات دال بر اباحه است «انّ أکل الغراب لیس بحرام» این گونه روایات حمل بر تقیّه می‌شود. ب: دسته‌ای از روایات دال بر کراهت است مانند: عن جعفر بن محمد - علیه السّلام - «انّه کره أکل الغراب لأنّه فاسق». ج: و دسته‌ای از روایت دال بر حرمت است و تعداد این روایات نسبت به بقیه روایات که دال بر اباحه

☜

مذهب حنفیه آن قسم غراب که دانه می‌خورد حلال است، و آن که نجاست می‌خورد حرام. و نزد شافعی غراب سیاه و بیشه حرام است، و غراب سیاه خاکستری گون که دانه می‌خورد، حلال است. و در کلام حنابله اهمال و اختلاف است[1]. و تعبیر در زاغ گذشت.

فیل: به فارسی پیل و به غایت کینه‌ور است. اگر خشم گیرد، همیشه در کمین فرصت وانتقام باشد. و در این باب از وی حکایات عجیبه کنند. و مشهور آن است که عمر او از صد سال زیاده نشود. و بعضی گویند تا چهار صد سال نیز اتّفاق شده که زیسته است. و گویند از گربه و موش و خوک بترسد. واز خواص وی آن است [که][2] اگر هفت روز، هر روز پنج درم پیه فیل راکسی بخورد، فربه شود. واگر زهرهِ خشک شدهِ آن را ساییده در چشم کشند، بیاض زایل شود. و چون بر بُرص طلا کنند و سه روز بگذارند، رافع بُرص است. و استخوان سودهِ آن را چون با عسل آمیخته بر کلف طلا نمایند، زایل شود. حرام است د رجمیع مذاهب مگر مالکی که حلال می‌داند. واستخوان فیل پاک است به همه مذاهب مگر نزد شافعی که نجس می‌داند. و طهارت را موقوف به تذکیه می‌داند[3]. و درخواب پادشاه عجمی است. واگر کسی خود را سوار فیل بیند، مخذول شود.

☜ وکراهت می‌باشد بیشتر است. مانند: «لایحلّ أکل شیئ من‌الغربان زاغ و لاغیره» نک: تهذیب‌الأحکام ۱۹/۹ - ۱۸ ح ۷۲ و ۷۴؛ استبصار ۶۶/۴؛ الفروع من‌الکافی ۲۴۶/۶ - ۲۴۵ و ۲۵۲ ح ۸ و ۱۵ و ۱۰؛ من‌لایحضره‌الفقیه ۲۲۱/۳ ح۱۱۷؛ وسائل‌الشیعه ۳۹۷/۱۶ - ۳۹۶

۱- به مذهب شافعی غراب ابقع حرام است و در غراب سیاه بزرگ اختلاف است و اصح حرمت آن است. وغراب سیاه کوچک که دانه خوار است حلال. به مذهب حنابله غراب أبقع حرام وبقیه حلال است. به مذهب مالک همه انواع آن حلال است و به مذهب حنفیه غراب سیاه بزرگ مکروه و بقیه حلال است. و بنا به قولی اگر جیفه خوار بود حرام والاّ حلال است. امّا دمیری در حیاةالحیوان گفته است: «قال ابوحنیفه الغربان کلها حلال» نک: حیاةالحیوان الکبری ۱۱۰/۲؛ موسوعةالفقه الأسلامی ۳۰۴/۱۴ - ۲۹۴

۲- با توجه به مفهوم عارت افزوده شد.

۳- در مورد حکم أکل فیل به مذهب شافعی دو قول است. الف: حرمت، که قول مشهور است. ب: حلیت، که قول بعضی ازعلماء شافعی است. و ابو حنیفه آن را مکروه می‌داند و در مورد استخوان فیل دمیری می‌گوید: «ولاُ یطهرالفیل عندنا بالذبح ولا یطهر عظمه بالتنقیة سواء أخذ منه بعد ذکاته أو بعد موته». نک: حیاةالحیوان الکبری ۱۸۸/۲ - ۱۸۷

فَهَدْ : به فارسی یوز گویند. بعضی گفته‌اند پلنگ هرگاه با ماده شیر جمع شود، یوز تولد کند. و یوز دو قسم است. قسم بزرگ که دُم کوتاه دارد و قسم دیگر خرد که دُم آن دراز است. و هر دو صنف وحشی است. و به تدبیر اُنس گیرد. به تعلیم مؤدب شود و شکار آموزد.

و در خردی تعلیم وتربیت یوز دشوار است. در بزرگی آسانتر فرا گیرد. و چون بیمار شود، گوشت گورخر علاج اوست، چون بخورد، شفا یابد. و پیه فهد را اگر بر نقرس طلا کنند، عجیب‌الأثر است. و فهد را بالطبع به آواز خوش رغبتی است عظیم، واغلب آن را به غنا و سرود صید کنند[1]. حرام است به همه مذاهب الاّ مالک که مکروه می‌داند. و درخواب مرد قوی باشد. واگر آن را مسخّر خود بیند، بر خصم ظفر یابد.

فاخته : مکروه است گوشت آن نزد امامیه، و در مذاهب دیگر حلال. و در خواب زن بی دین نامعتمد باشد.

فأره : موش است. اگر فضلهِ موش راکوبیده باگلاب برعانه بندند، حبس بول بگشاید. به مذهب امامیه اقسام موش حرام است. و به مذهب حنفی و شافعی و حنلی موش خانگی حرام است[2]. و به مذهبی مالک مکروه. و در خواب زنی بد سیرت باشد. واگر بیند که موش طعام او یا چیزی از مال او را می‌خورد، دلیل نقصان عمر باشد.

فَنَکْ : به فتح فا و نون، جانوری است معروف که پوست آن را پوستین کنند. وهمان پوست را نیز فنک گویند. حرام است به مذهب امامیه و حلال است بـه مـذهب مـالک. از مذ[ا]هب[3] دیگر تصریحی به خاطر نیست[4]. و درخواب دلیل عیش باشد.

۱- نک : کتاب الحیوان، ۴۷۱/۶ و ۴۷/۴، بیروت، داراحیاء التراث العربی؛ عجائب المخلوقات، ص ۲۶۳ ذیل حیاةالحیوان؛ حیاةالحیوان الکبری ۱۷۸/۲ ـ ۱۷۵

۲- دمیری گوید: «یحرم جمیع أنواع الفأر ألاّ الیربوع» ظاهراً قید «خانگی» صحیح نیست. بـلکه مـطلق موش چه خانگی و چه غیر آن به مذهب حنفی و شافعی وحنبلی حرام است. نک : حیاةالحیوان الکبری ۱۴۰/۲

۳- در نسخه مذهب ضبط شده است با توجه به مفهوم جمله اصلاح شد.

۴- دمیری در این باره گوید: «یحل أکل الفنک لأنّه من‌الطیبات و نقل الأمام أبوعمربن عبدالبر فی‌التمهید عن أبی یوسف انّه قال فی الفنک والسنجاب والسمور: کل ذالک سبع مثل الثعلب وابن عرس». نک: حیاةالحیوان الکبری ۱۷۵/۲

قِرَدْ: بوزینه است و مذکور شد.

قُنْفُذْ: خارپشت است. بالطبع دشمن مار و افعی است و هرجا مار وافعی را بیند، بکُشد. و در تاریخ صفّاریان که موسوم به روزنامهِ نیمروز است، به نظر رسیده که لشکر عرب چون به سیستان آمد و مفتوح شد. میانه سکنه آن‌جا و عرب عهد و قرارچنان شدکه عربان در آن مرز و بوم خارپشت را نگیرند و نخورند؛ چه آن دشمن مار است. وهیچ جا آن قدر افعی یافت نشود که در زمین سیستان. واگر آنجا خارپشت نباشد که دفع آن کند، زیستن ازضرر افعی بر مردمان دشوار شود. و از غرایب خارپشت آن است که پیش از وزیدن باد از آن آگاه شود. و خانهِ خود را دو منفذ قرار دهد، یکی شمالی و دیگری جنوبی چون داندکه باد شمالی آید، آن راه شمالی مسدودکند. و اگر باد جنوب آید، رخنه جنوبی بند نماید. و درآن مکان قرارگیرد. چه از باد نفرت تمام دارد. و در اخبار به نظر رسیده است که شخصی در قسطنطنیّه بودکه از جستن باد خبر می‌داد. ومردم او را صاحب حکمت وکرامت دانسته، تعظیم بسیار می‌کردند. و سبب آن بودکه در منزل او خارپشت[ی] خانه داشت. هرگاه راه شمالی بسته دیدی، می‌گفتی باد شمال خواهد آمد. وهر وقت سوراخ جنوبی مسدود دیدی گفتی باد جنوب خواهد وزید. حرام است به مذهب امامیه و حنفیه، و حلال است نزد باقی[1]. و درخواب صعوبت و مکروه باشد.

قُمْرِی: به همه مذاهب حلال است. و در خواب مملوک باشد.

قُقْنُسْ: مرغی است در غایت سفیدی، چنان‌که اگر خواهند مبالغه چیزی کنند، بدو تشبیه نمایند. وگفته‌اند که منقاری دراز دارد، و در آن سوراخهای بسیار و بر آن زواید غـدودی رُسته، چون خواهد آواز کند، بعضی از آن نقبها را به غدود مسدود سازد. مانندکسی که [به] منقار تواند نقراتی[2] به غایت خوش و دلکش ادا نماید. گفته‌اند که سراییدن او به مثابهِ خوش است که از سماع آن حیوان و انسان بی اختیار در طرب واهتزاز آیند. و چون پیر شود و از تحصیل قوت عاجزگردد، خس و خاشاک آن مقدارکه تواند جمع کند و خود در میان آنها نشیند و سراییدن آغاز نماید، چنان‌که گویی بر خویش نوحه می‌کند، و مرغان بسیار گرداگرد

۱- بنا به مذهب امام احمد حنبل نیز حرام است. نک : حیاةالحیوان الکبری ۲۳۳/۲

۲- در حاشیهٔ رساله دربارهٔ «نقرات» توضیحی دارد «نقرات: حرکت و سکون و نشیب و فراز را...» اما قسمت آخر آن ناخواناست. نقرات: نوازشهای آلت موسیقی با انگشت. نک : معین، فرهنگ فارسی

آن فراهم آیند، و دم به دم در ترنم گرمتر شود و بال برهم زند تا از حرکت، آتش حادث شود و در آن خاشاک گیرد، و خود د رآن میان سوخته شود، و در زیر خاکستر رطوبتی دُهنی جمع شود، واز آن بچه ققنس پدید آید. حرام است به مذهب امامیه و حنفیه و شافعیه و حلال است به مذهب مالک. و در کلام حنابله تصریحی دیده نشده. و در خواب طول عمر و شهرت باشد.

کَرْگَدَنْ: در جثّه بزرگتر از گاومیش و در شکل عجیب و پایش به فیل شباهت دارد و بر بالای بینی یک شاخ دارد. سر آن بسیار تیز و کمتر حیوانی با وی مقاومت تواند کرد. و چرم آن به غایت سخت است و آن حیوان نادر به هم می‌رسد. و در حدود هندوستان باشد. و ماده‌اش بسیار کم بار گیرد، و مدت حملش روزگاری دراز[۱]. و در شاخ آن خواص بسیار است. گفته‌اند در دست نگاه داشتن آن قولنج و فالج و تشنج را سودمند است، و سائیدهٔ آن را اگر به مصروع دهند[۲]، فایده بخشد. و زنی که دشوار زاید اگر در دست گیرد، وضع حمل او آسان شود. و بخور آن جهت واسیر نافع است. و آب خوردن ازظرفی که از شاخ آن تراشیده باشند، جهت دفع بواسیر سودمند. و در حلیت و در حرمت آن نصی در احادیث به نظر نرسیده و بعضی فقیهان امامیه گفته‌اند که ظاهر حلیت است؛ چه علف می‌خورد و نشخوار می‌کند. ویکی از فقهای شافعیه گفته که محتمل است که حکم گاو داشته باشد و ممکن است که حکم فیل داشته باشد. بالجمله تصریحی از علمای مذهب مذکور نیست[۳]. و درخواب دشمن باشد.

کلب: بهترین آن سگ شکاری است و هرچه سر آن خُرد تر وگردنش درازتر و سینه‌اش فربه‌تر و قوایمش راست‌تر و موی آن نرم‌تر و حدقه و پیشانی آن بیرون آمده‌تر و دستها از پاها کوتاهتر باشد، بهتر است. واقسام آن بسیار است. و روغن تازهِ گاو، آن را فربه کند. برّی و بحری و اهلی می‌باشد. برّی ابن آوی که مذکور شد، و آن با سگِ اهلی گاهی جمع وتوالد می‌شود. و سگ آبی دو قسم است. یکی بحری است و دیگری نهری. و جُندْ بِیدَسْتَرْ[۴] از این

۱- نک : عجائب المخلوقات، ص ۲۶۵؛ الجاحظ، پیشین، ۷/۷۱ و ۱۱۱ و ۱۲۳؛ حیاةالحیوان الکبری - ۲/۲۴۳-۲۴۲

۲- اصل / و ساییده اگر آن را به مصروع دهند.

۳- دمیری گوید : «فلم أر أحدا تعرض له مع‌التتبع الشدید والسؤال العدید، والظاهر حلّه...» نک : حیاةالحیوان الکبری ۲/۲۴۳

۴- بیضهٔ بیدستر است که سابقاً در تداوی ضد دردهای عصبی و ناراحتیهای روحی و ضایعات ☜

حاصل می‌شود. به قدر گربه واندک بـزرگتر مـی‌باشد و دست و پـای آن دراز است و در رودهای اروس و مسکاو بسیار است. و بعد از قطع جُند و تدبیرات دیگر رنگ و بویْ از آن ظاهر شده نوعی از استحاله می‌یابد. و بحری آن به قدر سگ اهلی و بزرگتر و دست و پای بسیار کوتاه دارد؛ ولی دنباله است. و در بحر طبرستان بسیار است. یک مثقال از زندهِ آن سمّی است قتال که علاج ندارد[1]. و سگ اهلی اصناف است. واز خواص آن بیداری شب است ولیْ نعمت خود را بشناسد و به زجر از درِ او نرود. و اگر براند باز آید و اگر گرسنه دارد، صبر نماید. و نام خود بداند واز پاسبانی غافل نگردد. پیه آن جهت خنازیر بی نظیر است. و غرغره و نفوخ و ضماد سرگین خشکِ آن جهت خناق مـجرب است. اسـتخوان و عـصب آن بـا استخوان و [ا]عصاب شکسته وگسسته انسان قابل التیام است، به خلاف سایر حیوانات. حرام ونجس است به جمیع مذاهب مگر مالک که گوشت آن [را] مکروه می‌داند[2]. و در خواب دشمن ضعیف است و آوازش سخن سفلگان. واگر بیند که سگ مطیع او شد، دوست وآشنائی باشد. جنبش وگزیدنش ضرر دشمن است.

کفتار: مذکور شد.

کرکس: در قوّت پرواز مشهور است و هیچ مرغی کم آوازتر از آن نیست. وعمر وی به غایت دراز باشد. و خفّاش دشمن و موذی اوست، لِهذا چون خواهد آشیان نهد برگ چنار آورد و در آشیان گذارد، تا از خفّاش محفوظ ماند؛ چه خفّاش نزدیک چنار و بـرگ آن نگردد. وگفته‌اند زهرهِ کرکس درد چشم را سودمند است[3]. حرام است به مذهب امامیّه و حنفیّه و شافعیّه و به مذهب مالک مکروه است[4]. و درخواب پادشاه باشد.

☞سیفیلیسی و امراض عفونی دیگر بکار می‌رفته است؛ خصیةالکلب البحر، خایهٔ سگ آبـی. نک : معین، فرهنگ فارسی، ذیل جند بیدستر.

۱- همه مطالب در تحفه حکیم مؤمن مذکور شده است.نک : تحفهٔ حکیم مؤمن، ص۲۲۲

۲- دمیری از مالک در مور حکم گوشت کلب چهار قول نقل می کند. نک : حیاةالحیوان الکبری ۲۸۸/۲

۳- نک : عجائب المخلوقات، ص ۲۸۵؛ حیاةالحیوان الکبری ۳۵۱/۲ ـ ۳۵۰؛ کتاب الحیوان ۲۴/۷

۴- قول مشهور نزد مالکیّه این است که أکل جمیع طیور مباح است و لوکان ذامخلب. امّا دو قول دیگر نیز از مالک نقل شده است. الف:کراهیتِ پرندگانی که چنگال داشته باشند. ب: حرمت. نک : شرح الخرشی ۲۶/۳ و ۲۷؛ موسوعةالفقه الأسلامی ۲۹۵/۱۴

کُرکی : به فارسی کُلَنگ باشد. خوردن پیه آن با سرکه عُنصُلْ جهت ورم سپرز بی‌نظیر است. حلال است به جمیع مذاهب. و در خواب مرد مسکینِ غریب باشد.

کَبک : به عربی حَجِل و به تعریب قبج خوانند. حلال است در جمیع مذاهب . و در خواب زن جمیلهِ ناموافق باشد.

کلاغ : مذکور شد. اگر در خواب باشد، بیند که کلاغ شکار می‌کند، غنیمتی یابد که مشروع نباشد.

کَرَیٰ : در عربی جمع او کِرْوان است. طایری است مانند بط و برکنار آبها نشیند. وشب خواب نکند[1]. حلال است به همهٔ مذاهب. و درخواب پارسای احمق باشد.

گوسپند :به عربی غنم است. اقسام آن حلال است به همهٔ مذاهب. و در خواب غنیمت باشد. واگر بیند گوسفندان بسیار دارد، بر جماعتی سالار و فرمان فرماگردد. و پشم آن مال و منفعت باشد.

گرگ : مذکور شد.

کَشَفْ : حرام است به همهٔ مذاهب الاّ مالک[2]. و در خواب مرد عالم باشد. و اگر در مکان پاکیزه بیند، علمِ عزیز باشد و اگر در مزابل بیند، علمِ ضایع باشد.

گوزن :گاو کوهی است و مذکور شد.

گاومیش : مذکور شد.

گاو آبی : بعضی گفته‌اند که از دریا برآید و در ساحل به علف خوردن مشغول شود و فضله [ای] که افکند عنبر باشد[3]. و این سخنی است بی اصل و باطل. و در مقدمه بیان شد که در شریعت حقّه حرام است. و مالک حلال می‌داند.

۱- نک : حیاةالحیوان الکبری ۲۴۸/۲

۲-کشف به مذهب شافعی . الف: حرمت. ب: حلیّت. نک : دمیری، حیاةالحیوان ۵۶۱/۱؛ به مذهب امامیّه قطعاً حرام است. نک : الفروع من‌الکافی ۲۲۱/۶ح ۱۱؛ تهذیب الأحکام ۱۲/۹ ح۴۶؛ قرب الاسناد، ص۱۱۸ح۳؛ وسائل الشیعه ۴۱۵/۱۶؛ طبق اصول مذهب مالک حلال است. نک : موسوعةالفقه الأسلامی ۲۷۳/۱۴

۳- عین این مطالب در عجائب‌المخلوقات مذکور شده است. نک : عجائب المخلوقات، ص ۹۸ ؛ و نیز نک : حیاةالحیوان الکبری ۲۱۶/۱

لَقْلَقْ : لکلک است. جانوری است بلند پرواز، و درجثه چون کلنگ بر فراز منارها واشجار عالیه آشیان گذارد. و مار را با آشیان بُرده طعمه سازد. و در تابستان به سردسیر می‌رود، و در زمستان به گرم سیر. از هوای وَبایی بگریزد و تا از عفونت هوا باقی باشد، به آن مکان نرود[1]. حرام است به مذهب امامیه و به مذهب شافعی اصح حرمت است. و به مذهب حنفی ومالکی حلال است. و در خواب مرد عادل باشد.

مالک‌الحزین : به فارسی بوتیمار گویند. گردن و پای دراز دارد. واز کلنگ کوچکتر و سفید و در کنار آبها مسکن گیرد. و اکثر سر به زیر افکنده می‌باشد. گوشت آن مقوّی باه است و مولّد ریاح و پیه آن قاطع بواسیر است. به همه مذاهب حلال است. و در خواب غم باشد و به طول عمر نیز تعبیر کنند.

نَسْرْ : به فارسی کرکس گویند. و مذکور شد.

نعَامَه : شتر مرغ است . و مذکور شد.

نَمِرْ : به فارسی پلنگ گویند. هیچ حیوانی گوشت آن را نمی‌خورد. و زهرهِ آن سم قتّال است. و پیه آن راجهت مفالج و امراض بارده بهترین اطلیه شمرده‌اند. به غایت خشمگین و غیور است. اگر آدمی را د رجای بلندتر ازخود بیند، البته قصد او کند. واگر فروتر بیند، باشد که متعرض نشود. و به هر جانور متعرض نشود و نترسد مگر با شیر. و به غیر از صید خود نخورد. و چون صید کند، چندان که تواند بخورد و بعد از آن چندین شباروز بخسبد. این است که به درازی خواب مَثَل شده. وچون بیمار شود جستجوی موش کرده آن را بخورد، شفا یابد[2] و پیه. پلنگ را هرجا که دود کنند، هرچه موش در آنجا باشد، فراهم آیند. و از خواص پیه آن فایدهٔ به فالج است، اگر طلا کنند شفا یابد. وازغرایب این است که هر که از پلنگ زخم زده باشد، بالطبع گویا موش موکلّ است که برآن شخص بول کند، و چون بول موش به او رسد بمیرد؛ لهذا در میان آبها برای پلنگ گزیده تعبیه مکان کنند که موش آنجا نتواند رفت[3].

به مذهب مالک مکروه است و به مذاهب دیگر حرام. و د رخواب پادشاه و مرد قوی است. اگر آن را مسخّر خود بیند بر خصم ظفر یابد.

۱- عین این مطلب در عجائب المخلوقات مذکور شده است. نک : عجائب المخلوقات، ص ۲۸۵ ـ ۲۸۴

۲- نک : عجائب المخلوقات ص ۲۶۸ ـ ۲۶۷؛

۳- نک : حیاةالحیوان الکبری ۲۷۳/۲؛ تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۲۵۸

نَحْل: مگس عسل است. عجایب آن از وضع بیوت و اجتماع و اطاعت امیر خود معروف است. گویند حکیم بزرگ **ارسطاطالیس** خواست که معلوم نماید، که عسل حاصل از دهان مگس است یا از منفذ دیگر، و معلوم نمی‌شد[1]، تا آن که آنها را در شیشه جای دادند که از بیرون مشاهده توان نمود. مگسان اوّل گِل آورده درون شیشه ملطّخ به طین کردند؛ آنگاه شروع به دادن عسل ساختند[2]. حرام است در جمیع مذاهب مگر مالک که مکروه می‌داند[3]. و درخواب بشارت به ریاست باشد.

نَمْل: مورچه است. مکروه است کشتن آن، و حرام است خوردن آن، مگر به مذهب مالک که مکروه می‌داند[4]. بزرگ و کوچک و زرد و سیاه و پردار و بی‌پر انواع مختلفه باشد. و همه را شمّتی هست. شامهِ آن قویتر از همه حیوان و طلای مسحوق آن مانع برآمدن موی انسان است. و تخم آن را چون بخورند باعث تحریک ریاح در شکم شود، به حدّی که ضبط نتواند کرد. واگر صد عدد مورچه سیاه مقابر را در نیم اوقیه روغن زنبق با ظرفی کرده سه هفته در آفتاب بگذارند، بر قضیب وحوالی آن بمالند، محرک باه مایوسین و مورث صلابت آلت است[5]. در خواب مردم سفلهِ بی ایمان باشد.

نَسْناس: در **قصص الأنبیا** مذکور است که نسناس نوعی از حیوان است، به هیأت آدمی شکلی زیبا دارند، امّا ناطق نیستند مردم به آنها وطی کنند و از آنها فرزند آید و همه لال

۱- در نسخه «نمی‌شود» ثبت شده است. با توجه به فعلهای قبل و بعد اصلاح شد.

۲- این مطلب را دمیری از ارسطاطالیس در کتاب حیاةالحیوان نقل نموده است. نک: حیاةالحیوان الکبری ۳۴۴/۲

۳- طبق اصلی که مالک بیان نموده است ـ «یحل أکل مالا نفس له سائلة طاهر وأن مات حتف أنفه» ـ مباح است. و د رمذهب شافعی دو قول است الف: حرمت، این قول اصح است ب: حلیت. نک: موسوعة الفقه الاسلامی ۲۷۳/۱۴؛ حیاةالحیوان الکبری ۳۴۹/۲

۴- پیامبر - صلّی الله علیه و سلّم - از قتل مورچه نهی نموده‌اند. نک: وسائل الشیعه ۴۱۷/۱۶ ـ ۴۱۶، حیاةالحیوان الکبری ۳۷۶/۲؛ و امّا بنا به مذهب مالک خوردن آن مباح است. نک: موسوعةالفقه الاسلامی ۲۷۳/۱۴

۵- عین این مطالب در تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۲۵۷ مذکور شده است.

باشند.[۱] و در بعضی سِیَر آمده که در ولایت مصر نوعی از بوزینه باشد، سخت شبیه به انسان، آن را نسناس گویند[۲]. و در نزهت‌القلوب مسطور است که نسناس نوعی از خلق‌اند که به یک پای بر می‌جهند و به فرس دیو مردم گویند[۳]. و در مجمل‌التواریخ مذکور است که حق تعالی ذریت جدیس بن ارم بن سام را مسخ گردانید وایشان را نسناس خوانند. نیم تن دارند و به یک پای چنان دوند که اسب ایشان را در نیابد. سخن گویند، امّا عقل ندارند[۴]. حرام است بـه هـمهٔ مذاهب. و درخواب دوستِ احمق باشد.

وَعِلْ[۵]: بُز کوهی است. و مذکور شد.

هُدْهُدْ: آن را مرغ سلیمان گویند. تعلیق پر و زبان آن مورث جاه و دوستی خلایق، و تعلیق استخوان و بال چپ آن جهت عقداللسان و دوستیِ دشمنان. و با خود داشتن چشم آن جهت قوّت حافظه و ایمنی از جذام و بلع نمودن دل آن بعد از ذبح گرم بوده جهت قوت حافظه از اسرار است[۶]. مکروه است گوشت آن به مذهب امامیّه و حرام است به مذهب شافعیّه و حلال است به مذهب باقی[۷]. و در خواب مردی باشد مخلص و خادم علما و صُلحا.

همای: چون استخوان خُورَدْ آن راکاسرالعظام خوانند. و مشهور است که بر کسی که سایه افکند، بلند قدر شود و دولت و سعادت یابد و آن را به استخوان رغبتی است. وگوشت سگ بچّه را دوست دارد وگفته‌اند که طبیعت او باطبع سگ موافق است و سگ بچّه را ربوده به آشیان برد. حرام است به همه مذاهب الاّ مالک که مکروه میداند. و در خواب دولت باشد.

۱- این مطلب در قصص‌الأنبیاذکر نشده است، امّا در مآخذ دیگری چنین عجائب المخلوقات قزوینی ۳۰۷/۲ ذکر شده است.

۲- دمیری در حیاةالحیوان الکبری گفته: زیستگاه نسناس جزایر بحر چین و یمن می‌باشد.

۳- این مطلب در مقالت اوّل کتاب نزهةالقلوب مذکور است که تاکنون به چاپ نرسیده است.

۴- نک: مجمل التواریخ والقصص، ص ۱۴۸، تصحیح ملک الشعراء بهار، به همت محمد رمضانی، چاپ دوم

۵- به کسر و سکون عین ضبط شده است. نک: معین فرهنگ فارسی.

۶- عین این مطالب در تحفهٔ حکیم مذکور شده است. نک: تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۲۶۲.

۷-گوشت هدهد به مذهب حنابله حلال نیست و از شافعی دو قول نقل شده الف: حرمت که قول اصح است. ب: حلیت بنا بر قول ضعیف. نک: موسوعةالفقه الأسلامی ۲۹۸/۱۴؛ حیاةالحیوان الکبری، ۳۹۴/۲

یربوع: موش دشتی است. حرام است نزد امامیّه وحنفیّه و حلال است نزد باقی[1]. و تعبیر در فأره گذشت.

یال[2]: ماهی بسیار بزرگ است و در بحر زنج[3] یافت شود. طول آن دویست ذراع زیاده باشد. گویند پاره‌های عنبر را فرو برد، و به آن هلاک شود. و بر بالای آب افتد. مردم آن را به کنار کشیده عنبر از جوف آن برآرند[4]. و حکم آن وتعبیر در خواب گذشت. این بود ذکر بعضی از حیوان که در این وقت خاطر فاتر به آن مساعدت کرده، زبان قلم به اثبات مبادرت نمود.

۱- نک : دمیری، حیاةالحیوان ۴۳۶/۲؛ موسوعةالفقه الاسلامی ۲۷۷/۱۴ ـ ۲۷۲

۲- در همهٔ مآخذ «بال» ذکر شده است. به نظر می‌رسد مؤلف اشتباه کرده است؛ زیرا مبنای مؤلف در تألیف این رساله این است که حیوانات را براساس حروف الفبا ذکر می‌کند. لذا نمی‌توان تصور نمود که این اشتباه از کاتب باشد که به جای یک نقطه دو نقطه گذارده باشد. نک: کتاب الحیوان ۱۰۶/۷ و ۱۰۹، ۳۶۲/۵، ۱۵۷/۳؛ عجائب المخلوقات، ص ۹۸؛ حیاةالحیوان الکبری، ۱۵۹/۱

۳- نک : عجائب المخلوقات، ص ۹۰، معجم البلدان ۴۰۸/۱ شماره ۱۴۸۹

۴- عین این مطلب را قزوینی و دمیری ذکر کردند. نک : عجائب المخلوقات، ص۹۸؛ حیاةالحیوان الکبری ۱۵۹/۱

باب دویم

در کیفیت حصول حیوان و حقیت آن

بیانی اجمال که مفید معرفت تواند شد. و ناچار است از ذکر بعضی مقدمات، تا مقصود به وضوح پیوندد. چون عناصر اربعه ملتصق و ممتزج شوند، صورت هریک و کیفیتش در مادهِ دیگری تأثیر کند، ومجموع در یک دیگر متأثر شوند. و صرافت کیفیت هریک که در عالم بساطت و غایت منافات و ضدّیّت با هم داشتند، شکسته شود، و به هم نزدیک گردیده جهت وحدتی در میانه پدید آید. از مجموع کیفیت متوسط متشابهی حادث شود، ولا محاله آن مجموع از مبدأ فیّاض مستحق صورتی گردد. در اصطلاح آن کیفیت متوسط متشابه را مزاج گویند. واین عناصر متصور شده به صورت وحدانی را، اگر امید به حفظ ترکیب او هست مرکب تام خوانند، و الاّ مرکب ناقص. و از مرکبات ناقصه آثار علویه است، که آن راکاینات جوّ خوانند. وماده قریبه آن را بخار و دخان باشد، که خود نیز مرکّب ناقص‌اند. مانند ابر و میغ و شبنم و برف و باران و ژاله و ریاح و هالات و شُهَب و نیازک و دودوآبه و ذَنَب وحریق و برق و صاعقه واشباه آن که به تأثیرات مختلفهِ اشعه در میان زمین وآسمان حادث شوند. و بیان آنها در مقر خود شده، تفصیلش حواله به رساله فقیر است مسمی به جام جم. وامّا مرکب تام اگر صورتش حفظ ترکیب کند و مصدر آثار گردد، لیکن اغتذا و نما نداشته باشد، آن مرکب را معدنی گویند، و اگر اغتذا ونما در آن یافت شود، لیک مصدر حس و حرکت ارادی نشود آن را نبات و صورت فایز شده آن را نباتی خوانند. و اگر با وجود این مراتب مبدأ حس و حرکت ارادی نیز شود، آن مرکب را حیوان و صورتش را نفس حیوانی گویند. و این سه قسم مرکب را موالید ثلاثه خوانند. و بالضرورة مراتب این صُوَرِ ثلاثه د رکمال و نقص مختلف باشد. و این

اختلاف در نقص و کمال راجع است به اختلاف در مزاج واستعداد مزاجی که استحقاق فیضان صور فراخور اوست. واختلاف اَمزِجَه راجع است به تفاوت در تشابه، چه هر مزاج که تشابه د رآن زیاده است به وحدت نزدیکتر و استعدادش در قبول صورت کامله بیشتر و هرچه تشابه آن کمتر دورتر از وحدت و به اختلاف و تضاد قریبتر باشد و صورت فایضه‌اش بالضرورة ناقصتر و منشأ شدّت و ضعف در تشابه قرب و بعد اجزای عناصر است هم در کمّیّت و هم در کیفیّت یا در کیفیّت فقط. پس اگر فرضِ مرتبه تساوی کنیم، آن مزاج معتدل حقیقی باشد، لیکن معتدل حقیقی که عناصر اربعه آن بحسب کم و کیف و مقدار تأثیر وتأثّر به یکدیگر مساوی باشد محال است. امّا چندان که به مرتبه تساوی قریبتر باشد، به اعتدال حقیقی نزدیکتر خواهد بود. و در اصطلاح اطبا مزاج معتدل را معنی دیگری است که مزاج هر نوعی از موالید اگر آن مقدار از کیفیات اربعه باشد که در صدور و آثار بروجه أتم و أکمل در کار است، آن را معتدل طبّی خوانند. و هر مزاج که کیفیاتش از این مرتبه ناقص باشد، آن خارج از اعتدال حقیقی باشد. و هر مزاج که به اعتدال حقیقی اقرب است، فیض مبدأ فیّاض به آن أکمل است. واطبا بَدْوِ خروجِ مزاج را از اعتدال تا رسیدن و نزول به مرتبه که اگر از آن درگذرد، آن نوع محفوظ نتواند بود، این مراتب کثرت متوسط را عرض مزاج گویند. مجملاً ابعد از اعتدال حقیقی معدن است، و فایض بر او صورت نوعیه معدنیّه است برای حفظ ترکیب. پس از آن نبات و فایض بر آن نفس نباتیّه است برای حفظ ترکیب و تعذیه و تنمیه وتولید مثل. پس از آن حیوان و فایض برآن نفس حیوانیه است برای آنچه ذکر شد. و حس و حرکت ارادیه واعدل حیوان انسان است. و حکما، افلاک و کواکب را آبا گویند وعناصر را امّهات. واوّل مرتبه نفس، نفس نباتی است. چون در اجزای عناصر درهم سرشته وحرارت مفیضه از آبا قرار گرفته، آن را پرورش دهد، روح نباتی از واهب الصور قبول کند واگر آن ماده قریبتر به اعتدال افتد، نفس نباتی قبول کند، که نزدیک بود به حیوان. چنان که نخل خرما دارد که به چند چیز به حیوان ماند، و اگر قرب به اعتدال زیاده افتد قبول روح حیوانی کند، واول حیوان که پدید آید بسی ناقص باشد. چون کرمهای زمین که بعضِ آنها جز حسِ لمس ندارد، تا به حیوانی رسد که در احساس و کیاست نزدیک به انسان است. و چون اعتدال اقوی‌تر شود ونزدیک به اعتدال حقیقی رسد، روح انسانی قبول کند و بر نقط اوّل صورتی که فایض می‌شود حافظ ترکیب آن است. پس خلق آن نموده نفس حیوانیه قبول کند. پس مستعد تعلق نفس ناطقه گردد. واین روح در بلادت و کیاست مختلف افتد تا جماعتی چنان باشد که طبیعت انسان بسی

نزدیک بود به طبع حیوان غیر ناطق و جمعی چنان شوند که فیض اول بی واسطه قبول کنند. و این مبدأ و معاد به هم رسد و خلق به امر پیوندد. أَلاٰ إِلَیٰ اللّٰهِ تَصِیْرُ الأُمُورِ و این نهایت معاد است و سدرة المنتهی، وهمه چیز به او ظاهر شود. و به این معنی است، آنچه گفته‌اند که أَوَّلُ الْفِکْرِ آخِرُ الْعَمَلِ وَ قٰالَ صَلَّی الله عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم :کُنتُ نَبِیّاً و آدَمُ بَیْنَ الماءِ وَ الطِّیْنِ وَ أَنٰا أَوَّلُهُمْ خِلقَةً وَ آخِرُهُم بَعثَةً[1].

۱- نک : مجلسی، بحارالأنوار ۴۰۲/۱۶و ۲۷۸/۱۸ و ۲۷/۶۸ و ۱۵۵/۱۰۱؛ ابن عراق، تنزیه الشریعه ۳۴۱/۲، چاپ قاهره؛ ابن تیمیه، احادیث القصاص ۲۹، چاپ المکتب الاسلامی؛ الفتنی ، تذکرة الموضوعات، ص۸۶، چاپ تصویر بیروت؛ عجلونی، کشف الخفا ۱۹۱/۲ چاپ مکتبة دارالتراث؛ علی القاری، الأسرار المرفوعة ۲۷۱، چاپ مؤسسة الرسالة ؛ بسیونی زغلول، موسوعة اطراف الحدیث النبوی ۵۰۸/۶، چاپ بیروت، عالم التراث

باب سویم

در ذکر قوای حیوانیه

و آن بردو گونه است، مدرکه و محرکه. و قوت تحریک اگر به سوی طلب کشد منفعت بُود، آن را شهوت خوانند، واگر به سوی دفع مضرت، آن را غضب گویند. و مدرکه بر دو نوع [است][1] ظاهریه و باطنیه و مجموع ده قوت است. پنج در ظاهر و آن باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه است. و پنج در باطن و آن حس مشترک وخیال و وَهْم وحافظه و متخیّله است. امّا قوّت باصره حامل آن روحی است که در موضع ملاقات دو عصب مجوف که از چپ و راست مقدم دماغ رسته است می‌باشد، و موسوم است به مجمع‌النورین و تجویف در موضع ملاقات یکی شده، بعد از آن یکی به حدقه راست ویکی به حدقه چپ پیوسته و به این قوت ادراک کند نقش همه رنگها و صورتها و شکلها را با لذّات و اشیای ملوّنه را بالعرض. و خلاف است که آیا عین ذات مرئی مدرکه بالذّات ادراک می‌کند یا صورتی از آن در جَلِیدِیّه مُنطَبع می‌شود. مجملاً در ابصار خلاف و اشکال بسیار است که ذکر آن مناسب این مقام نیست. تحقیق آن در جام جم به تفصیل و تنقیح مسطور است. وامّا شامه قوتی است که حامل آن روحی است که در دو زایده شبیه به پستان که در خیشوم از مقدم دماغ رسته شده ساری است و نفس به این قوت ادراک می‌کند جمیع روایح را. و اما سامعه قوتی است که حامل آن روحی است که در عصب مقعر صِماخ است و نفس ادراک نماید به این قوّت جمیع اصوات را. و امّا ذایقه، قوتی است که حامل آن روحی است که در عصب لسان ساری است و به این قوت

۱- با توجه به معنای عبارت افزوده شد.

ادراک می‌کند نفس جمیع طعوم را. و امّا لامسه، قوتی است که حامل آن روحی است ساری در اکثر اعضا ونفس ادراک می‌کند به این قوّت جمیع کیفیّات ملموسه را. مثل حرارت و برودت و رطوبت و یبوست وخشونت و ملاست و لینت و صلابت و ثقل و خفت و نفس به قوت واحده ادراک این اضداد می‌کند نزد جمعی و برغم بعضی قوتهای متعدده است که به هر یک ادارک جنسی از این اضداد کند.

وامّا آن پنج باطن، اوّل حس مشترک و آن قوّیی است د رمقدم بطن اوّل دماغ و صور محسوسات پنجگانه همه در وی مرتسم و مجتمع می‌شود. و دلایل اثبات این قوت بسیار است و در مقام خود مذکور. دویم خیال و آن قوتی است د رمؤخر بطن اوّل از دماغ که حافظ جملهٔ صور است که حس مشترک در می‌یابد و به منزله خزانه اوست. پس این قوت حافظ حس مشترک باشد. سویم، وَهْم است وآن قوتی است در مؤخر بطن اوسط از دماغ که ادراک کند معانی جزئیه متعلقه به محسوسات را، چنان‌که بچه‌گوسفند شفقت مادر دریابد سوی او گریزد. و دشمنی گرگ را فهمد از وی بگریزد. واین قوت به جای عقل است در حیوان غیر ناطق. چهارم حافظه است. و آن قوتی است در مقام بطن آخر از دماغ که حفظ معانی جزئیه کند، و نسبتش به وهم چون نسبت خیال است به حس مشترک و به منزله خزانه‌ای است وَهْم را. پنجم متخیّله و آن قوتی است د رمقدم بطن اوسط از دماغ که ترکیب کند صور محسوسه و معانی جزئیه را، بعضی با بعضی و تفصیل نماید بعضی را از بعضی و این قوت را هرگاه عاقله استعمال کند، در مدرکات خود متفکره خوانند.

و امّا قوای نباتیه و آن را طبیعیّه نیز گویند، چه قوت عبارت است از مبدأ اثر. پس اگر مقارن شعور وارده است نفسانیه گویند والاّ طبیعیه. اصول این قویٰ سه است. غاذیه و نامیه و مولده و فعل نامیه و مولده هردو موقوف‌اند به فعل قوت غاذیه و غاذیه خادم آن دو باشد، و فعل غاذیه نیز موقوف است به فعل چهار قوت که جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه است. و تفصیل و تحقیق آنچه گفتیم در مطولات ضیاعت تواند شد. و چنان‌که اشارت رفت، رساله جام جم متکفل حق تحقیق وتنقیح است. وغرض از ذکر این مجمل در این مقام اعانت بر تصوّر است عاقلان را. والحَمْدُلِواهِبِ الفَضْلِ وَالْحِکْمَةِ.

در شریعت مقدسه صید کردن رواست هرگاه باعث برآن امر شرعی باشد. مانند تحصیل قوت و ضرورت معاش یا مجاز است. واستکمال قوتی که در چهار در دماغ ناچار است والاّ داخل لهو و لعب مذموم خواهد بود و همانا حکمتِ در صید و ذبح حیوان و حیلیت واکل، آن

است که به سبب تغذیه قابل فیضان روح انسانی گردیده، ترقی به درجه انسان کند. خواجه سنائی رحمةالله علیه نیکو گفته است:

اشتر و گوسفند را از آن کش　　که به انسان رسند در مقدار
جز بدین ظلم باشد ار بکُشد　　بی نمازی مسیحی را زار[1]

و اشارت به همین معنی است این بیت معنوی :

جمله حیوان را پی انسان بکُش　　باز انسان را بکُش از بهر هُش[2]

واللّه الموفق للخیر والصواب والیه المرجع والمآب والصلوة علی خاتم‌الرسالة وآله الأطهار واصحابه الأخیار للّه الحمد والمنة.

۱- نک : دیوان حکیم سنایی غزنوی، ص ۲۰۲ تصحیح مدرس رضوی، چاپ سوم، ۱۳۶۲، انتشارات کتابخانه سنایی ؛ مصراع اوّل بیت نخست در دیوان حکیم سنائی بدین صورت مذکور شده است. «برّه و مرغ را بدان ره کش».

۲- مصراع دویم بیت مذکور بدین صورت ضبط شده است. «جملهٔ انسان را بکُش از بهر هش» نک : مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، ۲۰۳/۱، تصحیح نیکلسون، به اهتمام نصرالله پور جوادی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳

● علی بن محمد تبریزی
● منصور جغتایی

آداب قشون
رساله‌ای در سیاستِ نظامِ ارتشی

مقدمه

از آن زمان که قابیل برادرش هابیل را به قتل آورد، جنگ پیوندی اجتناب ناپذیر با سرشت آدمی یافت. بعضی تا آن جا پیش رفته که به نادرست معتقدند «ریشهٔ تمایل به جنگ در غریزهٔ انسانی است»[1] جنگهای خونین و ظلمهای بی‌حد و حصر در طول تاریخ بشر فراوان است. آدم‌کشی در قرون و اعصار پیشین با ابتدایی‌ترین وسایل انجام می‌گرفته ولی اکنون کشتار دسته جمعی با انواع سلاحهای هسته‌ای صورت می‌گیرد. مقولهٔ تجاوز به مرزهای بین‌المللی یکی از گرفتاریها و مشکلات قدیمی بشر است.

کشورگشایی و خون ریزی جزء ذات و طبیعت بعضی از دولتمردان بوده است. اسلام گرچه به معنای صلح است، ولی غالباً با جنگ و دفاع ملازم گردیده است.

ساختار نظامی ارتش ایران مانند بسیاری از ارتشهای جهان از سه نیروی اصلی تشکیل یافته است که عبارتنداز: نیروی زمینی، نیروی هوایی و نیروی دریایی. ایران در کانون ژئواستراتژیکِ خاورمیانه، خلیج فارس، آسیای مرکزی، قفقاز و غرب آسیا قرار دارد؛ به این جهت است که همواره مورد طمع جهانیانِ سلطه گر بوده و هست. تئورسینهای نظامی معتقدند که

۱- بازشناسی جنبه‌های تجاوز و دفاع، مقالات ارائه شده به کنفرانس بین‌المللی تجاوز و دفاع (تهران، ۱۹-۱۷ مردادماه ۱۳٦۷) رسالت زیگموند فروید، به نقل از مقالهٔ «آیا جنگ در طبیعت انسان است؟» محمدتقی جعفری، بی‌نا، تهران، ۱۳٦۸، ص ٥٦.

امروز اهداف هر جنگی را استراتژی تعیین می‌کند. هر کشوری در زمان صلح نیاز به تدوین خطِ‌مشیی برای جلوگیری از حوادث احتمالی دارد که در «اصطلاح آن را آیین جنگی یا دکترین نظامی می‌گویند. عوامل مؤثر در اتخاذ چنین تدابیری عبارتنداز: ۱) موقعیّت جغرافیایی ۲) ارتش ونیرو ۳) سلاح و تجهیزات ۴) آموزش»[۱].

به کارگیری‌شیوه‌های نوین در جنگ در عصر سلاحهای هسته‌ای که جهانِ مسلح را به وجود آورده، اگر این تجهیزاتِ فوق پیشرفته به درستی به‌کار گرفته نشود، آدمی رابه نابودی خواهد کشاند. موشکهای ضد هوایی ماترامیسترال، موشکهای ضد دریایی و توپ فالانکس، موشکهای سطح به سطح «کابریل» و «هارپون»، جنگنده‌های کفیر و هاوک و تانکهای مرکاوا و ماهواره‌های فوقِ پیشرفتهٔ اطلاعاتی و جاسوسی و... مجموعه سلاحهایی است که در راه پیشبرد اهداف قدرتمندانِ زر و زور و تزویر به کار گرفته می‌شود.

رساله‌ای که در پیش رو دارید، رساله‌ای است در سیاستِ نظامی و آداب قشون به شماره ۲۳۴۹ در کتابخانهٔ ملک که میکروفیلم آن در کتابخانه آستان قدس رضوی هم موجود است. رساله را علی بن محمد تبریزی در سنهٔ ۱۲۸۳ نگاشته، و پیشکش به ناصرالدین شاه قاجار کرده است.

نوع خط نستعلیق تحریری و به زبان فارسی است، که توسط فرج‌الله آجودان در سنهٔ ۱۲۸۷ کتابت شده است. این رساله برای بررسی تحوّل و تطوّرِ تاریخ ارتش ایران بسیار مفید می‌نماید.

از شرح حال نگارندهٔ رساله در اسناد ومنابع تاریخی چیزی به دست نیامد. رساله در ابتدا با تعریفِ لفظ دولت شروع می‌شود، آنگاه دربارهٔ اسباب دفاع و علت عقب‌ماندگی مشرق زمین سخن گفته و سپس سه جدول آورده که دربارهٔ بزرگی مملکت و جمعیت و تعداد لشکر برّی و بحری سه کشورِ روس، عثمانی و انگلیس با تمام جزئیات با آمار و ارقام حساب کرده است.

رساله را با سه فصل به عناوین زیر ادامه داده است.

فصل اول: در بیان ترتیب وتربیت آحاد و افرادِ لشگر وفرماندهان و اجزای آن

فصل دوم: در بیان قانون گرفتن و تشخیص اهل محاربه و مجادله از عموم سکنهٔ مملکت.

۱- مقالات سمینار جغرافیای کاربردی و جنگ، مقالهٔ جغرافیا و جنگ، دکتر عزت‌الله عزتی، انتشارات دانشگاه امام حسین - علیه السّلام - ، تهران، بی‌تا، ص ۱.

فصل سوم: در بیان نظارت سپاه و رسانیدن مواجب صاحب منصبان و ملاحظهٔ آسایش افراد اسلحهٔ سه گانه.

از نکات قابل توجه این رساله این است که می‌گوید «بر هر قسمت بزرگ از لشگر خواه در اردوی صلح و یا جنگ رئیس شریعتی لازم است که مواظبت طهارت و عبادت ایام را نماید بخصوص در ایام جمعه که به حالت اجتماعی نماز جمعه و عبادت نظامی واجب است»[۱].

و دربارهٔ مدت خدمت سربازی گفته که «قانون و حکم قطعی بر این که هر کس از وضیع و شریف در داخلهٔ مملکت که بر بیست و دو سال رسیده باشد، به زیر بیرق حاضر گشته، تا فلان مدت مشغول سربازی باشد».[۲]

«و این مدت به اعتقاد غلام (یعنی نویسنده) هشت سال کفایت می‌کند. که اگر هنگام صلح است تا سه سال و هر سالی سه ماه که وقت کسب و زراعت نمی‌باشد، جمع آوری کرده بر تربیت و مشق وی کوشند که مابقی ماهها و سالها از خدمت مرخص‌اند. امّا به شرطی که تا هشت سال مثلاً که وقت خدمت تمام نگشته هروقت دولت لازم داشته باشد عقبه را مأمور خدمت می‌کند، خواه در مقام صلح و خواه در مقام جنگ».[۳]

دربارهٔ هزینه و بودجهٔ نیروهای مسلح آورده که «سهل انگاری و قناعتی که در تربیت و مخارج لشکر می‌شود، اگر درست ملاحظه نمایند در مقام ضرورت صد در صد بلکه بیشتر ضرر برعهدهٔ دولت می‌آورد، علاوه از خرابی رعیت و پایمالی ولایت»[۴] آموزش و آمادگی رزمی نیروهای نظامی و انتظامی یکی از لازم‌ترین کارهاست «لشگر بی‌تربیت نه تنها در مقابل سپاه با تربیت بی مصرف است، بلکه در نظام اموراتِ داخله خود نیز متصل سرافکنده و شرمسار است»[۵] حمایت و فراهم آوردنِ اسباب آسایش و آرامش مجروحان و جانبازان که جانِ خود را در دوران دشوار جنگ در کف اخلاص نهادند «و به ملاحظهٔ انصاف و دلگرمی اهل جنگ بسیار مستحسن است که دولت علیّه جایی را برای عجزه و شکست شدهٔ لشگر چنان که در جمیعِ دولِ به نام متداول است معین نمایند و بر مخارج ایشان کفیل شود»[۶]. از دانشمند محترم جنابِ آقای نجیب مایل هروی که به وجود این نسخه اشارت دادند، و در این رساله و

۱- ر.ک: متن همین رساله.
۲- ر.ک: متن رساله.
۳- ر.ک: متن رساله.
۴- ر.ک: متن رساله.
۵- ر.ک: متن رساله.
۶- ر.ک: متن رساله.

نیز گروه تصحیح متون همواره بنده را رهنمون بوده‌اند، کمال سپاس و امتنان را دارم.

بسم‌اله تعالی شانه العزیز

لفظِ دولت با علمِ فیزیک و ژقرافیا عبارت از قسمتی از روی کره است، که با علاماتِ مختلفه از کوه و دریا و رودخانه و شهر محدود نموده، هر کدام از آن را به اسمی نامیده باشند. مثلاً دولت علیّهٔ ایران و توران و چین و غیره.

واضح است هر دولتی نسبت بر واقعیتِ مملکتش همسایه‌های متعدد دارد، که با ایشان دوست و برابر است اگر در قوه یکی است و در این صورت هیچ یک تفوّقی بر دیگری ندارد و اولاً حکماً ضعیف و مطیع است. ناتوانایی یک دولت وقتی است که از حالتِ همسایه‌های خود غفلت نماید و بر معالجه خبط اتفاقیه خود نپردازند.

قوهٔ هر دولتی عبارت است از رفاهِ رعیّت و وفورِ تجارت و مداخل و آبادی مملکت که بودنِ هریک از آنها محال است، مگر آنکه عُقَلا و ارکان آن دولت همهٔ اوقات در تدبیرِ نگهبانی رعیّتِ خود بوده، اسبابِ دفع تعدّی و جور خارجه را مهیا داشته باشند و متصل در صدد وسعت مملکت باشند.

اسبابِ دفاع دولت عبارت است از: لشکر بحری و برّی و وفورِ قورخانه[1] و استحکامِ توپخانه و استعداد اسلحهٔ سه گانه و داشتن قلعه‌های محکم در نقاطِ لازمهٔ سرحدّات که این مخارج برای دولت لازم و واجبترین مخارجِ خارجه است.

تعریف قوام و وسعتِ دولت و رفاه و استراحت رعیّت و غیرت و حمیّت ملتِ ایران در ایام سلف، نه تنها در تواریخ خود مملکت است، بلکه در کتب و تواریخ مبسوطِ اهل اروپا ثبت و ضبط است. علاوه از این منصفین و مصنّفین ایشان به آواز بلند می‌گویند که ابتدای تربیت و

۱- قورخانه : اسلحه‌خانه.

تدبیرِ آزادی و عدالت و راهنمایی کسب و معیشت بر عموم ملک و ملت به اصطلاحِ خودشان از آزی سانترال[۱] شده است. یعنی از مرکزِ مشرق زمین که عبارت از مملکتِ عجم باشد؛ لیکن چه فایده، غفلتِ غرور و استراحت نامعذورِ بی اندازه ستارهٔ بلند و درخشندهٔ مملکتِ به آن بزرگی را بر خاکِ تیره و پست نشانید، چرا که غرور نگذاشت تا دشمن را حقیر و بیچاره نشمارند و استراحتِ بی‌پایان سپهدار و سپاهیان را از حالتِ شمشیرکشی و مرزبانی به حالتِ جاروبکشی و دهقانی آورد. سربازان و گردنکشانِ کارزار در پیشگاه اربابِ بی مروتِ روزگار سر به زانو و دست بر کش نهاده مدتهای مدیده زهِ کمان دستِ کماندارش نبوسید و پرِّ تیر پرّان در ترکش فرو پوسید.

لهذا خواب غفلت امنای دولتِ دوست و همسایهٔ ملت را بر دشمنی بیدار نمود، تا آن همه خرابی بر خرابی فزود و این خواب به طوری سنگین شد که اهل سرزمین بسیار دور که هیچ اسمی و رسمی از ایشان نبود، همسایه و همجوار بسیار نزدیک شد، به طوری که بیداری دیگر سودی نبخشید ، چرا که اسلحهٔ جنگ به کلی تغییر یافته بود و اهل ایران از استعمال آن غافل و پریشان بود. چنانکه منجنیق بر توپ و فلاخن بر فشنگ و شهابِ تیر بر گلولهٔ تفنگ مبدل شده بود.

امروز دولتِ قوی شوکتِ ایران را سه همسایهٔ بزرگ و معتبر است، که تفصیل و سمت و مداخل و قرض و قوت و تدراک آنها از قرار تفصیل لوحها است و باید دانست قرضهایی که دولِ خارجه دارند، فی‌الحقیقه قرض نیست بلکه وجهی است که از برای آبادی مملکت و قوت دولت به مصارف مختلفه از قبیل راه‌آهن و قلعه‌جات و کشتی و غیره رفته است، که مداخل آنها علاوه بر منفعتی است که می‌دهند؛ پس بعد از مدتی طلب قرض را رسیده، ساختمان و تدارکات مختلف مزبور از برای دولت مفت خواهد ماند.

لهذا قروضِ دول در حقیقت مایهٔ اعتبار آنها است.

۱- Asie Centrale: آسیای مرکزی

از سمت شمال دولت بهیه روس

بزرگی مملکت فرسخ مربع	از خاک اروپ ۱/۳۵۵/۳۳۹ از خاک ایران و ینگی دنیا ۴/۱۵۱/۷۵۰ جمع ۵/۵۰۷/۰۸۹
جمعیّت	در خاک اروپ ۶۶/۸۹۱/۴۹۳ در خاک ایران و ینگی دنیا ۸/۲۵۷/۱۹۷ جمع ۷۵/۱۴۸/۶۹۰
لشگر برّی با قاعده و ترتیب	پیاده و سواره و توپچی ۶۴۹/۵۸۵ اسب ۱۱۸/۳۲۸ توپ ۱۴۳۴ لشگر با قاعده ۸۰/۷۹۰ اسب: ۷۳/۲۰۱ توپ: ۱۲۸ جمع لشگر ۱/۰۲۹/۳۷۵ اسب ۱۹۱/۵۲۹ توپ ۲/۰۲۴
لشگر و قوّهٔ بحری	کشتی آتشی ۲۴۲ توپ آنها ۲/۳۷۴ کشتی بادبانی ۷۱ توپ آنها ۱/۴۷۷ سرباز بحری ۵۵/۲۱۶
مالیاتِ فرانگ	۱/۲۲۱/۲۲۹/۵۵۲ قران ۱/۰۴۸/۲۶۵/۷۰۹ تومان ۱۰۴/۸۲۶/۵۷۱ دویست و نه کرور و سیصد و بیست و شش هزار و پانصد و هفتاد و یک تومان
قرضِ فرانگ	۶/۵۴۳/۷۵۰/۰۰۰ قران ۵/۶۱۶/۹۵۲/۷۸۹ تومان ۵۶۱/۶۹۵/۲۷۹ هزار و صد و بیست و سه کرور و صد و نود و پنج هزار و دویست و هفتاد و نه تومان

از سمتِ مغرب دولت ترک عثمانی

بزرگی مملکت فرسخ مربع	از خاک اروپ ۱۲۱/۳۱۸ از خاک ایران و عربستان. [و] آفریقا ۳۰۰/۰۰۰
جمعیّت	در خاک اروپ ۱۵/۷۰۰/۰۰۰ در خاک ایران و عربستان ۱۶/۱۵۰/۰۰۰ در خاک آفریقا ۱/۲۰۰/۰۰۰ جمع ۳۲/۹۵۰/۰۰۰
لشگر برّی با قاعده و ترتیب	پیاده ۷۲/۱۸۰ سواره ۲۲/۷۳۷ توپچی ۱۰/۴۰۸ عقبه ۱۰۳/۸۲۷ لشگر بی‌قاعده ۱۰۰/۰۰۰ جمع ۳۰۹/۱۵۲
لشگر و قوّهٔ بحری	کشتی آتشی و بادی ۴۸ سرباز بحری ۳۴/۰۰۰ توپ کشتی‌ها ۱۰/۲۱۸
مالیاتِ فرانگ	۲۸۶/۱۰۰/۶۱۵ قران ۲۴۵/۵۷۹/۰۶۸ تومان ۲۴/۵۵۷/۹۰۷ چهل و نه کرور و پنجاه و هفت هزار و نهصد و هفت تومان
قرضِ فرانگ	۸۲۸/۸۱۰/۳۴۴ قران ۷۱۱/۴۲۵/۱۸۸ تومان ۷۱/۱۴۲/۵۱۹ یکصد و چهل و دو کرور و یکصد و چهل و دو هزار و پانصد و نوزده تومان

از سمتِ جنوب دولتِ بهیّه انگلیس

بزرگی مملکت فرسخ مربع	از خاک اروپ ۷۷/۵۳۵ از خاک سایر ممالک که ضبط نموده ملاحظه نشده
جمعیّت	در خاک اروپ ۲۹/۴۶۴/۰۲۰ در خاک آزی ۱۳۷/۲۷۹/۱۰۵ درخاک آفریقا ۸۳۵/۶۵۰ در خاک ینگی دنیا ۳/۵۸۰/۵۵۸ در خاک اوسترالی ۱/۲۵۶/۹۳۰ جمع ۱۷۲/۴۱۶/۲۶۳
لشگر برّی با قاعده و ترتیب	پیاده ۱۴۷/۷۹۷ سواره ۱۷/۱۲۶ توپچی ۲۷/۳۷۴ مهندسی ۴/۵۳۵ قورخانه‌چی ۱/۹۰۹ لشگر دخیله ۵/۵۶۳ آتاماژور[1] ۲/۲۴۴ لشگر مختلف ۶/۶۸۸ جمع ۲۱۳/۲۳۶ قشون از ملک هند ۱۱۰/۴۰۰
لشگر و قوّهٔ بحری	کشتی دودی و بادی ۵۷۶ توپ آنها ۱۶/۴۱۱ عمله ۵۳/۱۷۸ سرباز ۱۸/۰۰۰ کشتی تجارتی ۳۷/۱۸۰ عمله ۲۷۰/۰۰۰
مالیاتِ فرانگ	۱/۷۶۷/۶۳۴/۴۰۱ قران ۱/۵۱۷/۲۸۲/۷۴۷ تومان ۱۵۱/۷۲۸/۲۷۵ سیصد و سه کرور و دویست و بیست و هشت هزار و دویست و هفتاد و پنج تومان
قرضِ فرانگ	۱۹/۷۶۶/۹۴۴/۱۷۴ قران ۱۶/۹۶۷/۳۳۴/۱۵۴ تومان ۱/۶۹۶/۷۳۳/۴۰۵ سه هزار و سیصد و نود و دو کرور و سیصد و سه هزار و چهارصد و پنج تومان

۱- Etat. majeur: ستاد کل

دولِ مزبور اگر چه امروز بنابر مقتضای وقت با دولت علیّهٔ ایران یگانه و متحد هستند، لیکن باید روزِ دشمنی هریک از ایشان را فراموش نکرد، تا فرصتِ صلح هست تدارکِ جنگ را دید، که در مقام ضرورت موقع از دست نرود، چنان که به همین واسطه چند سال پیش از این دو موقع بسیار نافع از دولتِ ایران درگذشت.

اولّی در جنگ سووستاپول بود که سه دولتِ بزرگ، فرانسه، انگلیس و ترک با دولت روس در مجادله بود، دولتِ ایران با آنها متفق نشده، بی‌طرف ماند. چنان‌که اگر در جنگ با ایشان متفق بود. اولاً آنکه از دشمنِ قدیم خود انتقامی کشیده بود. ثانیاً آنکه در مقام مصالحه مخارجِ جنگ و خاک ضبط شدهٔ قدیم را از مدعی پس می‌گرفت. ثالثاً اینکه جنگِ بوشهر با انگلیسها روی نمی‌داد و دولت بی‌جهت متضرر نمی‌شد. و منفعتِ کلیِ چهارم اینکه همیشه با پولتیکِ[1] داخلهٔ آنها شریک می‌شد. دومی در جنگِ همان بوشهر با انگلیسها که اهل هند با طغیان ایران فرصت یافته بر دولت انگلیس شورید، لیکن چه فایده مدافعهٔ ما طول نکشید و بی سبب ملک هرات موضوع و مجزّی شد.

دولت انگلیس پس از تسخیرِ مملکت هند که هنوز آن طور که حسب الخواهش اوست، اطاعتِ اهل مملکت قوام نگرفته و همه خاک هند به تصرفش نیامده، پیش بینی‌هایی که دارد به جهت فراهم آوردن اسباب و برای پیش بردنِ خیال و حاصل کردن مقصود خود خسارتهای کلی کشیده و می‌کشد. از آن جمله کیفیت کابل و قندهار بود، که لشگرها به کشتن داد و زحمتها کشید، تا اینکه علی العجاله رؤسای آنها را محکوم به حکم خود گردانید و با خود هم عهد کرد وبرای مصلحت خود بود که دولتِ ایران را از داشتن ملک هرات مانع شد. و همچنین دولت روس پس از تصرف خاک سیبری که ملک وسیع و لم یزرع و بلاصاحب بود، با وجودی که چندین سال است مشغول آبادی آنجا هستند بخصوص از ابتدای سلطنت نیکولای تا امروز هر کسی که فی‌الجمله تقصیری کرد بهانه گرفته با اهل و عیال روانه آنجا می‌کنند. باز زیاده از سه چهار شهر و چندین قصبه ندارد و لشگری که موافق قاعده باشد از شدت سرما در آن نواحی ندارند. با همه اینها بیست و چهار سال پیش از این برای اطاعت اهل خوارزم جمعیتی مأمور کرده، در صحرای ریگ و باتلاق به کلی تلف شدند و به مقصد نرسیدند، تا اینکه یازده سال پیش از این به قدر ۱۷۰۰۰ قشون از گرجستان جمع نموده، به واسطه رودخانه جیحون که به

۱- Politique: سیاست

دریاچه آرال جاری است داخل خیوه شدند و با اله قلی‌خان حکمران خوارزم معاهده کردند که تا بیست سال اهل خیوه در حمایت او باشد و ده‌هزار سوار خوارزم در زیر حکم و نظم صاحب منصبان روس باشد و دولت روس اذن داشته باشد که در اورکنج سربازخانه و قورخانه و قلعه و باستیان[1] متعدد بسازد و ایلچی روس در خیوه دایمی باشد و در عوض این قرارها دولت روس من حیث الاجاره سالی ۱۰/۰۰۰ تومان به خانِ مذکور بدهد.

الآن دولت روس در این اندک مدت تدارکات و استحکامات مضبوط در آنجا فراهم آورده، خوارزم را مرکز و تکیه‌گاه خود قرار داده است و روز به روز در خیالِ وسعت دایره است. چندی طول خواهد کشید که خاک بلخ و بخارا و غیره داخل آن دایره خواهد شد و خواهیم دید که دو همجوارِ شمالی و جنوبی ایران همسایهٔ مشرقی نیز نامیده خواهند شد.

امروز سرکار اعلی‌حضرت قدر قدرت شهریاری دام اقباله به شخصیّه حق تربیت کلی بر احاد و افراد عمومی اهل ایران دارند و برما ایرانیان واجب است که شکر این نعمت را بجای آوریم؛ چراکه وجود مسعود همایونش در مدتِ قلیل بر دولت خود ترقیها داده و خیالهای عمده از برای آبادی ملک و ملت ایران نموده، که نتایج زیاد و منافع کلی رفته رفته مشاهده خواهند فرمود.

از عمدهٔ کارها مأموریت سفراست از جانبِ دولت علّیه بر دول خارجه و اطلاع حاصل کردن است، از پولتیکِ ایشان و آسایش مسافرین وکسبهٔ ملت ایران است در ولایات غربت و اشتهار و زنده کردنِ نام مملکت است، در جمیع ممالک روی زمین که پیش از این اسمی و رسمی از دولت ایران نمانده بود. و همچنین بنا نمودن مدرسه و تربیتِ اطفال مردم است و روی و مأمور نمودن از جوانان نجباست، برای تحصیل کردن علوم متفاوته در مدارس بزرگ دول خارجه بخصوص در دولت فرانسه، که دولت بی‌غرض مملکت و دولت علّیهٔ ایران است.

از آن جمله ایجاد نمودنِ تلغراف است، برای سرعت اخبارات و تسهیل امورات عامهٔ مردم و راه افتادنِ کارخانجات و معادن است، بتدریج و حکم قطعی دادن است، از برای ساختن راه‌آهن که عمّاً قریب به همین واسطه آبادی مملکت و آسودگی وفراوانی راه معیشت بر رعیّت و تربیت وترقی عموم ملت معلوم خواهد شد.

و همچنین است در آوردن معلمین متعدد از برای ترتیب و تربیت مجاهدین ملت و

۱- Bastion: قلعه‌ای که در آن اسلحه و ابزار جنگی ذخیره کنند.

آماده نمودن آحاد و افراد سربازان بر صف جنگ است؛ لیکن بنابر عدم بنیان و تحصیل مخصوص بر درجات متفاوت آن پیشرفتِ کار جنگ بر سپاهیان دولت علیه دستگیر نخواهد شد. به علت اینکه تحصیل رسم و آداب محاربهٔ امروز از برای اسلحهٔ سه گانه که عبارت از پیاده و سواره و توپخانه باشد، هرکدام جداگانه علمِ بزرگی است، که اهل و طالب آن باید مدتهای مدید زحمت کشیده عالم باشد، تا اینکه درجه به درجه به منصب برسد. چرا که هر صاحب منصب در هر رتبه که باشد، اگر علماً و عملاً قادر بر حرکت ابواب جمعی خود نباشد، کارفرمایی فرمانده در میدانِ جنگ لغو گشته، جمعیت مأمور شده افکنده و پراکنده خواهد شد. مثلاً اگر مساحت جنگ را به عینه صفحه شطرنج پنداریم، به طوری که طرفین در مقام مقابله رده کشیده، آمادهٔ حمله هستند و بنابر اسلحهٔ جنگ امروز پیاده گان را صف سرباز و اسبها را اسقادرون[1] سواره و فیل‌ها را دستهٔ توپخانه و رخها و نقاط مساعد و سنگر و باستیانِ میدان جنگ فرض کنیم و شاه و فرزین را فرمانده کل بشماریم، و وقتی که فرمانده کل در اثنای جنگ و گیر و دار به مقتضای وقت به یکی از ستونهای پیاده یا سواره یا توپخانه حکم بر حرکت دهد، که رئیس و بزرگ آن قسمت از علم وعمل جنگ وقوف نداشته باشد، مقصود فرمانده را نخواهد فهمید و اگر هم نفهمیده حرکتی نماید، برخلاف طرح جنگ خواهد شد، و عوض اینکه پیاده از دشمن اسیری نماید، خودش گریبانگیر سواره خواهد شد و یا آنکه جلو توپخانهٔ خود را خواهد گرفت و عوض اینکه سواره بر نقاط مساعد طرف مقابل متصرف شود، دچار توپخانهٔ دشمن خواهد شد و نخواهد توانست که خود را از نشیب به فراز و یا از فراز به نشیب بکشد. پس باید رئیس و فرمانده هر جوقه نسبت به رتبهٔ خود شطرنج دان کامل باشد، تا در موارد مزبور در وَحل نماند.

بدیهی است که تکلیف تابینانِ[2] پیاده و سواره و توپخانه به غیر از با نظم راه رفتن و پرکردن و خالی‌کردنِ توپ و تفنگ چیز دیگر نیست، که معلمین مزبور تا امروز به غیر از تعلیم همین فقره، بر چیز دیگر نپرداخته‌اند و این هم تکمیل نخواهد شد تا اینکه عموم صاحب منصب در تکلیف خود مهارت تام نداشته باشد و صاحب منصب در تکلیف خود مهارت پیدا نمی‌کند، مگر آنکه قرار دولت علّیه بر این باشد، که بدون استحقاق بر احدی منصب ندهد و از برای تحصیل آن استحقاق بر تفضیل جزئی حسادت می‌شود.

۱- escadron: گروه

۲- تابین : سربازی که درجه ندارد

تعداد لشگر و تهیهٔ آلات حربِ هر دولت بسته به نسبت وصولی مالیات ومداخل خارجه و جمع سکنهٔ اوست، که آن هم دو حالت دارد، مقام صلح و مقام جنگ.

بر تعداد سپاهِ متمرکز مخارج وی در مقام جنگ پیش از وقت نمی‌توان قدر و اندازه مشخص نمود، اگر چه در آخر هر جنگ با قاعده و با موقع از طرف مدعی مطالبه و شرط غرامتی هست؛ لیکن به قدر مقدور تدبیری باید نمود، که در اثنای جنگ نه سکنهٔ مملکت از دوری گروه لازمهٔ جنگی دلگیر و پریشان باشد و نه خزینه و قورخانهٔ دولت از عهدهٔ مخارج و رسانیدنِ آلات لازمه لاعلاج ماند و جنگی آن است که پیش از وقت تربیت دیده باشد و در آدابِ محاربه ناشی نباشد، که اگر گروهی عاری از آداب مذکور است، در میدان جنگ نبودنش بر بودنش ترجیح دارد.

اُمنا و ارکان صدیقِ دولت روزها بلکه ساعات ایام صلح رابه قیمت گزاف بخرند؛ چرا که بر تهیه و تدارک صباح جنگ فرصتی دارند و بر ترتیب و تربیت افراد اهل جنگ با فرصت و موقع کوشیده، در کار هستند که آن مشتمل است بر چند فصل و هر فصل بر چند نمره.

فصل اول: در بیان ترتیب و تربیتِ آحاد و افراد لشگر و فرماندهان [و] اجزای آن.

فصل دوم: در بیان قانون گرفتن و تشخیص اهل محاربه و مجادله از عموم سکنهٔ مملکت.

فصل سیّم: در بیان نظارت سپاه و رسانیدن مواجب صاحب‌منصبان و ملاحظهٔ آسایش افراد اسلحهٔ سه گانه.

فصل اول: در بیان ترتیب و تربیتِ آحاد و افراد لشگر و فرماندهان بزرگ و کوچک و اجزای آن.

جمعیت و صف‌آرایی تابینانِ عموم لشگر در صفحهٔ میدان، امروز به منزله جسمی است قوی هیکل و کارفرمایی صاحب منصبان جزء و کل در صفوف وی روح اوست. اگر چنان‌که هر صاحب منصبی بنابر تحصیل و آگاهی از حالت علم جنگ امتیازی از تابین نداشته باشد، آن جسم معروض ِبی روح است.

هنوز این قدر دور نیست که دولت فرانسه خود لشگری نداشت و در مقام ضرورت لابد

بود، که از دول سوئد و نُروژ، جنگی کرایه نماید و به دفع دشمن خود وادارد، به اندک ملاحظه عبرتی نمود و قدمی فشرد که امروز لشگر وی در خشکی اولین درجه است و اکنون پانزده مدرسهٔ دولتی مخصوص تنها به جهت تربیت اهل جنگ برپا است، که تفصیل آنها از این قرار است:

از برای توپخانه و مهندس ژنی[1]...	۱	از برای سواره نظام...	۱
از برای پیاده نظام....	۲	از برای طب و دواسازی اهل نظام...	۱
از برای اتاماژور....	۱	از برای مهندسی....	۱
از برای علم و عمل تیراندازی	۱	از برای زورخانه و روش نظامی...	۷

لشگر بی‌تربیت نه تنها در مقابل سپاه با تربیت بی‌مصرف است، بلکه در نظام اموراتِ داخلهٔ خود نیز متصل سرافکنده و شرمسار است.

همین قضیهٔ چین تنها بر شهادت قول غلام کافی است، که شش سال پیش از این ۵۳۹۷ نفر از لشگر فرانسه و ۱۲۶۱۳ نفر از لشگر انگلیس از مغرب غروب نموده، در مشرقْ دولتِ چین را با هفتصد و شصت و چهار کرور جمعیت زیر و زبر نمودند و از ابتدای ورود تا تصرف پکن پایتخت به آن بزرگی را زیاده از سه مجادله و مقابله روی نداد که در هر سه جنگ لشگر دشمن قطع نظر از موانعات و قلعه‌جاتِ محکم ده مقابل زیادتر از طرف مأمورین بود.

سهل انگاری و قناعتی که در تربیت و مخارج لشگر می‌شود، اگر درست ملاحظه نمایند، در مقامِ ضرورت صددرصد بلکه بیشتر ضرر برعهدهٔ دولت وارد می‌آرد؛ علاوه بر خرابی رعیت و پایمالی ولایت. برای رفع این اشکالات و اطمینان از اوضاع و قوه مربیّه دولتِ جاوید مدت ایران چندین حکم و اجرای آن واجب و لازم است، که آن مشتمل است بر چند نمره.

اول: حکم مدارسِ عمومی دولتی در هر ولایت عمده، مثلاً در تبریز، کرمانشاه، اصفهان، شیراز، کرمان، خراسان و دو مدرسهٔ جنگی مخصوص علی العجاله در طهران که یکی برای پیاده و سواره و دیگری برای توپخانه و مهندسی و از برای خصوصِ این مدارس در حوالی طهران و شهرهای دیگر عمارات و باغات خالصهٔ دولتی و یا مدارس ساختهٔ ملتی هست، که محتاج بر مخارج علی حده نخواهد شد. و همچنین در تعیین معلمین پس از آنکه برآورد مخارج هر

۱- Génie - civil: رستهٔ مهندسی.

مدرسه شد، از خود متعلمین مواجب و مقرری معلمین نیز علاوه بر مخارج خودشان عاید خواهد شد و برآورد متعلمین در دو مدرسهٔ آخری طهران نسبت به لازمهٔ عموم لشگر است و مدارس ولایات برای مقدمات است، که پس از تکمیل و امتحان در علوم متفاوته مشخصه داخل مدارس مخصوص طهران خواهند شد و دارالفنون حاضر مثل سایر مدارس برای مقدمات جوانان پایتخت است و یک مدرسهٔ بزرگ از برای طبابت و دواسازی [و] جراحی خواه از برای اهلِ جنگ و خواه از برای ملت واجب است.

باید دانست که خاک دولت بهیّهٔ فرانسه امروز در اروپ سوای از ما یتعلق خارجی ۱۳۶/۴۱۳ فرسخ مربع یعنی ذرع اندر ذرع است و سکنهٔ او ۳۶/۷۵۷/۹۷۶ است، که عبارت باشد از هفتاد و سه کرور و دویست و پنجاه و هفت هزار و نهصد و هفتاد و شش که از برای هر فرسخ مربع ۲۷۳ خانواری می‌شود؛ لیکن خاک ایران امروز برحسب وسعت بزرگتر از خاک اصلی فرانسه می‌شود؛ امّا بعد از وضع صحرای ریگ و بعضی جاهای دیگر بی مصرف آن یک و نصف وی فرض می‌کنیم، که عبارت از ۲۰۴/۶۱۹ فرسخ مربع باشد.

جمعیت ایران اگرچه با دقت بازدید نشده، لیکن با علم ژئرافیا هیجده کرور برآورد کرده‌اند و ما از برای متیقّن بیست کرور فرض می‌کنیم، ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ که عبارت از ده میلیون بوده باشد؛ امّا از برای هر فرسخ مربع ۴۸ خانواری می‌شود و حال آنکه در شریعت ماها یک مرد چندین زن می‌برد؛ امّا در مذهب اهل اروپ زیاده از یک زن بردن کفر محض است. بدیهی است که سبب نداشتن ترقی جمعیت از بی‌مواضبتی و بی طبیبی است.

دلیل بهتر از آن این است، که هفده سال قبل از این ناخوشی وبا از مشرق زمین پا به اروپا گذاشت به خصوصه از برای تحقیق این مطلب که عدد مرده از همان ناخوشی روزی که شدت داشته است، چه بوده، حقیر در پاریس زحمتها کشیده، تا روزنامه و یادداشت طبی ایشان را که در نزد حکمای بزرگ ثبت و ضبط بود به دست آورد. تفضیلش این است که ناخوشی مزبور در فرانسه پنج ماه طول کشیده بود. به طوری که در شهرِ پاریس که پایتخت است و تنها همان شهر ۱/۵۲۵/۵۳۵ جمعیت دارد؛ که عبارت از سه کرور و بیست و پنجهزار و پانصد و سی و پنج نفر باشد، در ابتدا روزی چهار نفر و در اواسط شصت و یک نفر و روز منتهای شدّتش یکصد و نود و دو نفر بوده است، که در مدت پنج ماه در شهر مزبور همهٔ وبا مُرده ۱۶/۴۴۶ نفر که تخمیناً صد یکِ جمعیت می‌شود و حال آنکه چندین دفعه همین ناخوشی در ایران روی هم رفته زیاده از ده یک بوده است. اگر این ناخوشی در میان لشگر ما طلوع کند بر چهار یک

بلکه بیشتر نیز بی شبهه می‌رسد.

این است که در فرانسه علاوه از اینکه در هر رژیمان[۱] چهار نفر طبیب کامل هستند، ۷۸ مریضخانه مخصوص نظامی در شهرها و محل توقف متعدد اهل جنگ در کار است.

باری پس از تکمیل و امتحان از دو مدرسهٔ جنگی که مدت آن زیاده از سه سال نخواهد شد، از هر فرقه جمعی از منتخبین و زبده مأمور فرانسه گشته و سایرین با منصب معیّنه و موعود مأمور افواج می‌شدند؛ لیکن تفاوتِ درجه از برای مأمورین پاریس پس از مراجعت هست.

دویم: حکم صریح و انتشار وی بر این که پس از این تاریخ در میان افـواج از درجـهٔ ده‌باشی گرفته تا به درجهٔ بزرگ کسی صاحب منصب نخواهد شد، تا آنکه هر کس به فراخور هر درجه آنچه که لازم است، از دو مدرسهٔ جنگ طهران تصدیق داشته باشد و همچنین مأذون است هرکس از سرباز و سرجوقه و نایب سلطان از هر فوجی که سواد داشته بـاشد، داخـل مدارس مزبور شود، در آن صورت تا مدت تحصیل خود از سایر خدمت مـعاف است و مواجب و جیره که در خارج دارد از مخارج مدرسه‌اش محسوب خواهد شد. پس از آنکه این حکم جاری شد و هنوز نهالهای مدارس مقدمات نیمه بار نشده‌اند، که لااقل پنج شش سال کار دارد. دو مدرسهٔ جنگ دوبار بر افواج قاهره چندین صاحب منصب داده است، که علی‌العجاله تکالیف خودشان را می‌دانند، که هر یک از آن افواج به همین سبب محتاج بر معلم و مشاق خارجه نیست و پس از قرار گـرفتن رای امـنای دولت بـرای هـر یک از مـدارس مـفصله دستورالعمل مبسوط مرقوم خواهد شد.

این مدارس از برای دولت با اجرای حکم مزبور به هیچ وجه من الوجوه ضرر و اشکالی ندارد؛ مگر از آغاز کار خرج جزئی برای رختخواب و تخته و میز و مایحتاج جزئی لازم است؛ لیکن پس از چهار دور که عبارت از دوازده سال باشد، منفعت نقدی کلی خـواهـد داشت؛ علاوه از اینکه آحاد و افراد لشگر ایران روزبه روز ترقی نموده، مثل لشگر سایر دول خارجه خواهد شد. سرکار اعلی‌حضرت اقدس - روحی و روح العالمین فداه - نیز از ایجاد این مدارس نام بزرگ در روی زمین خواهد گذاشت.

سیّم: به جهت این که از مطلب بر دور نیفتیم در ترتیب لشگر تفصیل زیاد لازم نیست؛ مگر چیزی که لابد در گفتن و نوشتن است. مثلاً امروز در ایران ترتیب هر فوجی مثل لشگر

۱- Regiment: هنگ، فوج

فرانسه مرکب از هشت دسته است.

اگر چه عدد هر فوج هزار نفر کم و یا بیش باشد در هر دسته سوای از سلطان و نایب و صاحب منصب دیگر باید یک نفر دفتردار و یک نفر وکیل‌باشی باشد، که ایشان سوای از اعمال و مأموریت نظامی دسته در حاضر و غایب و در عمل جیره و ملبوس دسته نیز درکارند؛ لیکن رژیمان بندی و همچنین بریقاد[1] و دونیریون[2] بندی لشگر که کار عمده ترتیب است، هنوز معین نشده، که اگر هر رژیمان را مرکب از سه فوج سازند. تفصیل صاحب منصبان بزرگ وی از قراری است که در ذیل مرقوم شده است.

سرهنگِ فرماندهٔ یک رژیمان	۱
سرهنگ دوم نایب فرمانده رژیمان	۱
فرماندهٔ سه فوج رژیمان	۳
یاور	۱
سلطان آجودان باشی	۳
سلطان خزینه دار	۱
سلطان تحویل دار لباس	۱
نایب دوم خزینه دار	۱
نایب دوم بیرقدار	۱
یاور حکیم رژیمان	۱
یاور دوم حکیم	۳
سلطان	۲۴
نایب اول	۲۴
نایب دوم	۲۴
نایب دوم رئیس هر یک	۱

علاوه از ترتیبِ لشگر در صف جنگ دستهٔ عمله و اسباب حمل ونقل قورخانه و آذوقه و چادر و اسباب پل‌سازی و مریضخانه و غیره است؛ که تفصیل کارفرمایی صاحب منصبان

۱- Brigade: واحدهای مرکب از دو فوج، تیپ   ۲- Division: تقسیم

لشگر داخل صف و خارج صف و شغل روزانه هر یک از آنها کتاب بزرگی است، که در حقیقت قانون نامه لشکری است.

عمدهٔ پریشانی و بی‌نظمی لشگر ایران در سفر، صعوبت حمل و نقل مایحتاج به واسطه الاغ است؛ که کار به این بزرگی را به عهدهٔ خود سرباز گذاشته‌اند. بخصوص بارِ قورخانهٔ کلّ چنان‌که اگر هنگامهٔ جنگ وقتی دو ساعت طول کشد، از پشت یابوی چاروادار فشنگ وکیسهٔ سرباز و توپچی رساندن بسیار مشکل است؛ بلکه بعضی اوقات محال است.

سرباز فرانسه امروز وقتی که در اردوی دایمی و یا در توقف طولانی نیست، چادرش بارِ دوش خودش است و در هنگام حمله سخت نفری هشت نه روزه آذوقه هم درکوله بار خود دارد. یعنی با نان بیسکویت که مخصوص و سبک است.

اگر چه تا به حال در ایران راه عرّاده روی و غیره متداول نیست؛ لیکن باکمال سهولت می‌توان قرارداد که به دولت به غیر از مخارج مهندس و مأمور به سرکشی آن چیز دیگر وارد نیاید.

چهارم: همهٔ صاحب‌منصبان جزء و کل متعهد مشق و تحصیل روزانه ابواب جمعی خودشان هستند؛ که تفصیل آن مشتمل بر چند کتاب است و همچنین معلم زورخانه که دانش نظامی علی حده است و این علم و عمل برای عموم سرباز ممالک اروپا خواه به جهت سلامتی مزاج و خواه به جهت چستی و چابکی بسیار درکار است. بخصوص از برای قلعه‌گیری و حمله‌های سخت و شدید و در مملکت فرانسه علاوه از اهل نظام در میان عموم ناس معمول و متداول است. هر صاحب منصبی مأذون به داشتن اسب و سواری آن نیست، مگر صاحب منصبانِ بزرگ و فرماندهانِ افواج و یاور و سلطان آجودان باشی و یاور حکیم رژیمان که تعداد اسب هر یک به ملاحظه درجه و رتبه در قانون نامه قید گشته است.

بر هر قسمتِ بزرگ از لشگر خواه در اردوی صلح و یا جنگ رئیس شریعتی لازم است که مواظبت طهارت و عبادت ایام را نماید بخصوص در ایام جمعه که به حالت اجتماعی نماز جمعه و عبادت نظامی واجب است.

فصل دوم: در بیان قانون گرفتن و تشخیص اهل محاربه و مجادله و غیره.

نگاهداری مملکت و دفع شر و ظلم خارجه بر گردن همه آحاد و افراد عمومی یک دولت بالسویه واجب است و این مقدمه اولین شرطی است بر عهده بزرگ و کوچک آن

مملکت، لیکن باید تدبیری نمود، که در مقام ضرورت آنچه که جنگی لازم است در خود مملکت حاضر گشته، در هیچ وقت اوضاع زراعت و تجارت معوّق نماند. بنابراین بنیان لشکری از برای دولت نسبتاً لازم است.

فرض می‌کنیم که بنیان لشکری نسبت به دولت ایران هشتاد هزار جمعیت از اسلحه سه گانه باشد، که در هنگام جنگِ بزرگ اگر بخواهند سه و چهار مقابل بتواند به راه اندازد بنابراین چند قرار و حکم لازم است.

اول: قانون و حکم قطعی بر این که هرکس از وضیع و شریف در داخلهٔ مملکت که بر بیست و دو سال رسید باید به زیرِ بیرق حاضر گشته تا فلان مدت مشغول سربازی باشد؛ مگر در فلان مورد و با فلان استثنا و یا عوض دادن و یا شمردن چه قدر پول در مقابل این خدمت به دولت، که تفصیل همه آنها کتابی خواهد شد.

در صورتی که رأی امنای دولت بر اجرای آن قرار گیرد و تفصیل این جمعیت خواسته هر سال بسته بر نسبت جمعیت ممالک داخله است. مثلاً هر گاه جمعیت سکنهٔ آذربایجان چهار کرور و سکنهٔ ممالک کرمان دو کرور است، لشگر برخواسته سالیانه بدیهی است که از همان نسبت خواهد شد. در اینجاست که باید صورت سن و عدد جمعیت هر ولایتی به واسطه ضبّاط و مباشرین در دفتر دولتی باشد، که هرگاه رای اولیای دولت قرار گیرد، قانونی در این باب نوشته می‌شود؛ که بدون خسارتِ دولت علیّه این کار عمده و لازم معمول شود.

دویم: تعیین وقت خدمت که تابین هریک از اسلحه سه گانه از آغاز خدمت تا چند سال باید در زیر بیرق باشد که بعد از آن از خدمت معاف شود و این مدت به اعتقاد غلام هشت سال کفایت می‌کند؛ لیکن در ضمن قید شده است که هر کس بخواهد دوباره داوطلب باشد بر خدمت، هشت سال دیگر نیز مختار است که علامتی در بازو داشته تفاوت مخارجی نیز چنان که مرقوم خواهد شد، خواهد داشت.

سیّم: موقوف نمودن فحش و چوبکاری و تازیانه است از عموم لشگر در موارد غفلت از خدمت و یا در مقام تقصیر جزئی یا کلی، لیکن قانون نامهٔ مخصوص علی حده بر تنبیه در مقابل هر جرمی از حبس ساعتی یا روز یا ماه و سال گرفته تا مرگ نوشته شده، بدون اغماض در میان لشگر مجری شود. چرا که سپاهی خود را دانسته و فهمیده بردَم گلولهٔ توپ و تفنگ نمی‌دهد، مگر وقتی که بر غیرت و حمیت وی دست نخورده باشد. شنیدن حرف زشت و خوردن چوب و تازیانه، غیرتِ مرد جنگی را گیرد.

چهارم: در بابِ جمع آوردن جوانان و داخل نمودن بر خط دشتبان لشکری، اگر چه گفتیم قرارنامهٔ مبسوطی لازم است؛ لیکن به جهت توضیح مختصری ذکر می‌شود. فرض کنیم از برای دولت علّیه ایران عجالتاً هشتاد هزار سپاه بنیان لازم است؛ در این صورت هر سالی چهل هزار سربازِ جدید لازم خواهیم داشت، که بیست هزار وی به جهت عوض و بدل و غایب و متوفی عموم لشگر و بیست هزار وی برای عقبه که تفصیل آن بزودی مذکور خواهد شد؛ لیکن موافق قانون فرض می‌کنیم، که سالی صدهزار جوان در داخلهٔ مملکت مستعد و آماده خدمت است، که جمعی از آن در آذربایجان و جمعی در فارس و غیره خواهد شد، چنان که سابق مذکور گردید، چهل هزار سرباز جدید را با نسبت از ولایات می‌طلبیم. مثلاً ده هزار باید از فارس عازم خدمت شود، لیکن موافق قانون سی‌هزار حاضر است، صاحب منصبی که هر سال مامور این خدمت است بازدید سی‌هزار جوان را می‌نماید. آنچه به حسب کوتاهی قد و یا پاره ناخوشی و معایب دیگر نباید قبول کرد، منها می‌شود. فرضاً جمعیت منها شده پنج هزار شد، باقی می‌ماند بیست و پنج هزار دیگر، که از این باقی مانده ده هزار نفر را با قرعه می‌کشند که اسم هر کدام از قرعه خارج گشت، آزاد است و همچنین است از برای سایر ولایات، همین که چهل هزار نفر جدید در وقت معین منتخب و حاضر گردید، در وقت معین و مشخص حاضر مرکز می‌شود در آنجا بیست هزار نفر به جهت عوض بدل اقسام لشگر را نسبت به قد و اندازه مقرری هر یک از توپخانه و سواره و پیاده منتخب نموده، مأمور می‌نمایند که پیاده، مهندس، پل ساز در جزو توپخانه ملاحظه شده. مثلاً

توپخانه	۵/۰۰۰
سواره	۵/۰۰۰
پیاده	۱۰/۰۰۰
جمع کل	۲۰/۰۰۰

این مأمورین همین که هر قسمت به ابواب جمعی خود رسید، تا یک سال باید در خارج آن قسمت اصلی خود تربیت کشته، بعد داخل خط لشکری شود و معلم و مربی آن با حکمِ صاحب منصب و فرماندهٔ آن قسمتِ اصلی از همان قسمت مأمور و برگزیده می‌شود.

بیست هزار نفر باقی، عقبه را صاحب منصب جزء و کل مأمور است، که اگر هنگام صلح است تا سه سال و هر سالی سه ماه که وقت کسب و زراعت نمی‌باشد، جمع آوری کرده بر تربیت و مشق وی کوشند، که مابقی ماهها و سالها از خدمت مرخص‌اند؛ امّا به شرطی که تا

هشت سال مثلاً که وقت خدمت تمام نگشته، هر وقت دولت لازم داشته باشد عقبه را مأمور خدمت می‌کند؛ خواه در مقام صلح باشد و خواه در مقام جنگ.

ملاحظه اول: منظور از این ترتیب و تربیت پیش بردن امورات معظم دولت است. سرباز و سرکرده را نباید به اختیار خود گذاشت، که مثلاً سرباز کرمانی نباید داخل خطِ باتالیون آذربایجانی شود و یا اینکه یک نفر از صاحب منصب قایلی شیراز نباید به سرباز فراهم شده کزّاز فرمان دهد. چنان که به کرّات ملاحظه شده که در یک فوجِ ایران اگر بخواهند یک نفر تابین را از دسته سیّم به ششم برند، بسیار دشوار و گران است که فلان شخص از طایفهٔ فلان سردسته نیست و این حالت ندامت کلی در موارد نظامی دارد. چراکه گروه مختلفه لشگر در میان خود کدورت قلبی دارند و هم چشمی و رقیبی بیجا مانع می‌شود که همه با هم خودشان را بدون غرضِ شخصی در اجرای خدمتِ دولت شریک بدانند و در واقعه اتفاقیه فرقه‌ها و رؤسا با همدیگر هم شور و هم مصلحت و یک دل و یک جهت باشند و عمده سبب این گونه نقارها در میان رؤسا و فرماندهان آن است که عموم ترقیها و رتبه‌ها از روی قانون نشده است. هرکس خود را در پیش خود از دیگری داناتر و باکفایت می‌داند و هیچ وقت بر درجه و رتبه خود قانع نیست.

ملاحظه دویم: یک قسمتِ عمده و لازمهٔ سپاه، گروه سواره است که تا به حال در ایران به ترتیب و تربیت آن چنان که باید ملتفت نشده‌اند. مواجب و مخارجِ آن هر سال از دیوان موضوع است. چنان که فلان خان شاهسون یا افشار سالی مبالغ کلی برات مواجب و جیرهٔ پانصد یا هزار سواره را از محل می‌گذارند؛ لیکن در وقت ضرورت بعد از سان در موقع مأموریت زیاده از جمع قلیلی دیده نمی‌شود که ایشان نیز برای خدمت سرکرده لازم انـد. وانگهی چنان که تربیت بر قسمت توپخانه و پیاده ضرور است، بیشتر از آن بر گروه سواره واجب است. اگر نه این گونه سواره رجاله وقتی است که عوضِ توپخانه مثل قدیم شمخالچی و عوضِ سرباز چریک و تفنگچی باشد.

پنجم: پس از آنکه وقتِ خدمت درمیان آحاد و افراد لشگر معین گشت تا وقت مزبور تمام نشده است، آحادِ لشگر همیشه باید در خدمت باشند، که از برای هر فرقهٔ آن نیز تعیین خدمت لازم است.

قسمت لشکری که باید، به اسم قراولیِ وجودِ مسعودِ سرکار اعلی‌حضرت قدر قدرت شهریاری نامیده شود................................. ۲۰/۰۰۰

از برای ساخلو[1] و نظم ولایات محروسه ۴۰/۰۰۰
از برای حرکات و مشق عمومی جنگ هر ساله ۲۰/۰۰۰
جمع لشگر مسعود آماده جنگ در مقام صلح ۸۰/۰۰۰

قسمتی که به اسم قراولیِ وجودِ میمون ظل الهی است در لباس و مخارج تفاوتی باید داشته باشد و کسانی که از تابینان و صاحب منصبان داخل این ستون می‌شوند، مردمان شجاع و به نام و شایسته‌اند که این احترام و انتخاب مایه تشویق عموم سپاه است.

چون در ایران هنوز راه‌آهن متداول نیست که سرعت در حرکت عموم سپاه باشد، لهذا محل اردوی قسمتی از لشگر را که باید هر ساله حاضر حرکت باشند، نزدیک به مرکز باید قرار داده، قطع نظر از این که ملاحظهٔ آب و هوا و سهولت و ارزانی آذوقه اولین شرط است و این قسمت هر ساله عوض می‌شود؛ چنان که نوبه مأمورین سال اول در سال سیّم باز از سرگرفته می‌شود.

سرکار اعلی‌حضرت شاهنشاهی - روحی و روح العالمین فداه - می‌توانند که از جمعیت قراول مخصوص خود نیز به آن میدان مأمور نماید و حرکات این میدان در حقیقت مشق و تجربهٔ اعمال جنگهای مختلف صاحب منصبان بزرگ است و اگر نه هرکدام از سایر افواج نیز در هر مقام که هستند از مشق یومیه خود جداگانه غافل نیستند.

ششم: نگهبانی ملت و مملکت از شرّ دشمن نه تنها با خود لشگر است، بلکه مهیا نمودن قلعه‌جات و استحکامات سنگری و باستونهای متعدده به قاعده هندسهٔ امروز در نقاط لازمه سرحدات پشت سرهم است، تا پایتخت به طوری که از هر سمت وقتی که دشمن اگر روزی روی آرد بر موانعات محکم برخورده، خود را نگاهدارد و از خیال این که بر مرکز مملکت خواهد رسید که عبارت از پایتخت باشد، بیفتد و کارِ جنگ بر اهل مملکت آسان و بر دشمن دشوار باشد بخصوص در وقتی که حمله کن متعدد باشد؛ نه این که از هر جانب که اقدام بر حمله کنند با راه راست و خط مستقیم به هر جا که خواهند بروند و این قلعه سازی و استحکامات سه درجه است. چنان که درجهٔ اول در شهرهای بزرگ و وسیع و در بنادر سترگ و رفیع و درجهٔ دویم در قصبه و نقاط عمدهٔ مشرف به آن شهرها و بنادر و درجه سیم در معابر و نقاط لازمه مساعد که در حوالی قصبه‌جاتِ واقع است. مثلاً هرگاه از سمت شمالی یا غیره

۱- ساخلو : پادگان

یک دولت تا مرکز چهار ولایت حاکم‌نشین و هر ولایتی چندین محال و هر محالی چندین نقاط و دهات مساعد در معابر عمده دارد از ابتدای سرحد تا مرکز از سمت مفروض چهار قلعه سازی از درجه اول و چندین از درجه دویم و چندین از درجه سیّم خواهد داشت، که عدد آنها بسته بر واقعیت و مساعدت و نقاط لازمه و تصدیق مهندس است و این تدارکات از برای هر دولت فوری است امّا نه در مقام ضرورت بلکه پیش از وقت بایست با وقت و فرصت و تدریج در فراهم آوردن اسباب کلیه آن اهتمام تمام نمایند. این بود که سابق اشاره شد که امنای دولت باید وقت و ساعات ایام مصالحه را به قیمت‌های گزاف بخرند و در فکر این گونه پیش‌بینی‌ها و تدارکات باشند که در مقام ضرورت دست‌پاچه و سراسیمه نباشند و خیال خودشان را تنها بر مدافعه صرف نکنند، بلکه درهمان وقت بر تضییع مدعی و رتق و فتق امورات داخله مملکت و مهمات دولتی خارجه کوشند که دشمن از حرکت خود صرفه نبرد.

از برای دولت روس یکی از استحکامات درجه اول قلعه سوستاپول بود، که عمده لشگر سه دولت را به قدر دو سال معطل کرد و بعد از فتح فوراً مصالحه نمود، چرا که تا پترزبورق دیگر چنان قلعه نداشت که قابل مقاومت آن چنان لشگر باشد.

در جنگ فرانس که سوای از دولت کوچک پولونی، جمیع دولِ اروپا بر ناپالیون اول شوریدند؛ با وجودی که به قدر سیصدهزار لشگر در خاک روس از سرما و بی‌آذوقگی تلف گشته مابقی خسته و مانده با جنگهای گریز خود را بر مملکت خود رسانیده بود، باز ناپلیون با همان لشگر خسته و افسردهٔ قلیل، شکستهای نمایان جدا جدا بر لشگر نمسه و پرس و انگلیس و روس داد؛ لیکن چه فایده در آن وقت دولت فرانسه این قدر قلعه سازی و نقاط مستحکم نداشت که بر حرکت دشمن مانع شود و فرصتی بر آن جنگی بزرگ و مشهور دهد، تا این که روز به روز بر دشمن افزود و از لشگر ناپلیون کاست؛ در آخر دشمنان بر پاریس پایتخت فرانسه وارد شدند. درآن وقت خود شهر پاریس نیز قلعه‌سازی نداشت و قول همه جنگیان این بود که هرگاه پاریس در آن وقت استحکام جزئی می‌داشت به طوری که دشمنان را به قدر چهل روز معطل می‌کرد؛ باز از عهده ناپلیون نمی‌توانستند برآیند. بعد از آن ندامت و خسارت بزرگ بود که شهر پاریس به آن بزرگی ۱/۵۲۵/۵۳۵ نفر جمعیت خود آن شهر است قلعه سازی گشت سوای از آن با وجودی که دولت فرانسه امروز ۴۸۵/۷۰۵ نفر قوّه و لشگر برّی و ۳۰/۲۵۴ نفر لشگر و قوه بحری و ۲۱۴ کشتی جنگی مختلف دارد، باز بر استحکامات ولایات و بنادر خود پرداخته، اکنون ۱۹۸ قلعه سازی دارد که ۵۶ از درجه اول و ۳۸ از درجه دویم و ۱۰۴ از

درجه سیّم است که در هر یک از آنها نسبت بر وسعت و ضرورت همیشه مستحفظ و ساخلو در کار است.

فصل سیّم: در بیان ترتیبِ نظارت سپاه و رسانیدن مواجب صاحب منصبان دولت نباید مواجب و جیرهٔ سرباز را به دست خود سرباز بدهد. بلکه تنخواه برآورد شده در خزینه رژیمان و یا اگر مأمور جدا شده هست در خزانه آن مأمور است؛ خواه عدد آن مأمور زیاده از یک فوج و یا کمتر باشد. همچنین مواجب صاحب منصبان که ماه به ماه باید برسد، در خزینه فوج مامور با رژیمان متوقف است.

سرباز در هر حالت و در هر ولایت که هست به هر قیمت که باشد باید شام و نهار خود را خورده، سالی دو دست رخت و جوراب و چکمه مقرری خود را بپوشد و به هر نفری از سرباز و سرجوقه و وکیل پول سرتراشی و چپوق که قرار شده است، علاوه بر مخارج یومیّهٔ خوراک و غیره است، که پنج روز به پنج روز پیش بگیرد. صاحب منصبان از نایب دویم گرفته تا سرکرده قرار قسط مواجب خودشان را یک ماه به یک ماه بعد می‌گیرند که از برای همه اینها قراری هست. مثلاً در سفر جنگ و در حالت مرض و اقسام مرخصی و غیره تفاوت خرجی هست که تفصیل آن در ضمن قرار و قانون نامه کتابی است؛ لیکن اجمالاً چند سطری مرقوم می‌شود.

مثلاً ثبت و یادداشت مخارج سالیانهٔ هر رژیمان درعهدهٔ سرهنگ به اطلاع فرماندهان باتالیونها است؛ لیکن سه ماه به سه ماه سرتیپ بریقاد که فرمانده دو رژیمان است جمیع عملکرد را با دقت سرکشی نموده و امضا می‌نماید.

علاوه از کتاب و دفتر ثبت هر دسته از هر باتالیون که در دست وکیل‌باشی و دفترداران دسته است، قبضات چاپ زده برای خرج خوراک و وصله و پارهٔ رخت وکفش سرباز و تعمیر اسلحه وقتی که جا دارد باید باشد که آن قبوض به استحضار و امضای سلطان ونایب دسته بر خزینه رسیده، تنخواه تحویل وکیل‌باشی می‌شود.

مخارجِ یک سالهٔ هر رژیمان پیش از وقت تحویل خزانه رژیمان است و صندوق خزانه سه کلید دارد. یکی در پیش سرهنگ و یکی در نزد یاور و دیگری در پیش سلطان خزینه‌دار است. در سر هر ماهی که وقت دادن مواجب صاحب‌منصبان می‌شود به اطلاع هر سه صاحب منصب از خزینه شمرده هر یک از آنها رسیدِ خود را امضا می‌کند؛ لیکن به جهت مخارجِ

سرباز که گفتیم پنج روز به پنج روز پیش باید بدهند تنخواه جدا شده در نزد نایب خزانه دار هست.

مخارجِ سالیانهٔ سرباز را باید به طوری بر آورد کرد که درعرض سال بعد از وضع مخارج رخت و خوراک و غیره نفری سه چهار تومان در خزانه فاضل داشته باشد که پس از اتمام مدت خدمت سرمایهٔ برای معیشت باقی عمر در دست داشته باشد. اگر چنان که پیش از اتمام خدمت در جنگ یا با مرض کشته شد، فی الفور به حساب وی پرداخته، آنچه که درخزینه دارد به ورثه‌اش رد می‌نمایند و یا آنکه حاضر نیست می‌فرستند. و اگر کسی بلا وارث باشد، طلبش مالِ دولت خواهد شد که این ترتیب و قانون و عدالت باعث پاداری و صداقت اهل جنگ است.

قراری که از برای رسانیدن جیره و مواجب تابینان و صاحب منصبان در ایران گذاشته شده است، علاوه ازاین که خارج از قاعده و رسم مقّنن قوانین نظام امروز است، عیوبات کلی بر حالت اهل نظام و ضرر زیاده بر خزانه و آبروی دولت و شوکت دارد.

اولاً رسوماتِ بی‌جهت عمومی هست که باعث دل سردی و مخمصهٔ نوکرباب با اهل ثبت و ضبط و دردسر و دشواری کارها بی سبب بر وزرا و امنای دولت علّیه است. در محاسبات مثلاً کیفیت مواجب و جیرهٔ عموم صاحب منصب و تابین است که در حکم مبلغی معین شده؛ لیکن وضع دوعشر دیوانی و رسومات مختلف بیرونی در ضمن هست. همچنین از برای جیره تعسیر جنس به اقسام مختلف و ثبت وی در کار است و همچنین قیمت برات خواه از برای کسی که مواجب و جیره‌اش پنجاه تومان باشد وخواه هزار یا ده‌هزار باشد بی تفاوت است. این است که عدد دفتر و غرب دفتر و سررشته‌دار و منشی و لشگر نویس را اندازه نیست که از برای نوکر باب گذشتن از همین عقبه‌ها مشکل تر از یک سفر جنگ است.

وانگهی هر یک از آنهاباید از ابتدای سال تا انتها وقت خود را با ابتذال تمام صرف دوندگی و تملّق گفتن و مواجب خود را وصول کردن نماید و سرکشی و وارسی شغلی را که عهده و محول به اوست معوق گذارده، درعوض همه این مرارتها به آسانی می‌توانند که از برای هر درجه از منصب به انصاف از همه بابت قراری گذارند و مواجب معینی قرار دهند که گذران سالیانه آن شخص بشود و دلگیر از این فقره نباشد که چرا باید دو نفر صاحب منصب از یک درجه و رتبه مثلاً سالی هزار تومان یکی از دیوان ببرد و دیگری ثلث آن یکی را هم نداشته باشد و بعد از آن عوارض و رسوماتی که مذکور شد؛ اگر فی‌الواقع باید منها شود، خود

ارکان دولت از اول او را موضوع داشته به آنچه که باید در عرض سال به هر کس برسد اسم برند و به همان وجه قسط حقیقی قرارداده چنان که مذکور شد، هر فرقه در سر قسط تنخواهِ پاک و شمردهٔ خود را از خزانه خود گرفته، درهمان کتاب ثبت خزانه رسید خود را از خزانه امضا نماید.

ثانیاً: وقتی که بر آحاد و افراد هر سلک از تابین که می‌خواهند جیره یا مواجب دهند، همه آن فوج توپخانه یا پیاده را مسلح در زیر برف یا باران یا حرارت آفتاب نگاه داشته، موکلین چند بر رئیس یا فرمانده آن فوج گذاشته بنای اسم خواندن و پول دادن می‌شود و حال آنکه هر یک از آن موکلین منصباً و شأناً خیلی پایینتر از آن سرکرده است؛ آشکارا اقرار کردن بر بی‌دیانتی و ناامنیتی آن صاحب منصب و ترجیح دادن هر یک از آن اشخاص است بر آن سرکرده و در جمعیت بی‌حرمت و بی‌قرب و منزلت نمودن همان سرکرده است حضوراً در میان تابین و ابواب جمعی وی چنان که اگر بر تقلب و بی دیانتی هر یک از صاحب منصبان و سرکردگان احتمالی می‌توان برد، ایرادی است که برخود امنای دولت وارد می‌آید که چنین شخصی را چرا باید صاحب منصب نمایند و اگر از برای اطمینان و مواظبت کار است، در این صورت حیف و میل زیاده خواهد شد. تا این که اگر در کار درعهده خودش باشد چراکه هر یک از آن موکلین و مباشرین علاوه از جنجال سادات و درویش در ضمن خیالی نیز دارند و سرکرده پس از اهتمام در شراکت ایشان مضایقه نخواهد کرد وانگهی اگر وارسی و سان روزانه را چنان که درمیان لشگر خارجه معمول است، دراین جا نیز متداول کنند. حیف و میل کردن اگر چه دیناری باشد، محال و ممتنع است.

به ملاحظهٔ انصاف و دلگرمی اهل جنگ بسیار مستحسن است که دولت علیه جایی را از برای عجزه و شکست شده لشگر چنان که در جمیع دول به نام متداول است معین نمایند و بر مخارج ایشان کفیل شود و همچنین از برای صاحب منصبانی که در خدمت پیر و از پا افتاده باشند مستمری با نسبت مواجب و منصبش قرار داده، در قانون نامه ثبت نمایند.

باری از برای رسیدگی بر مخارج عموم لشگر صاحب منصبان و عمله جات مخصوص در کار است که هر یک از آن صاحب منصبان در آخر سال از وزارت جنگ مأمور بر سرکشی و رسیدگی خدمات و مخارج اقسام سپاه گشته، تفریغ محاسبه می‌نماید و صورت ثبتی وی را بر وزارت جنگ می‌گذارد و همچنین در هنگام مأموریت از لشگر به جنگ هر یک از ایشان مامور برخرید و فراهم آوردن آذوقه و مایحتاج آن قسمت از لشگر است که

نسبت تعداد این صاحب منصبان و تابینان بر بنیان لشگر مفروضهٔ ایران از این قرار است.

مستوفی کل نظام که درجه سرتیپی دارد	۲ نفر
مستوفی	۱۲ نفر
نایب مستوفی	۳۸ نفر
عمله نظارت نظامی	۲ دسته
عمله و عراده کش نظامی	۱ دسته

حسب‌الفرموده سرکار عالی خداوندگاری سرهنگ قلمی‌گردید حرّر فرج‌الله آجودان بیست و سیّم شهر ذیقعده‌الحرام سنه ۱۲۸۷.